



زندگی و زمانه علی دشتی

○ عبدالله شهبازی

علی دشتی در ۱۱ فروردین ۱۲۷۳- ش. ۱/ ۱۳۱۲ ق. در کربلا زاده شد.^۱ پدرش، شیخ عبدالحسین دشتستانی، روحانی خوشنام و مورد احترام بود و گاه در عتبات و گاه در دشتستان و بوشهر به سر می برد. شیخ علی دشتی تحصیلات خود را در مدرسه حسینی ایرانیان در عتبات^۲ تا مقطع سطح به پایان برد. قسمتی از اصول را نزد حاج سید حسین فشارکی و کفایه آخوند خراسانی را نزد حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی فرا گرفت.^۳

علی دشتی در اواخر ذیحجه ۱۳۳۴ ق. / نوامبر ۱۹۱۶ م.، در دوران جنگ جهانی اول، به همراه پدر و برادران^۴ راهی ایران شد و در شب عاشورای ۱۳۳۵ ق. به بوشهر رسید. پس از مدتی اقامت در بوشهر و دشتستان و برازجان، و سفری کوتاه به بندرعباس، به شیراز رفت. اقامت دشتی در شیراز سرآغاز ورود او به دنیای ملت‌ه‌ب و پرتلاطم روزنامه‌نگاری و سیاست آن روز ایران است.

زمان و نحوه بازگشت دشتی به ایران و اقامت اولیه او در بوشهر و شیراز بعدها موضوع مناقشاتی شد که به آن خواهیم پرداخت و متن دفاعیه دشتی را، با عنوان "دشتی را بهتر بشناسید"، نقل خواهیم کرد.

طلبه آشوب گر



علی دشتی در فضایی پرآشوب به دنیای سیاست و مطبوعات وارد شد. فعالیت روزنامه نگاری را در شهر شیراز و در روزنامه فارس، به مدیریت فضل الله بنان شیرازی، آغاز کرد؛ ولی اندکی بعد مقاله ای از او منتشر شد که، به نوشته رکن زاده آدمیت، «عامه نپسندیدند و هیاهویی راه انداخته، اراده قتلش را کردند. ناچار در منزل عبدالحسین میرزا فرمانفرما، که در آن وقت والی فارس بود، پناهنده شد و فرمانفرما به حمایت از او برخاست و در پنهانی روانه اصفهانش کرد.»^۵ اقامت دشتی در شیراز، به گفته خود او، حدود پنج ماه به درازا کشید.

اقامت دشتی در اصفهان نیز، چون شیراز، کوتاه بود و او

پس از پنج ماه راهی تهران شد. عین السلطنه، از قول شیخ عبدالمجید مینوچهر، همولایتی دشتی، علت و نحوه خروج دشتی از شیراز و دوران اولیه اقامت او در تهران را چنین بیان کرده است:

آدمی است طبیعی مذهب. در شیراز بدین واسطه مطرود واقع شد. می خواستند صدمه به او بزنند. حاجی آقای شیرازی^۶ او را همراه خود طهران آورد، امورات خانه را به وی سپرد. مسافرت کرد. گویا هنگام مهاجرت، شیخ علی [دشتی] انواع تقلب و خیانت را در غیبت او نمود... حاجی آقا آمد، از وقایع مستحضر شد، او را پس از سرزنش ها مرخص کرد.^۷

دشتی در پاسخ به اتهامات رایج آن زمان بر ضد خود، در مقاله "دشتی را بهتر بشناسید" به طور مختصر به ماجرای اختلال در روابط خود با «میزبان محترم»، حاجی آقا شیرازی، نیز اشاره کرده و آن را کار «هوچی هایی» دانسته است «که غیر از دو به هم زدن و کشتن ضعیف کاری ندارند.» در ۲۹ شوال ۱۳۳۶ ق. / ۷ اوت ۱۹۱۸ م. میرزا حسن خان وثوق الدوله برای دومین بار ریاست دولت را به دست گرفت. در این زمان جنگ جهانی اول به پایان خود می رسید؛ پایانی سرنوشت ساز که طلوع عصر نوینی از سلطه نواستعماری را برای منطقه خاورمیانه، و از جمله ایران، رقم می زد.

سرانجام، در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ جنگ خاتمه یافت و حدود هشت ماه بعد، در ۹ اوت ۱۹۱۹ م. دولت وثوق الدوله قرارداد معروف ۱۹۱۹ را در تهران با سرپرسی کاکس، نماینده وزارت امور خارجه بریتانیا، منعقد کرد. در زمانی که دولت بریتانیا به دلیل بحران ژرف مالی و

اقتصادی پس از جنگ مجبور به کاهش حدود ۸۶ میلیون پوند از بودجه وزارتخانه های خود بود، انعقاد این پیمان سالیانه ۳۰ میلیون پوند هزینه جدید را بر او تحمیل می کرد. به این دلیل، قرارداد ۱۹۱۹ با مخالفت دیوید لویدرجرج، نخست وزیر، و گروهی از متنفذترین اعضای دولت وقت بریتانیا- از جمله وینستون چرچیل، وزیر جنگ، و ادوین موتاگ، وزیر امور هندوستان- و حکومت هند بریتانیا مواجه شد؛ ولی به دلیل پافشاری لجوجانه لرد کرزن، وزیر امور خارجه، بر پیمان فوق موجی از دسیسه ها را علیه او و برای الغای قرارداد برانگیخت. حکومت هند بریتانیا، که امور اطلاعاتی ایران و بین النهرین را در حیطه اقتدار خود داشت، سهمی بزرگ در این دسیسه ها علیه کرزن و دولت وثوق الدوله ایفا نمود.

در ایران دو گروه و با دو انگیزه به مخالفت با قرارداد برخاستند: گروه نخست رجال میهن دوستی بودند، همچون سید حسن مدرس، که قرارداد ۱۹۱۹ را پیمانی استعماری و منافی با استقلال سیاسی ایران می دانستند، و گروه دوم کسانی بودند که پرچم مبارزه با قرارداد را برافراشتند تا راه را برای تحقق کودتا و استقرار دیکتاتوری نظامی بومی در ایران هموار کنند؛ طرحی که از حمایت حکومت هند بریتانیا، بازیگر اصلی صحنه سیاست ایران، و کانونی قدرتمند و جهان وطن در بریتانیا برخوردار بود. با توجه به این دوگانگی است که می توان فعالیت کسانی چون حاج محمد معین التجار بوشهری را، که به داشتن پیوندهای عمیق با "انگلیسی ها" شهره بودند، علیه قرارداد ۱۹۱۹ تبیین و تعلیل کرد.^۸

در ۱۳ ذی قعدة ۱۳۳۷ / ۱۸ اسد ۱۲۹۸ دولت وثوق الدوله متن قرارداد را در روزنامه های رعد و ایران، که ناشر افکار دولت بودند، منتشر کرد و اندکی بعد موجی بزرگ بر ضد آن به پا خاست. به نوشته دشتی در مقاله "دشتی را بهتر بشناسید"، در زمان شروع غوغای ضد قرارداد یکی دو ماه از اقامتش در اصفهان می گذشت و او از همین زمان در شماره های نخست هفته نامه میهن، پس از کسب اجازه از «آقای بنان السلطان»، مقالاتی علیه قرارداد نوشت ولی اندکی بعد، «در معیت آقای حاج آقای شیرازی»، عازم تهران شد. دشتی در تهران به نگارش و توزیع شب نامه و مقالات تند علیه قرارداد و دولت وثوق الدوله ادامه داد.

وثوق الدوله تکاپوی پرهیاهوی این شیخ جوان دشتستانی را برنتافت و دستور اخراج او از ایران و بازگشتش به عتبات را صادر کرد. دشتی پس از چند روز بازداشت به مرزهای غربی ایران اعزام شد. نظامیان دشتی را، در هوای گرم اواخر خردادماه، پیاده به قزوین بردند. بیمار شد و سه هفته در قزوین ماند. در قزوین بود که دولت وثوق الدوله سقوط کرد (جمعه ۸ شوال ۱۳۳۸ / ۴ سرطان ۱۲۹۹) و چند روز بعد میرزا حسن خان مشیرالدوله زمام دولت را به دست گرفت. دوستان دشتی برای آزادی او تلاش کردند ولی مشیرالدوله موافقت نکرد. دشتی را به

همدان بردند. در این زمان از مرکز دستور رسید که از اعزام دشتی به بین‌النهرین صرف‌نظر شود و در کرمانشاه بماند. دشتی قریب به پنج ماه در کرمانشاه ماندگار شد. در آن زمان غلامرضا رشید یاسمی، که بعدها به عنوان ادیب و محقق شهرت فراوان یافت، در کرمانشاه معلمی می‌کرد. دشتی با او دوست و محشور شد و مقدمات زبان فرانسه را نزد وی فرا گرفت. رشید یاسمی اندکی بعد همکار دشتی در روزنامه شفق سرخ شد. دشتی در سال ۱۳۵۲ نوشت: «رشید نخستین همکار من در شفق سرخ و بلکه مشوق و مؤید من در تأسیس آن بود.»

در ۱۴ صفر ۱۳۳۹ ق. دولت سپهسالار اعظم (محمدولی خان تنکابنی) زمام امور را به دست گرفت. دشتی منتظر ابطال حکم تبعید نشد و به تهران بازگشت؛ به دلیل بازگشت خودسرانه زندانی شد ولی پس از چند روز با وساطت سید محمد صادق طباطبایی رهایی یافت. اینک اوائل زمستان ۱۲۹۹ و دوسه ماه پیش از کودتای ۳ اسفند است. دشتی به فعالیت‌های سیاسی خود در تهران ادامه داد و تقاضای امتیاز روزنامه‌ای به نام قرن بیستم کرد که آن را به دست نیاورد. بعدها، از ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰، میرزاده عشقی به همین نام روزنامه‌ای جنجالی منتشر کرد که به دلیل مواضع صریح و تند آن بر ضد رضا خان سردار سپه، و انتساب غائله جمهوری به دسایس استعمار بریتانیا، به ترور و قتل او (۱۲ تیر ۱۳۰۳) انجامید.

۱۲

پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ علی دشتی، به سان بسیاری دیگر از فعالین سیاسی، بازداشت شد و تا پایان کار دولت نود روزه سید ضیاءالدین طباطبایی در باغ سردار اعتماد زندانی بود. او در این دوره یادداشت‌هایی فراهم آورد که در اواخر ۱۳۰۰ و اوائل ۱۳۰۱ در شماره‌های اول تا پانزدهم شفق سرخ، با نام "ایام محبس"، درج شد و در آبان ۱۳۰۱، به همراه یادداشت‌های تبعید در زمان دولت وثوق‌الدوله، توسط خود دشتی به صورت کتاب انتشار یافت. در سال ۱۳۱۳ رکن زاده آدمیت این کتاب را تجدید چاپ کرد. چاپ دوم نیز، مانند چاپ اول، به سرعت نایاب شد. در آذر ۱۳۲۷ مشفق همدانی چاپ سوم ایام محبس را با مقدمه خود منتشر کرد و بر مبنای این نسخه چاپ‌های پنجم (۱۳۳۹) و ششم (امیرکبیر، ۱۳۵۲) انجام گرفت.

ایام محبس، علاوه بر ارزش ادبی آن، که به عنوان یکی از آثار مؤثر در رواج ساده‌نویسی در نثر معاصر فارسی شناخته می‌شود، نخستین اثر در ادبیات فارسی است که به توصیف زندان و زندانی سیاسی پرداخته است.

دشتی در این یادداشت‌ها سراسر انزجار خود را از حاکمان وقت و رفتارهای ناشایست بشری و تمدن جدید ابراز می‌دارد. این گونه پیداست که ایام محبس بر او بسیار سخت گذشته است تا آنجا که تمدن جدید را، که زندان را یکی از نشانه‌های آن می‌داند، سخت به باد ناسزا و دشنام

می‌گیرد و این تمدن را نه تنها برای آدمیان سعادت‌آمیز نمی‌داند، بلکه مایه هلاکت و بدبختی می‌شمارد... از لابلای سطور این رساله دغدغه‌های فکری و آمال این زندانی سیاسی کاملاً هویدا است. از عرفان و تصوف و نقش آن دو در حیات آدمیان سخن می‌گوید، از گونه و گوستا و لوبون سخن می‌راند، سید ضیاء را به باد انتقاد می‌گیرد، تمدن جدید را به سُخره می‌گیرد و عقاید مادیون و طبیعیون را گمراه‌کننده می‌شمارد و بهترین طریق سعادت‌مند کردن آدمیان را توسل به آئین اسلام می‌داند. می‌نویسد: «تنها مایه تسلی یک نفر محبوس این است که خود را در میان جمعیتی که در افق فکری به وی نزدیک است مشاهده کند، بزرگ‌ترین ضربه به قلب یک نفر محبوس سیاسی این است که او را در میان دزدان بفرستند.»^۹



اندیشه سیاسی دشتی در ایام محبس را می‌توان نوعی پوپولیسم آنارشستی، یا آنارشسیسم احساسی و عوام‌فریبانه، خواند که با رگه‌هایی از فرهنگ ایرانی آمیخته است. این نوع نگرش شاخص اندیشه بسیاری از تجددگرایان آن عصر است، در مطبوعات آن زمان موج می‌زند، و در کسانی چون شیخ ابراهیم زنجانی، سید ضیاء‌الدین طباطبایی و علی دشتی به اوج افراط می‌رسد و ملغمه‌ای آشفته از دیدگاه‌های متناقض و شعارهای سطحی را پدید می‌آورد.

دشتی در ایام محبس، به‌رغم این که زندانی سید ضیاء است- روزنامه‌نگاری که با داعیه مبارزه با اشرافیت به قدرت

رسیده- به شدت به اشراف و ثروتمندان می‌تازد و عملکرد سید ضیاء را در این زمینه نه تنها مورد تأیید قرار می‌دهد بلکه او را به «انتقام» و «محو و نابود کردن» ایشان فرامی‌خواند:

این مجسمه‌های غرور و نخوت که خود را مافوق طبقات مردم تصور می‌کنند از کجا تحصیل ثروت نموده‌اند؟... تمول این دسته آلوده به خون هزاران افراد جامعه است. مگنت و تجمل این آقایان با اشک چشم هزارها ستم‌دیدگان اجتماع تدارک شده است... بنام دست سید ضیاء‌الدین طباطبایی را که بر سر این جنایتکاران اجتماعی فرود آمد ولی افسوس که آن‌ها را محو و نابود نکرد... افسوس، این دستی که بر سر شما فرود آمده سنگین و منتقم نیست. افسوس که همه شما به مکافات اعمال زشت خود دچار نشده‌اید. افسوس که جامعه برای دور انداختن کابوس وجود شما از روی سینه خود ضعیف و ناتوان است.

نفرت دشتی از اغنیا تا بدان جا می‌رسد که حتی اصول سوسیالیسم را مورد تأیید قرار می‌دهد: ای ماشین‌های فلسفه باف، ای دماغ‌های جامد، ای مزدورهای سعادت دیگران، ای شمایی

که به قوه الفاظ مجوف اصول سوسیالیسم را مخالف عمران و تکامل تمدن می‌دانید، بس است، یک قدری عمیق شوید، به فلسفه حیات و زندگانی مراجعه کنید و منتهی الیه زندگانی را جستجو نمایید.

دشتی در ایام محبس به تمدن جدید می‌تازد و به «ویران کردن» آن و در انداختن طرحی نو فرامی‌خواند:

تمدن قسمت اعظم بشر را بدبخت نموده تا یک دسته را خوشبخت و سعادت‌مند نماید... باید این تمدن ظالم را ویران کرد و بر آثار و خرابه‌های او توحشی که نسبتاً به سعادت نزدیک تر باشد بر پا نمود.

و در مقابل، اسلام را، به عنوان راه رستگاری بشر، می‌نماید:

عقاید خشک مادیون و طبیعین این‌ها را به طرف یأس، ناامیدی، بدبختی و قساوت و بالتجیه جرایم و جنایات می‌کشاند، همچنان که عقاید تصوف به سوی ذلت و نکبت و اسارت سوق می‌دهد. پس بهترین طریق برای سعادت‌مند کردن مردم، یعنی ایجاد سعادت نسبی، همان حدودی است که تعالیم یک دیانتی مانند اسلام برای پیروان و وظایف طبیعی و اخلاقی تعیین کرده است... به نوشته یحیی آرین پور، بر اساس تصریح خود دشتی در ایام محبس، او هلوئیز جدید^{۱۰} اثر ژان ژاک روسو را در زندان با خود داشت و در نگارش این اثر تحت تأثیر نوشته‌های روسو و لامارتین بود.^{۱۱}

۱۴

شفق سرخ و غائله جمهوری

علی دشتی پس از آزادی از زندان، قریب به سه ماه با میرزا حسین خان کمال السلطان، متخلص و مشهور به "صبا"، در روزنامه ستاره ایران همکاری کرد و سردبیری این روزنامه را به دست گرفت. در این زمان رضا خان سردار سپه، وزیر جنگ، فشار بر مطبوعات را آغاز کرد؛ مدیر ایران آزاد به تبعید رفت و حسین صبا، مدیر ستاره ایران، در قزاق خانه، در حضور شخص سردار سپه، دوست ضربه شلاق خورد. سردار سپه در اعلامیه خود هدف از تنبیه صبا را «پایان دادن به هرج و مرج‌های انفرادی» و «حفظ عالم مطبوعات» عنوان کرد.^{۱۲} ولی، در واقع، هدف تبدیل صبا به ابزاری کاملاً مطیع برای تبلیغات خود بود و موفق نیز شد.

در این زمان تاریخ مطبوعات ایران یکی از پرهیاهوترین ادوار خود را می‌گذرانید. چنان‌که در مقاله "دشتی را بهتر بشناسید" خواهیم دید، بازار پرونده‌سازی و ایراد اتهامات سیاسی و اخلاقی پررونق بود و به ویژه متهم کردن دیگران به "وابستگی به انگلیس" حربه‌ای کوبنده به شمار می‌رفت و از اینرو رواج گسترده داشت. به تبع این فضا، ارباب جراید پر فروش از نفوذ فراوان

برخوردار بودند و در بسیاری موارد جریده خود را به ایزاری برای کسب ثروت بدل می کردند. روزنامه نگاران با اخلاق نادر بودند. قلم فروشی رواج فراوان داشت و سطح نازل اخلاق سیاسی و فردی تعارضی ژرف میان گفتار و نوشتار با کردار واقعی و عملکرد روزمره روزنامه نگاران پدید آورده بود. بدینسان، مکتبی بنیان نهاده شد که بعدها، در سال های ۱۳۲۰، در روزنامه نگارانی چون محمد مسعود به اوج خود رسید.^{۱۳} عین السلطنه فضای مطبوعاتی تهران را در واپسین سال های سلطنت احمد شاه چنین توصیف کرده است:



روزنامه خیلی زیاد شده، دکان و محل ارتزاق خوبی شده است. گویا چهل روزنامه هفتگی و یومیه چاپ می شود. بعضی از جراید هست که به همان نصب تابلو و نشر دو سه نمره قناعت نموده است. برخی فقط هفته ای یکی دو بار... چاپ و منتشر می کنند. به همان اسم و دخول در جرگه جراید و بعضی دخل های مختصر قانع می باشند. عمیدالملک می گفت درست حساب کردیم هر روزنامه که روز چاپ شود پنجاه تومان خرج دارد. از تک فروشی و آبونمان هر قدر کوشش کنند بیش از سی تومان واصل نمی شود. بیست تومان در هر نمره ضرر است و این ضرر با تمام آن خرج هایی که دارند تمام یا از سفارتخانه ها گرفته می شود یا از مردم دیگر.

در منزل ما گفتند عصر جدید با پول انگلیس چاپ می شود. هر مز میرزا خواست برائت ذمه او^{۱۴} را حاصل کند. گفت: کاغذش را انگلیس ها دادند. (حالا طوری شده که از کاغذ روزنامه شناخته می شود مال سفارت روس است یا انگلیس).^{۱۵}

اندی پیش سید ضیاء الدین طباطبایی، که از پیشینه ای مشابه با دشتی برخوردار بود، به یمن کودتای فوج قزاق به قدرت رسیده و در مسند ریاست دولت جای گرفته بود. بنابراین، پیشه روزنامه نگاری در میان جوانان جویای نام خواهان فراوان داشت و مدیریت روزنامه ای از آن خود آرزوی هر روزنامه نگاری بود. به تعبیر عین السلطنه، «یک نفر سید ضیاء که مدیر جریده بود رئیس الوزرا شد، حالا هر مدیر روزنامه خیال ریاست وزرا دارد».^{۱۶}

در ۱۱ اسفند ۱۳۰۰ آرزوی دشتی ۲۸ ساله تحقق یافت و انتشار شفق سرخ را آغاز کرد. این نشریه ابتدا سه شماره در هفته و از آذر ۱۳۰۴ به صورت یومیه بود. نویسندگان جوان و با استعدادی چون غلامرضا رشید یاسمی، سعید نفیسی، نصرالله فلسفی و دیگران نویسندگی را در شفق سرخ دشتی مشق کردند و بعدها چهره هایی نامدار شدند. بنابراین، شفق سرخ را

می‌توان مکتبی سیاسی، فکری و ادبی دانست که پرورش یافتگان آن در دهه‌های پسین بر فرهنگ ایران تأثیرات ژرف بر جای نهادند. پیشکسوت و ستاره این مکتب شیخ جوان دشتستانی بود. دشتی در سال ۱۳۵۲ نوشت:

رشید [یاسمی] نخستین همکار من در شفق سرخ و بلکه مشوق و مؤید من در تأسیس آن بود... رشید به تهران منتقل شده بود. ستون انتقاد ادبی روزنامه، از همان شماره نخست، به رشید اختصاص داشت. او سعید نفیسی و چند تن از اهل ادب را به همکاری در شفق سرخ دعوت کرد، به طوری که حوزه دوستان و همکاران شفق سرخ از همان اوایل کار رونق گرفت. به تدریج و اندکی پس و پیش، نصرالله فلسفی، رضا هنری، مجتبی طباطبایی، رضا شهرزاد، محمود عرفان، محمد سعیدی، بدیع الزمان فروزانفر، سید احمد صانی نجفی (بهترین مترجم رباعیات خیام به عربی)، لطفعلی صورتگر، احمدی بختیاری، میرزا آقاخان فریار، سید فخرالدین شادمان، یحیی ریحان و غیره گرد هم آمدند. حوزه‌ای دوستانه، که عباس خلیلی اسم آن را "اقمار سرخ" گذاشته بود، رونق گرفت. در جمع ما، رشید یکی از استوارترین دوستان به شمار می‌رفت.^{۱۷}

فرح‌الله بهرامی،^{۱۸} رئیس کابینه وزارت جنگ و منشی رضا خان سردار سپه، نیز مخفیانه و با نام مستعار "ف. برزگر" در شفق سرخ می‌نوشت.^{۱۹} بهرامی چهل ساله رابط سردار سپه با دشتی و "اقمار سرخ" او بود. این رابطه بعدها به دوستی نزدیک بدل شد. در اوج دیکتاتوری رضا شاه دشتی و بهرامی با هم به زندان و تبعید رفتند و اندکی پس از سقوط رضا شاه با هم حزب عدالت را به پا کردند.

در شماره‌های آغازین شفق سرخ واکنش دشتی به رفتار خشن و سرکوب‌گرانه رضا خان سردار سپه در قبال مطبوعات چنین بود:

آقای سردار سپه، بخوانید و به دقت هم بخوانید زیرا از وقتی که منصفی وزارت جنگ شده‌اید کمتر این گونه کلمات به مسامع شما رسیده است... آقای سردار سپه، آن روزی که مدیر ستاره ایران را به امر شما شلاق زدند یک نفر به شما نگفت که این رفتار در خاطره عموم ملت چقدر اثر سوء بخشیده است. آن روزی که مدیر ایران آزاد به حکم شما تبعید شد کسی این قدر در راه دوستی شما فداکاری نداشت که از اصدار این حکمی که به قلوب عناصر آزادیخواه یک صدمه غلیظی می‌زد، جلوگیری نماید... در مملکتی که آزادی را به قیمت خون‌های مقدسی به دست آورده و حکومت را از محمدعلی میرزا و درباریان و وزرا گرفته به قانون داده‌اند، آیا قضاوت در مندرجات جرایم از وظایف یک نفر نظامی به کلی خارج نیست؟ آقای سردار سپه، من یک قلم بیش تر ندارم و آن را هم حکومت نظامی شما می‌تواند در هم بشکند، و حالت روحیه‌ام نیز برای



۱۷

تحصن در هیچ جا و تشبث به هیچ بیگانه ای حاضر نیست؛ ولی، معذک، چون نمی خواهم سرنوشت‌هایی نظیر اسلاف شما منتظر شما بوده باشد، این حقیقت خالی از آرایش را می گویم... شما برای اجرای نیات خود و برای توسعه قوای نظامی و عظمت دادن ایران باید نه تنها مطابق قانون و اصول حکومت ملی ایران رفتار کنید، بلکه دست به دست آزادیخواهان داده بنای استبداد و مفاسد موجوده اجتماعی را متزلزل کرده برای کلیه مظاهر اجتماعی خود یک طرح تازه و جدیدی بریزید...^{۲۰}

این نوشته را گاه به عنوان نمادی از نگرش منفی دشتی به رفتار اقتدارگرایانه سردار سپه در اوآن کار شفق سرخ ذکر می کنند. ولی، در واقع، شیوه سلوک رضا خان با مطبوعات، در فضای آن روز، جایی برای دفاع از او باقی نگذاشته بود. جملات دشتی را باید مقایسه کرد با شیوه خطاب فرخی یزدی - مدیر روزنامه طوفان - به سردار سپه؛ و در این مقایسه است که انتقاد دشتی نرم و همدلانه جلوه می کند. در آن زمان، فرخی یزدی خطاب به رضا خان چنین می سرود:

بامشت و لگد معنی امنیت چیست بانفی بلد ماحی امنیت کیست
بازور مرا مگو که امنیت هست باناله ز من شنو که امنیت نیست

اندکی بعد، هواداری دشتی از سردار سپه بارز و بارزتر شد. شفق سرخ از اولین نشریاتی بود که الگوی جمهوری آتاتورکی ترکیه را فراروی ایرانیان قرار داد و پیشاهنگ غوغای مستعجل جمهوری رضا خانی شد؛ و این آغاز اشتها دشتی است. عین السلطنه در ذیل وقایع روزهای

اول دلو (بهمن) ۱۳۰۲ نوشت:

چند روز قبل جریده شفق سرخ نقل از جریده وقت آنقوره [آنکارا] نموده بود که ایران هم مشغول جمهوری شدن است و بسیار هم خوب است. پسره روزنامه فروش داد می زد: جمهوری ایران. بعضی از علما و رؤسای تجار، اصناف، بعضی از رجال شدیداً به رئیس الوزرا شکایت کردند که همان مشروطه ما را کفایت کرد، خواهش داریم دست از ما بردارند.^{۲۱}

و یک ماه بعد، در اوائل اسفند، دشتی را چنین معرفی کرد:

شفق سرخ (مدیرش شیخ علی. اهل دشتستان. معمم. نویسنده ماهری است. عامل قوی سردار سپه. درست نمی شناسم. معروف نبوده است.) چون حالا می خواهند سردار سپه به میدان بیاید، امروز در شماره سال دوم نمره ۹۲ شروع به این نغمه نموده است مثل آن که اول از جریده عثمانی شروع به نغمه جمهوریت کرد.^{۲۲} نمونه ای از تبلیغات علی دشتی به سود رضا خان را در مقاله زیر می توان دید که با عنوان "نامه ای از اصفهان" در شفق سرخ درج شد:

آقای دشتی، این صلاهی جمهوریتی که از صفحات شفق سرخ در فضای ما منعکس شد، مانند نفخه صور مردم را از این خواب مرگ ماندنی که یک قرن و نیم بر آن ها مستولی شده بود بیدار کرد. چشم های خواب آلوده آن ها باز شد. انظار متوجه فجایع و مظالم طولانی قاجاریه گشت... عدم لیاقت و قابلیت سلاله های چنگیز و هلاکو واضح شد. مردم فهمیدند سیلاب نکبت و بدبختی از کجا به مرز و بوم کیخسرو سرازیر شده است...

نویسنده "ناشناس" نامه، که در واقع خود علی دشتی است، در پایان آرزو کرد که «حضرت اشرف آقای سردار سپه رئیس الوزرا» به عنوان «فائد دسته اصلاح طلب» به این خواست مردم پاسخ مثبت دهد و «تقاضای ملت را در برانداختن سلطنت نامیمون قاجاریه بپذیرد.»^{۲۳} سهم شیخ علی دشتی و شفق سرخ او در اغوغای جمهوری رضاخانی چنان بزرگ بود که ملک الشعراى بهار در منظومه "جمهوری نامه" نام او را، در کنار میرزا کریم خان رشتی^{۲۴} و سید محمد تدین، به عنوان یکی از گردانندگان اصلی این غائله ذکر کرد:

چو جمهوری شود آقای دشتی	علمدارش بود شیطان رشتی
تدین آن سفید کهنه مشتی	نشیند عصرها در توی هشتی
کند کور و کچل ها را خبردار	ز حلاج و ز رواس و ز سمسار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

در این زمان دشتی به عنوان فعال ترین و متنفذترین روزنامه نگار مدافع رضا خان سردار سپه شناخته می شد و با سردار سپه دیدارهای خصوصی مکرر داشت.^{۲۵} با توجه به این رابطه بود که

عین السلطنه نوشت: «شیخ علی دشتی مدیر شفق بیش تر از همه محل توجه [است] و پول خوب سرشار را او می گیرد.»^{۲۶} کوهی کرمانی نیز از ریخت و پاش های مالی گسترده ای سخن می گوید که از درون آن غوغای جمهوری زاده شد:

ای برادر هر کجا بلوا بود	دان که بلوا در پی حلوا بود
آن کریم رشتی مهتر نسیم	هر چه می گوید بود از بهر سیم
مقصدش نی خرقه و نی منتشاست	مقصد او خوردن لشت نشاست ^{۲۷}
رهنما ^{۲۸} هم هر چه گوید بی اساس	جملگی باشد برای اسکناس
این که بُد دارائی اش یک شب کلاه	با عبای کهنه و چرک و سیاه
از کجا آورده او حالا هوتل ^{۲۹} ؟	که سوارش گشته با ساز و دهل؟
آن تدین ^{۳۰} آن که بود اول گدا	تازه قصری کرده در شمران بنا
این همه پول از کجا آورده است؟	در چه بازاری تجارت کرده است؟

در کوران غائله جمهوری، و در زیر سرنیزه مهیب رضا خان، انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای ملی برگزار شد؛ انتخاباتی فرمایشی که طی آن، به جز معدود رجال سرشناس مخالف رضا خان چون مدرس و قوام السلطنه که از تهران به مجلس راه یافتند،^{۳۱} از صندوق های شهرستان ها نامزدهای مورد نظر سردار سپه سردرآوردند در حالی که در بسیاری موارد حتی شهرت محلی نداشتند. شیخ ابراهیم زنجانی، نماینده ادوار اول تا چهارم مجلس شورای ملی از زنجان، در اوائل تابستان ۱۳۰۳ انتخابات مجلس پنجم در حوزه انتخابیه خود، خمسه، را چنین توصیف کرد:

پس از ختم مجلس چهارم، که مشیرالدوله رئیس الوزرا بود و انتخابات به جریان افتاد، از بدبختی ایران امر انتخابات بزرگ تر وسیله برای دخل اشرا و وطن فروشان گردید. این دزد شیر [امیرحشمت نیساری حاکم زنجان]، نجات،^{۳۲} جاسوس انگلیس بهائی بی شرف، را پیدا کرده [و] به واسطه او متوسل شد به سفارت انگلیس که توسط کرده او را برای حکومت از دولت معین کنند. و زنجان را می خواست زیرا اهالی بدبخت آنجا را نادان و ناتوان و منافق دانسته برای دخل مناسب دانسته بود. نجات بی پدر و مادر او را به سفارت انگلیس راهبر شد به این شرط که او را وکیل خمسه کند برای جاسوسی انگلیسان. این معامله مانند بسیاری از وکلای دوره پنجم فقط برای طرفداری و جاسوسی انگلیس سرگرفت. البته همه ایرانیان می دانند که اکثر اعضای مجلس پنجم به اشاره و کوشش انگلیسان از وطن فروشان، پُست فروشان پست طرفدار انگلیسان معین شده اند. نام بردن نمی خواهد. همه پسران شیخ العراقرین^{۳۳} و سرکشیک زاده^{۳۴} و افشار^{۳۵} و داور^{۳۶} و [غیره] و [غیره] را می شناسند. بهر حال، به امر سردار سپه، مشیرالدوله این

نابکار [امیر حشمت] را حاکم خمسه کرد. و این بی شرف شمشیر خود را کشیده و امیرافشار^{۳۷} و هرکس نفوذی داشت تهدید کرد که باید نجات و کیل خمسه شود. در آخر اسعدالدوله پست و نمک ناشناس پول مهمی به او داد و با هم پیمان کردند. صندوق‌های آرا که در دست کسان اسعدالدوله بود، و هرکس به اطراف زنجان برای انتخابات رفته بود آراء مرا و هرکس را که از اهل خمسه بود و صلاحیت داشت بیرون آورده، نام سه نفر را خود نوشته به صندوق‌ها ریخته و درآورده و خوانده، سه نفر و کیل برای خمسه ساختند که سه نفر از اهل خمسه آنها را نمی‌شناسد. و این کار گذشت و اکثریت مجلسیان هم دانسته آنها را پذیرفتند، زیرا آن‌ها بهتر از این‌ها نبودند.^{۳۸}

شیخ جوان دشتستانی نیز، به پاس خدمت به سردار سپه، از ساوه به مجلس راه یافت در حالی که «نه هوای ساوه را استشمام کرده و نه جرعه‌ای آب آنجا را نوشیده و نه معرفیت محلی» داشت.^{۳۹}

برخلاف پیش‌بینی سردار سپه و راهنمایان و مشاوران او، که مردم را مُرده می‌پنداشتند، از نخستین روزهای فعالیت مجلس پنجم، در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲، موجی بزرگ از مخالفت با جمهوری رضا خانی آغاز شد؛ در ۲۷ اسفند با اهانت یکی از عمال رضا خان، احیاء السلطنه بهرامی،^{۴۰} به مدرس به اوج رسید و سیلی خروشان را برانگیخت. در میان مردم معروف شد که لقب «احیاء السلطنه» بامسمی بود زیرا او با زدن سیلی به مدرس در صحن مجلس «سلطنت را احیاء کرد». ^{۴۱} ملک الشعراء بهار قیام خونینی را که سیلی احیاء السلطنه برانگیخت چنین توصیف کرد:

از آن سیلی ولایت پر صدا شد	دکاکین بسته و غوغا به پا شد
به روز شنبه مجلس کربلا شد	به دولت روی اهل شهر وا شد
که آمد در میان خلق سردار	برای ضرب و شتم و زجر و کشتار
قشونی خلق را با نیزه راندند	ولی مردم به جای خویش ماندند
رضا خان را به جای خود نشانند	به جای گل بر او آجر پراندند
بسی پیر و جوان سر نیزه خوردند	گروهی را سوی نظمیه بردند
چهل تن اندرین هنگامه مردند	برای حفظ قانون جان سپردند
دو صد تن تاکنون هستند بیمار	به ضرب ته تفنگ و زیر آوار

نخستین روزهای سال ۱۳۰۳ اوج تظاهرات گسترده مردمی علیه جمهوری رضا خانی در تهران و شهرهای اصلی ایران است. سیل تلگراف‌ها از سوی طبقات مختلف مردم به سوی مجلس شورای ملی روان بود و مخالفت با جمهوری را اعلام می‌کرد. غائله، ظاهراً، با شکست

رضا خان به پایان می‌رسید. او که توانایی مقاومت در برابر مخالفت رو به تزاید طبقات مختلف مردم را نداشت، و از اوج‌گیری این موج و تبدیل آن به قیام همگانی هراسان بود، راهی آبرومند و عوام‌فریبانه را برای عقب‌نشینی برگزید. در ۱۱ فروردین ۱۳۰۳ به بهانه زیارت به قم رفت و با علمای بزرگ آن زمان - سید ابوالحسن اصفهانی، میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری - دیدار کرد. علما نظر قاطبه مردم را به اطلاع او رسانیدند و رضا خان قول داد که از خواست جمهوری منصرف شود. به تهران بازگشت و روز بعد با صدور اعلامیه‌ای، به بهانه «احترام به مقام روحانیت»، هوادارانش را به «موقوف» کردن فعالیت‌های جمهوری خواهی فراخواند. در همین زمان، احمد شاه، در پاریس از موج مخالفت همگانی با سردار سپه مطلع شد، در ۱۵ فروردین با ارسال تلگرافی رضا خان را از ریاست دولت عزل کرد و از مجلس خواست که رئیس‌الوزرای جدیدی برگزینند. مجلس برای تشکیل دولت جدید به مستوفی‌الممالک ابراز تمایل کرد.

در این زمان، رضا خان از آخرین و خطرناک‌ترین برگ برنده خود بهره‌جست که می‌توانست کودتای نظامی دیگری را، و این بار بسیار خونین، برای ایران رقم زند. او در سه شنبه ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ ش. / ۳ / ۱۳۴۲ ق. از تمامی مناصب خود استعفا داد و اعلام کرد که از ایران خارج خواهد شد؛ و موقتاً به املاکی که به تازگی در رودهن خریده بود رفت.^{۲۱}

از فردای خروج رضا خان از تهران، موجی ارباب‌آمیز از سوی روزنامه‌نگاران و نظامیان حامی او برانگیخته شد. علی دشتی در برانگیختن این موج نقش اصلی داشت. او در ۱۹ فروردین ۱۳۰۳ در صفحه اول شفق سرخ مقاله‌ای منتشر کرد با عنوان «پدر وطن رفت». دشتی در این مقاله کناره‌گیری سردار سپه را ملازم با «ریختن خون‌های زیاد» خواند، مخالفان او را «خائن به وطن» و «بوم‌های شومی» نامید «که ایران را ویران می‌خواهند»، و ایشان را تهدید کرد که «صاحب‌منصبان رشید ایران» به حمایت از «رئیس بزرگ خود» بر خواهند خاست. متن کامل مقاله دشتی چنین است:

آن کسی که بعد از دو قرن ضعف و مذللت و تفرق و تشتت به ایران قوت و عزت و وحدت داد، روز گذشته از طهران پر از جنایت و عرض بیرون رفت.

آن کسی که سه سال قبل با پیشانی پر از امید و افتخار به طهران آمد و با یک اراده خستگی‌ناپذیری به ترمیم خرابی‌های گذشته و اصلاح اوضاع کثیفی که حکومت‌های نالایق ایجاد کرده بود شروع نمود، دیروز با قیافه افسرده و سیمایی که غبار ملالت و پیری بر آن نشسته است، طهران را وداع گفت.

سردار سپه رفت و طهران پر از جنایت را به حال خود گذاشت. ولی تکلیف مجلس و مردم



چیست؟

نمی دانم. ولی اگر مردم خدمات برجسته سردار سپه را دیده اند، اگر مجلس اوضاع حاضره مملکت را می بیند، اگر متفکران و عقلاء قوم اعتراف دارند که فقط اراده توانای این شخص فتودالیه را محو، قشون را بزرگ، باغیان را قلع و قمع، آبرو و حیثیت ایران را در خارجه بزرگ نموده است، اگر تجار و اصناف وجود سردار سپه را برای امنیت و رواج تجارت لازم می دانند، اگر علما بقاء این مرد بزرگ را برای عظمت اسلام و شوکت یک دولت اسلامی و جلوگیری از فحشا و منکرات ضروری می دانند (همچنان که حجج اسلام قم دانسته و به مردم توصیه کرده بودند که قدر این نعمت یعنی وجود سردار سپه را بدانند)، و اگر آزادیخواهان و احرار به افکار آزادی خواهانه این شخص و احترامی که همیشه به عقاید ملی می گذاشت اذعان داشته باشند، و بالاخره اگر نظامیان ما به خاطر دارند که سه سال قبل چه شأن و اعتباری داشتند و در تحت ریاست صاحب منصبان روسی و سوئدی چه مقامی داشتند و امروز چه حیثیتی دارند و می شناسند که شأن و شوکت و حیثیت و اعتبار آن ها را کدام روح پاکی باعث شده و این سردار سپه است که آن ها را در جامعه سربلند و مفتخر ساخته و شرافت حق آن ها را به آن ها داده است، اگر طبقات مختلفه این حقایق را اذعان دارند، باید نگذارند سردار سپه برود.

رفتن سردار سپه و تسلط اجنبی، رفتن سردار سپه و اختلافات کلمه، رفتن سردار سپه و ظهور باغیان، رفتن سردار سپه و در هم شکستن اعتبارات ایران، رفتن سردار سپه و اغتشاشات داخلی،

زندگی و زمانه علی دشتی

رفتن سردار سپه و محو شدن نقشه اصلاحات با هم مترادف است. سردار سپه پدر وطن است. سردار سپه نمونه روح مردانگی و شهامت و شجاعت ایرانی است. سردار سپه جانشین اردشیر بابکان و نادر شاه افشار است. سردار سپه قائد توانای ملیون و موضوع احترام و ستایش طبقات رنجبر و موجد نظام جدید ایران و ذاتاً یک نفر مصلح و ایران دوست به درجه عبادت است.

این شخص نباید برود ولو به قیمت ریختن خون‌های زیادی باشد باید برگردد زیرا ملت ایران او را دوست می‌دارد و چشم بیست و پنج قرن تاریخ گذشته ایران به طرف او متوجه است. سردار سپه باید برگردد. این روح ملت است که با نوک خامه شفق مراجعت او را تقاضا می‌کند.

هر کس برخلاف این معتقد باشد او نسبت به وطن خیانت کرده است. هر کسی منکر عواقب وخیمه استعفاء سردار سپه باشد طالب اغتشاش و دامن زدن آتش فتنه و فساد و دشمن اصلاحات و عظمت ایران و طرفدار محو استقلال و تجزیه ولایات است.

چه باید کرد؟ امروز سردار سپه مرکز عظمت و اقتدار و استقلال و امنیت ایران شده است. اگر رفت همه این‌ها می‌رود و حتی برای شهوت رانی و غرض ورزی مخالفین هم موقعی پیدا نمی‌شود و این آقایانی که در بهارستان جمع شده‌اند نیز به دوام دوره خود نمی‌توانند اطمینان داشته باشند.

سردار سپه برود کی بیاید؟

کدام یک از فرزندان ایران به رشادت و صحت عمل و فضیلت و تقوای سردار سپه هستند؟ آیا قوام السلطنه یا وثوق الدوله؟

ما به آن بوم‌های شومی که ایران را ویران می‌خواهند تا در آن مسکن گیرند اطمینان می‌دهیم که اگر آن‌ها سردار سپه را نشناسند صلحاً و بگ عده مردم با تقوا او را می‌شناسند و روح ملت آغوش خود را برای او گشوده است و به اتکاء به سربازان وطن و صاحب منصبان رشید ایران، که رئیس بزرگ خود را دوست می‌دارند، اجازه نمی‌دهند که ایران به فقدان سردار سپه دچار شود.^{۴۳}

دشتی در صفحه اول همین شماره مقاله‌ای با عنوان «مراجعه به آراء عمومی، مسئله رفراندوم» درج کرد و در آن احمد شاه را «جوان نالایقی» خواند که «تاج پرافتخار اردشیر بابکان» را بر سر نهاده است. دشتی در این مقاله خلع قاجاریه را، از طریق مراجعه به آراء عمومی، خواستار شد. عبدالله مستوفی فضای مطبوعاتی آن زمان و عملکرد شیخ علی دشتی را چنین توصیف کرده است:

روزنامه‌های جدی و وزین چپ اقصی، هر چه بودند، همه بسته شده و مدیرهای آن‌ها در حبس و تبعید به سر می‌بردند، و بعضی هم که روزنامه نویسی آن‌ها برای ارتزاق بود، مانند نجات ایران و از این قماش، چون آش و پلو در دستگاه سردار سپه زیادتر بود، از ضدیت‌های خود دست برداشته طرفدار جدی دولت شده و می‌شدند و تملقات عجیب به سردار سپه کرده، کارهای بی‌رویه و بی‌ترتیبی را که احياناً برای پیشرفت مقاصد جاه‌طلبانه او به عمل می‌آمد رفع و رجوع می‌نمودند و از انتشار مجعولات و اکاذیب هم تشویشی نداشتند. جدی‌تر از همه آن‌ها شفق سرخ بود که به مدیری و قلم‌علی‌دستی کار تملق به سردار سپه را به جاهای باریک رسانده و، چنان که دیدیم، برخلاف هر اصل مسلمی نظامیان را به روی ملت واداشته و مردم را به سرنیزه سردار سپه می‌ترساند. خدا نکند آخوند اصول مسلم درسی سابق خود را کنار بگذارد. دیگر به هیچ حد و سدی و اصل مسلمی پایند نمی‌کند و اگر ذوق نویسندگی هم داشته باشد که وایلا! آن چه به تصور در نباید از دم قلمش بیرون می‌ریزد. به عقیده من، خسارتی که کشور از این قماش بچه آخوندهای سیاست‌باف دیمی دیده است از هر چیز بیش تر است.^{۴۴}

در پی انتشار مقاله دشتی، که دعوتی آشکار و صریح به کودتا و جنگ داخلی بود، فرماندهان نظامی در تهران و شهرستان‌ها، که همه برکشیدگان دوره اقتدار سه ساله اخیر رضا خان بودند، رژه در خیابان‌ها و تظاهرات به سود سردار سپه را آغاز کردند. امرای لشکر تلگراف‌های تند و تهدیدآمیز بر ضد مجلس شورای ملی و اقلیت مخالف رضا خان به تهران ارسال کرده و متذکر شدند که اگر رضایت سردار سپه جلب نشود به تهران حمله خواهند کرد. جنجالی‌ترین این تلگراف‌ها از احمد آقا خان (سپهبد امیراحمدی بعدی)، امیرلشکر غرب، بود که اولتیماتومی ۶۸ ساعته برای مجلس تعیین کرد. امیرلشکر شرق، حسین آقا خزاعی، نیز از «کیفر و طرد جیره‌خواران اجانب» سخن گفت، از «عشق تام خود به حضرت اشرف سردار سپه» و «تنفیر شدید» از «آن‌هایی که به نام وکالت می‌خواهند منویات اجانب را صورت خارجی بدهند»؛ و اعلام کرد که اگر تا دو روز دیگر منویات سردار سپه تحقق نیابد به تهران حمله خواهد کرد.^{۴۵} افکار عمومی این تلگراف‌ها را بسیار زشت ارزیابی کرد و خالصی زاده، از رهبران جنبش ضد جمهوریت رضا خانی، در منبر گفت:

لرها خیلی از سردار سپه و امرای لشکر او برای ما بهتر بودند زیرا آن‌ها با پول و اسب و تفنگ و قورخانه خودشان یاغی‌گری می‌کردند، این‌ها با پول و اسلحه و قورخانه دولت. امیرلشکر غرب با شیخعلی خان بیرانه و ند چه تفاوتی دارد؟^{۴۶}

قهر رضا خان، جنجال روزنامه‌نگاران حامی او و تهدید نظامیان به خون‌ریزی و کودتا، کارساز بود. مجلس در ۲۱ فروردین ۱۳۰۳/۱۰ آوریل ۱۹۲۴، با ۹۲ رأی موافق، خواستار

زندگی و زمانه علی دشتی

رئیس‌الوزرای مجدد سردار سپه شد و هیئتی را برای سفر به رودهن و بازگردانیدن رضا خان تعیین کرد. در این هیئت مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، مصدق‌السلطنه، حاج عز‌الممالک اردلان، سردار فاخر حکمت، سلیمان میرزا اسکندری، دکتر امیر اعلم و سید محمد تدین عضویت داشتند.

یک روز پس از بازگشت رضا خان به تهران، احمد شاه در تلگرافی از پاریس «صلاح‌اندیشی» مجلس را پذیرفت و رضا خان در دیدار با محمدحسن میرزا، ولیعهد، سلوکی محیلانه در پیش گرفت چنان‌که گویی از عملکرد پیشین خود نادم است؛ و به روایتی خم شد تا پای ولیعهد را ببوسد.^{۴۷} بدینسان، رضا خان بار دیگر به قدرت بازگشت و به تجدید قوا برای تهاجم نهایی خود پرداخت.

از این پس، برای یک دوره کوتاه، سید حسن مدرس، به عنوان زهبر جنبش پیروزمند مقاومت در برابر غائله جمهوری، به چهره مقتدر مجلس پنجم بدل شد. مطبوعات ضد رضا خان نیز تهاجم به سردار سپه و هوادارانش را آغاز کردند؛ تهاجمی که برای بسیاری از این روزنامه‌نگاران مرگ و زندان و تبعید یا بیکاری و انزوا و فقر را به ارمغان آورد. میرزاده عشقی در قرن بیستم غائله جمهوری و قائد آن، رضا خان، را به صراحت به استعمار بریتانیا منتسب کرد و در آخرین شماره روزنامه فوق،^{۴۸} که به بهای جان او تمام شد، رضا خان را این‌گونه توصیف نمود:

من مظهر جمهورم، الدورم و بولدورم از صدق و صفا دورم، الدورم و بولدورم
من قلدر پرزورم، الدورم و بولدورم مأمورم و معذورم، الدورم و بولدورم
من قائد ایرانم، الدورم و بولدورم

و از قول خود چنین سرود:

ای مظهر جمهوری، هی هی جبلی قم قم جمهوری مجبوری، هی هی جبلی قم قم
مسلک نشود زوری، هی هی جبلی قم قم تا کی بی مزدوری، هی هی جبلی قم قم^{۴۹}

طبعاً، دشتی یکی از آماج‌های اصلی مخالفان رضا خان بود. افشاگری علیه او آغاز شد. روزنامه سیاست، به مدیریت عباس اسکندری، در شماره اول اردیبهشت خود نامه‌ای به امضای هاوارد، دبیر دوم سفارت بریتانیا در تهران و مسئول امور اطلاعاتی سفارت، منتشر کرد. بر ارتباطات دشتی با سفارت انگلیس.^{۵۰} در ۹ خرداد ۱۳۰۳ نیز، چند روز پیش از مطرح شدن اعتبارنامه علی دشتی، مطلبی با عنوان «مکتوبی از شیراز» در صفحه اول روزنامه سیاست منتشر شد. نویسنده ناشناس نامه مدعی بود که شیخ علی دشتی در کوران جنگ جهانی، که عبور و مرور به بین‌النهرین برای غیرنظامیان انگلیسی ممنوع بود، به کمک انگلیسی‌ها وارد بندر بوشهر شد، در کنسولگری انگلیس اقامت گزید، سپس به شیراز رفت و در خانه میرزا فضل‌الله بنان

شیرازی، منشی کنسولگری انگلیس در شیراز، ساکن شد.^{۵۱}

"دشتی را بهتر بشناسید"

در ۱۲ خرداد ۱۳۰۳ / اول ژوئن ۱۹۲۴، همان روزی که اعتبارنامه دشتی در مجلس مطرح می شد، تمامی صفحه اول و دو سوم صفحه دوم شفق سرخ به مقاله ای اختصاص یافت با عنوان «دشتی را بهتر بشناسید». این مقاله پاسخگویی به اتهامات وارده از سوی روزنامه سیاست، لایحه دفاعیه دشتی و اولین زندگینامه خودنوشت^{۵۲} او بود. بخش عمده این مقاله را درج می کنیم تا هم با دشتی جوان، زندگی و قلم او بیش تر آشنا شویم و هم فضای مطبوعاتی و سیاسی آن روز را بشناسیم. مقاله با جمله ای از امیرالمؤمنین علی (ع) آغاز می شود و سپس چنین ادامه می دهد:

نمی دانم از کجا شروع کنم؟ مدیر سیاست را معرفی کنم که چه کاره است و دوره صباوت او در زیر چه پرده های ظلمت زده کثیفی مستور است یا از خود دفاع کنم؟ دفاع از چه کنم؟ از این که "خسن و خسین هر سه دختران معاویه" نیستند؟

این اوراتی که امروز فکر و اغراض ما آن را سیاه می کند برای شخص ما و مقاصد شخصی ما نوشته نمی شود بلکه برای مسائل عمومی و احتیاجات عامه نوشته می شود. مردم چه کار دارند به این که مدیر سیاست یک جوان بی شرفی است که از سه سال به این طرف در سفارت انگلیس شغل جاسوسی دارد. برای مردم چه اثری دارد که بدانند مدیر سیاست دوره صباوت او وقف اطفاء شهوات مردمان هرزه و فاسد بوده است... ورق پاره سیاست بهترین معرف روحیات و مسلک و هویت اخلاقی اوست. من چرا صفحات شفق را به نام ننگین او آلوده کنم؟

از طرف دیگر مردم مرا هم می شناسند. دو سال و نیم انتشار شفق و سه ماه نگارش ستاره ایران معرف من است. اهالی بوشهر و شیراز مرا، عقاید مرا، عفت و تقوای مرا می دانند. اهالی طهران، حتی آن کسانی که در سیاست مخالف من واقع شده اند، می دانند زندگانی من آلوده به بدبختی و فقر است ولی برق تقوا و مناعت از آن می تابد.

من تصمیم دارم صفحات جریده خود را به شخصیات مشغول نکنم، از خود تعریف و تمجید ننویسم، از دیگری مذمت و بدگویی نکنم، جواب فحش و تهمت را ندهم، با نشان دادن صحت عمل و فضایل روحی موقعیت خود را معرفی کنم. ولی افسوس! رفقای مسلکی من به من امر کرده اند که بنویسم. رفقای جریده نگار من سکوت و خموشی مرا ملامت کرده اند و حق هم با آن ها است زیرا این محیط فاسد از هم متلاشی شده عفت و تقوا و سکوت و مناعت را نمی پسندد. مدیر سیاست فقط برای این مرا تعقیب می کند که می داند مناعت و عزت نفس و پرنسیب

زندگی و زمانه علی دشتی

جریده نگاری من مرا از دخول در شخصیات منع نموده است. خوب به خاطر دارم در کابینه دوم قوام السلطنه، که من نسبت به آن چندان خوش بین نبودم، اما فحاشی و هتاک می نمودم (مطابق سیره خود) نمی کردم، یکی از جراید مخالف دائماً به من بد می گفت و حملات می کرد که من طرفدار کابینه قوام السلطنه هستم. در صورتی که در همان وقت جراید زیادی بودند که صریحاً و علناً از کابینه مشارالیه حمایت می کردند ولی آن همکار محترم فقط برای این به من فحش می داد که می دانست من معامله بالمثل نخواهم کرد. عفت قلم و مناعت طبع به جای این که هوچی و فحاش را شرمنده کند، او را جسورتر و بی حیاطر و هتاک تر و فحاش تر می نماید. چه باید کرد؟ این هم یکی از صدها رذایل اخلاقی است که در این جامعه نشوونما کرده است.

در هر صورت خوانندگان محترم شفق سرخ، که همیشه به متانت و مناعت این جریده با دیده احترام و اهمیت نگاه می کردند، اجازه می دهند که برای اولین دفعه شفق سرخ از رویه خود منحرف شده و یک صفحه آن صرف مدافعه شخصی شود. اما در عین حال، از نقطه نظر همان مشترکین اسمی از مدیر سیاست و سوابق اخلاقی و سیاسی او نمی برم، آن را به دیگران و اوقات دیگر می گذارم و عجلتاً لاطائلات شماره ۴۰ او را جواب می گویم...

۲۷

حال دشتی را می خواهید بشناسید؟

در اواخر سال ۱۳۳۴ هجری قمری بنده و پدرم و برادرهایم از بین النهرین به ایران آمدیم ولی از راه فرات نه دجله که به کلی قدغن [اصل: غدغن] بود و آن وقت هنوز بین النهرین در دست عثمانی بود؛ کوت را فتح کرده بود فقط بصره و از راه دجله تا عماره و از راه فرات تا مرکز ناصریه در دست انگلیس ها بود و در آن تاریخ از راه فرات و بیراهه های اطراف فرات به واسطه انسداد طریق تجارت و قطع مراوده با ایران دسته دسته می آمدند و البته اشخاصی که وارد سیاست نبودند به خوبی می توانستند از آنجا عبور کنند. لذا ما هم توانستیم به سلامت عبور کنیم زیرا هنوز سیاسی نشده بودیم منتها با مشقت و دشواری و تفتیش ااثابه و کتاب ها.

در بوشهر

وارد بوشهر شدیم اما نه در قونسول خانه انگلیس بلکه بدو در منزل آقای آقا شیخ علی مجتهد دشتی،^{۵۳} که از علمای طراز اول بوشهر و هنوز هم در حیات هستند، و بعد از چندی منزل شخصی تهیه نموده و به منزل شخصی رفتیم. پدر بنده یک آدم گمنام و بی حیثیتی نبود که رفتار من در بوشهر از انتظار کسی مخفی باشد یا من در قونسول خانه انگلیس وارد شوم. بعد از دو ماه پدرم به طرف بندرعباس حرکت کرد و من در منزل حاج محمدرضای بهبهانی،

که از تجار معروف آنجا و خوشبختانه ایشان هم هنوز در قید حیات هستند، به قدر یک ماهی مانده و برای دیدن اقوام خود به دشتی و دشتستان حرکت کردم و بعد از آن ثانیاً برای ملاقات پدرم از بندرعباس [؟] به بوشهر آمده و در عمارت ییلاقی حاج محمدرضای مزبور منزل و به بندرعباس رفتم و از آنجا هم مراجعت کرده به عزم شیراز و طهران، به برازجان آمدم. برازجان در منزل آقا شیخ محمدحسین،^{۵۴} که از علمای درجه اول صفحه دشتستان و داماد بنده و محور سیاست ضد انگلیس ها شناخته شده است به درجه ای که در محرم ۱۳۳۷ که قشون انگلیس به طرف دشتستان و کازرون حرکت کرد مجبوراً چندین ماه در کوهستان های دشتی و دشتستان متواری بود، منزل داشتیم؛ و از قضا در همان اوان جنگ مابین قشایی و قوای موسوم به پلیس جنوب روی داد و به همین مناسبت سه ماه اقامت من در برازجان طول کشید.

در شیراز

بعد از رفع غائله به شیراز آمدم و نخست منزل آقا میرزا محمدحسن دستغیب که از رفقای نجف من و امروز یکی از علمای شیراز محسوب می شوند (برادرزاده آقای دستغیب نماینده مجلس) منزل و پس از چند روزی در باغ کلانتری، که در آن تاریخ در اجاره میرزا احمد خان قزوینی برادر میرزا محمد خان قزوینی معروف که امروز هم در طهران و در اداره تحدید هستند و معروف اند به میرزا احمد خان شیرازی، منزل کردم و پنج ماه مدت اقامت شیراز بنده در آنجا به سر رفته و بالاخره در نتیجه دسیسه و آتاریک همین انگلیس هایی که امروز مدیر سیاست به دستور آن ها به ناموس و شئون سیاسی من حمله می کند، از شیراز خارج شدم. آقایان آقا سید محی الدین صدرالاسلام، امین الشریعه، عمادالاسلام، نوبخت و غیرهم آن وقت شیراز بوده و می دانند بنده هیچ وقت در منزل بنان نبوده ام.

۲۸

در اصفهان

قریب پنج ماه در اصفهان به سر بردم. سه روز منزل آقای سیدالعراقین و بعد در منزل شخصی. بعد از یکی دو ماه از اقامت من در اصفهان خیر انعقاد قرارداد و ثوق الدوله و سر پرسی کاکس در اصفهان منتشر شد. در آن تاریخ تازه روزنامه میهن به طور هفتگی با قطع کوچک منتشر می شد. من از آقای بنان السلطان خواهش کردم که اجازه بدهند در اطراف قرارداد سطوری چند بنگارم. اجازه دادند. نوشتم. ولی فقط دو مقاله در شماره ۴ و ۵ یا ۵ و ۶ (درست به خاطرم نیست). ولی فشار انگلیس ها مانع شد که یک سلسله حقایقی در آن اوراق منتشر شود. ولی دو مقاله مزبور به قدر کافی حاکی از احساسات و عقاید و افکار من بود و روزنامه های مذکور اگر چه در نزد من

یافت نمی شود ولی در اداره میهن و وزارت معارف موجود است.

در طهران

در معیت آقای حاج آقای شیرازی وارد طهران شدم. آن وقت کوران ضد قرارداد محافل ملیون را اداره می کرد. طبیعی است من هم وارد این کوران شدم ولی به واسطه عدم تجربه و صراحت اخلاق (که بدبختانه هنوز هم در من باقی است) بی پروا تر از سایرین کار می کردم. حتی مسوده های شب نامه هایی که به توسط همین آقای مدرس چاپ شده و توزیع می شد در میان اوراق پراکنده من باقی بود که وقتی مرا به نظمیہ جلب و اثاثیه مرا تفتیش کردند تمام آن ها به دست آمده و محل انکاری برای من باقی نگذاشت. میرزا سید احمد خان، که مرا استنطاق کرد، الان زنده است و دوسیه استنطاق و اوراق من هنوز در نظمیہ ضبط است و از همین نقطه نظر کوشش های آقای حاج آقا شیرازی، با وجود روابط دوستی با وثوق الدوله، برای استخلاص من مفید نیفتاد.

۲۹

تبعید

مرا تبعید کردند، ولی پیاده. از اینجا تا قزوین در زیر آفتاب سوزان پیاده بیمودم. بعد از حرکت من همان هوچی هایی که غیر از دو به هم زدن و کشتن ضعیف کاری ندارند، مابین من و میزبان محترم مرا [حاجی آقا شیرازی] به هم زدند که آن هم با یک مکتوب از کرمانشاه مرتفع شد.

در قزوین

در قزوین مدت سه هفته در سربازخانه برای معالجه خود ماندم که در این اثنا کابینه وثوق الدوله ساقط شده و آقای مشیرالدوله مأمور تشکیل کابینه شدند. آزادیخواهان قزوین خیلی در استخلاص من سعی کردند و به طهران تلگراف کردند ولی تبعید ادامه داشت اما محترمانه یعنی با گاری پست.

آقای مشیرالدوله با حضور آقای صبا (تقریباً سه سال پیش) از ادامه تبعید من اظهار تأسف کرده و با کنایه و تلمیح، که از خصایص اخلاق متین ایشان است، فهمانیدند که عوامل قویه ای، غیر از مغرضین داخلی، مانع از معاودت بنده بودند.

همدان

در همدان یک هفته در سربازخانه بودم و آزادیخواهان آنجا نیز اقداماتی کرده که بالنتیجه

تلگرافی به مساعی آقای حاج میرزا عبدالوهاب همدانی (نماینده دوره چهارم و پنجم همدان) از طرف علمای همدان به طهران مخایره شد که باعث گردید از نفی بنده به خاک بین النهرین صرفنظر شود و از طهران دستور داده شد که در کرمانشاه بمانم.

در کرمانشاه

قریب پنج ماه در کرمانشاه، ابتدا منزل سرتیپ عبدالرضا خان (رئیس رژیمان کرمانشاه و همدان در آن تاریخ) و بعد در منزل یکی از اقرباء سببی، که از کربلا هجرت کرده و در کرمانشاه صراف می کرد، به سر بردم. وضع زندگانی بنده را در کرمانشاه باید از احرار و آزادیخواهان آنجا پرسید.

مراجعت به طهران

بعد از سقوط کابینه آقای مشیرالدوله و تشکیل کابینه آقای سپهدار بنده دیگر از طهران کسب اجازه نکرده و به طهران برگشتم. و از همین نقطه نظر دوباره بنده توقیف و به باتالیون مستقل واقعه در جلیل آباد تحویل داده شدم که مرا دوباره به بین النهرین تبعید کنند ولی آقای طباطبایی مانع شد. در آن تاریخ بنده به هوس جریده نگاری (این حرفه مقدسی که امروز در ایران از هر حرفه ای کثیف تر و ننگین تر شده است) افتاده و تقاضای امتیازی به اسم "قرن بیستم"، که بعدها آقای عشقی به همان اسم جریده ای منتشر نمود، کردم. ولی بطوء جریان کارها در آن تاریخ و اصول مسامحه و معاطله و شرب الیهودان تاریخ مانع شد، تا شب سوّم حوت پیش آمد.

۳۰

بعد از کودتای سوّم حوت

دو روز بعد از کودتای سوّم حوت، که بنده هم مخفی شده بودم و آن روز برای نقل مکان و تهیه یک انزواء ممتدی از منزل یکی از رفقای ناکامم (اعتضاد حضور) بیرون آمدم، به نظمیّه جلب و از آنجا به محبس نمره ۲ و بعد از ۵۵ روز توقیف از آنجا به باغ سردار اعتماد رفتم و آنجا بودیم تا شب ۱۵ رمضان. یعنی یک روز بعد از سقوط کابینه سید ضیاءالدین آزاد شدیم.

نگارش ستاره ایران

بعد از سقوط کابینه سید ضیاءالدین و تشکیل حکومت قوام السلطنه سه ماه ستاره ایران، که اول روزنامه ملی و وارد یک مبارزه شدیدی با سیاست انگلیس شده بود، به سردبیری بنده نوشته می شد.

زندگی و زمانه علی دشتی

در همان تاریخی که کابینه و مجلس با یک هیجان عصبی عذر پلیس جنوب و مستخدمین انگلیسی نظام و مالیه را می خواستند و همین ورقه شومی که نام آن سیاست است، و غیر از سیاست ایران برپاده انگلیس سیاستی ندارد، به اسم مقدس کلنل تقی خان متشبت شده و بر ضد دولت وقت، که در آن تاریخ صمیمانه برای ایران کار می کرد و نفوذ منحوس سیاست استعماری انگلیس را داشت از میان می برد، مقالات می نوشت، قلم ناتوان من بر صفحه نامه مقدس ستاره ایران مقالات "در اطراف نطق لرد کرزن" را می نگاشت که در همین طهران به زبان فرانسه ترجمه و مثل یک کتابچه چاپ و در جراید لندن منعکس شد و وزارت خارجه انگلیس و سیاست نورمان و کاکس مورد اعتراض بعضی از جراید لندن واقع گردید.

پیدایش شفق سرخ

آن وقایع ناگواری که برای آقای صبا، مدیر محترم ستاره ایران، روی داد به درجه ای مرا افسرده کرد که دیگر برای نگارش ستاره حاضر نشده و بعد از مدتی سکوت و تماشا به اصرار یک عده از دوستان آزادیخواه و با مساعدت و معاضدت آن ها شفق سرخ در ۱۱ حوت ۱۳۰۰ منتشر شد و درست امروز ۲۷ ماه شمسی است که، به استثنای بعضی از تعطیل های اجباری یا توقیف ها، مرتباً منتشر می شود.

۳۱



شاید لازم نباشد بعد از بیست و هفت ماه تازه سیاست و خط مشی این جریده را بیان کنم و بگویم تا به حال در هیچ یک از مسائل و معارضات مطروحه مابین انگلیس ها و ملیون ایران شفق سرخ حتی ساکت نشسته و قضیه را به مغالطه و مسامحه گذرانیده. اول جریده ای که بر ضد شرکت انگلیس ها در نفت شمال نوشت، اول جریده ای که تبعید آقایان علما را مورد تعرض قرار داد، اول جریده ای که ضدیت انگلیس ها را با قشون و اعزام قوا به عربستان [خوزستان] بیان کرد، شفق بوده است.

گویا لازم نباشد بگویم در موضوع تعقیب و ثوق الدوله که شفق نسبت احتکار را در اثناء جنگ بین المللی به انگلیس ها داد و سفارت انگلیس بر من اقامه دعوی نموده و مرا به شعبه چهار استنطاق جلب کردند.

گویا لازم نباشد بگویم توقیف شفق سرخ و عصر انقلاب و عهد انقلاب، که منجر به توقیف یک عده زیادی از جراید شد، بر اثر مراسله سخت و شدیدالحنی بود که سفارت انگلیس به دولت وقت نوشته بود.

این ها را همه می دانند ولی اگر در گره کور زدن اصراری دارند به شماره های... [دستی شماره های متعدد شفق سرخ را نوشته است]. شفق سرخ مراجعه کنند.

به استثنای جراید مربوط به سیاست روس ها هیچ جریده مستقل الفکر ایران به درجه شفق سرخ بدین به سیاست انگلیس نبوده است.

این نکته را هم لازم است که تذکر بدهم که در اتخاذ این رویه نه منت بر کسی دارم و نه از کسی مدح و تمجید متوقع هستم و نه از لحاظ عوام فریبی بوده است و نه غرض شخصی داشته ام و نه با سیاست رقیب آن ها بستگی داشته ام، بلکه در اتخاذ سیاست مزبور تابع معتقدات و افکار خود بوده ام؛ و اگر یک روزی موافقت با سیاست انگلیس را به حال ایران نافع دانستم یعنی انگلستان از سیاست ضعیف نگاه داشتن ایران، تحمیل مطامع اقتصادی و سیاسی خود به ایران منصرف شد و نسبت به عظمت و استقلال اقتصادی ما با نظر مساعدت نگاه کرد، یا اگر مدیر سیاست و رفقای انگلوفیل اش بالاخره مرا همقطار خود کرده و تابع سیاست انگلیس نمودند و به اصرار و به زور فحش و تهمت مرا به طرف سیاست ولی النعم خود (انگلیس ها) جلب کردند، در این دو صورت با همان شجاعت ادبی و صراحت اخلاقی خود وارد میدان مبارزه و سیاست می شوم بدون این که به اسم مرحوم کلنل محمدتقی خان با کابینه اول قوام السلطنه طرف شوم، یا به اسم محترم مشیرالدوله بر ضد مستوفی الممالک قیام کنم، بدون این که شب ها بروم از فراش های سفارت انگلیس دستورالعمل بگیرم و صبح ها از جنبه ضعیف ملت ایران، یعنی جنبه سیاست منفی آن ها، استفاده کرده و مقاصد شوم انگلیس ها را به شکل منفی بافی و "خطر، خطر" به گوش جامعه

زندگی و زمانه علی دشتی

برسانم، عقاید خود را صریح خواهم گفت.
اما مکتوب هاوارت که به مدیر سیاست نوشته است، همان طوری که در جریده ملی ستاره ایران نوشتم، قابل استهزا است.

خوب ملاحظه کنید اگر فردا هاوارت دلش خواست به مدیر سیاست بنویسد: «دوست عزیزم آقای تقی زاده و سفیر ما در برلن ملاقات کرده و بنا شده با ما کمال موافقت نماید ولی البته دلش می خواهد رئیس الوزرا شود. شما این مطلب را به شاهزاده سلیمان میرزا و ناصرالاسلام و مشیرالدوله اطلاع دهید.» آیا یک همچو مکتوبی موجب لکه دار شدن دامن آقایان فوق الذکر خواهد شد؟ آیا انگلیس ها برای چه مرا جلب می کنند؟ فقط برای این که مسلسل در جریده خود به آن ها حمله کنم؟ آن ها کسانی را می خواهند که بر ضد کابینه مستوفی الممالک قیام کند، بر ضد نفت شمال چیز بنویسد، به اسم کلنل محمدتقی خان به دولت حمله کند که دولت عذر آرمیناژ اسمیت و پلیس جنوب و جنرال ایرن [؟] و کلنل فلان را نخواهد، خانه مدرس پرود و اخبار آنجا را به سفارت انگلیس ببرد.

سفارت انگلیس یک جوان بی شرفی را لازم دارد که معتقد به اصول منانت و اخلاق و فضائل و تقوا نباشد و دوره گذشته عمر او در آغوش طوفان های سیاه رذایل سپری شده باشد.

این جامعه مستحق یک صاعقه است که عباس میرزا اسکندری معروف و جاسوس سفارت انگلیس و پلیس مخفی نظمیه به من نسبت انگلوفیلی بدهد، به شخصی که در دوره زندگانی اش یک روز، بلکه یک ساعت، با سیاست ایران برپادده انگلیس همراهی نکرده، به شخصی که هر روز زاده های فکر و عقیده او در دست مردم است.

ممکن است بگویند این مکتوب هاوارت اخیراً نوشته شده یعنی در موضوع جمهوریت بوده است.

این دروغ را ناصرالاسلام، مدیر کوشش، رهنما، سلیمان میرزا، طباطبایی، سرکشیک زاده، نوبخت، نقیب زاده، میرزا آقاخان، ملک الشعرا، عشقی و اغلب اشخاصی که در جریان سیاست هستند می دانند که سال گذشته در آن بحبوحه ضدیت شفق سرخ با انگلیس ها، برای تهدید من از طرف انگلیس ها نشر شده بود. چقدر برای من بدبختی است که در مقابل این اتهام بخواهم از خود دفاع کنم زیرا دفاع من سوابق روشن من است.

از موضوع پرت شدم. موضوع مقاله ای بود که در شماره ۴۰ سیاست به امضای "شیرازی" درج شده بود.

خدا می خواهد مفتتری روسیاه شود

می نویسد: در اواسط جنگ بین المللی من به بوشهر آمده و از سر پرسی کاکس مندوب سامی یعنی نایب السلطنه بین النهرین سفارشی به قونسول گری بوشهر داشته ام. اولاً، در اواسط جنگ بین المللی هنوز بین النهرین کاملاً فتح نشده بود که مندوب سامی داشته باشد.

ثانیاً، در ذیحجه ۱۳۳۴ هجری که ما از عتبات حرکت کرده و شب عاشورای ۱۳۳۵ به بوشهر وارد شدیم بغداد هنوز در دست عثمانی ها بود.

ثالثاً، سر پرسی کاکس در آن تاریخ در طهران وزیر مختار بود به این دلیل که بعد از دو سال از آن تاریخ که ایشان می گویند قرارداد را او با وثوق الدوله در طهران منعقد نمود و سه سال بعد ایشان به بین النهرین رفتند.

رابعاً، در آن تاریخ من وارد در سیاست نبودم.

خامساً، منزل من در بوشهر معروف و تمام تجار و اعیان بوشهر پدرم و مرا را می شناسند. خیلی خوب. این تهمت ممکن است در اردبیل یا نیشابور نسبت به من جلب سوءظن نماید اما نمی دانم این جریده نگار فحاش بی حیثیت دروغ گوی تهمت زن جاسوس اجنبی خیال نمی کند که وقتی این ورقه ننگین به دست احرار و عناصر صالحه بنادر و دشتستان و شیراز برسد، آن هابی که مرا و عقاید مرا و فامیل محترم مرا و سبک زندگانی زاهدانه مرا به خوبی می شناسند چقدر بر فساد محیط ننگین طهران و بی اعتباری ورق پاره او نفرین و لعنت خواهند کرد.

آقای مدیر سیاست

شما اگر مرا مخالف منافع خود و سیاست خود و کامرانی اربابان خود می دانید ممکن است یک هفت تیر به دست گرفته مرا بکشی. در این صورت تو فقط یک جنایت مرتکب شده ای. اما روح تقوا و عفت و عزت نفس را پایمال ساخته ای.

من شاید قوی الاراده باشم و از میدان در نروم ولی تو یک سرمشق بدی به جامعه می دهی. دیگر کسی اهمیت به پاکدامنی نمی دهد. دیگر کسی برای عقیده از پول صرف نظر نمی کند... زیرا با رویه شما در هر صورت انسان در معرض فحش و تهمت است.

آقای مدیر سیاست

تو بزرگ ترین جنایتی مرتکب شدی زیرا به کسی تهمت انگلوفیلی می زنی که برای ضدیت با سیاست انگلیس تبعید شده، حبس شده، توسری خورده، با فقر و فلاکت دست به گریبان بوده و خود را فروخته است. شاید مردم نسبت به زندگی شخصی من خیالات زیادی بکنند ولی اغلب رفقای من، که همیشه درب منزل من بر روی همه و مخصوصاً آن ها باز است، می دانند که من سخت ترین اطوار حیاتی را طی می کنم. من هیچ وقت میل نداشتم مناعت خود را از دست

زندگی و زمانه علی دشتی

بدهم و اظهار فلاکت کنم ولی انتشارات زیادی که دشمنان من در میان مردم منتشر کردند و این حملات جنایتکارانه روح مرا عصبانی کرده است.

من و جمهوری

مردم خیال می کنند سردار سپه مرا احضار کرده و به من گفته است: «نغمه جمهوریت را بلند کن.» آن وقت من هم مثل سایر سیاست باف‌های طهران پشت گوش خاریده و قدری اشکال تراشی کرده بعد مخارجی برای این کار فرض کرده‌ام، آن وقت بلافاصله ایشان حواله بیست هزار تومانی صادر کرده‌اند. خیر، این اشتباه است. من از روزی که تاریخ جمهوریت زیبای روم و آتن را در ایام صباوت خواندم از اصول سلطنت متنفر شدم اما نسبت به بقاء سلطنت قاجاریه همیشه بدبین و متنفر بودم. حتی اوقاتی که مجاهدین بختیاری طهران را فتح کرده بودند، مستبدین نجف و کربلا می گفتند بختیاری‌ها می‌خواهند سلطنت کنند. خوب به خاطر دارم این را برای ضدیت با مشروطه می گفتند. ولی من تنها جواب می‌دادم که خیلی مسرور خواهیم شد اگر این وصله ناهمرنگ از دامن قومیت ما برداشته شود و حتی برای نجات از قاجاریه به بختیاری هم راضی شده بودم.

۳۵

من و یک عده‌ای از صلحا و احرار معتقد به جمهوریت بودیم و سردار سپه بعد از این که تمایلات شدیدی از طبقه منور و آزادیخواه نسبت به این قضیه مشاهده کرد به این اصل متمایل شد. یعنی جمهوریت مقصد و مقصود او نبود بلکه مقصد و مقصود احرار و آزادیخواهان بود. در این صورت هیچ باعنی نداشت که ایشان در این راه پولی به مصرف بگذارند.

علاوه بر این، کسانی که سردار سپه را از نزدیک دیده و به رو حیات او آشنا هستند می‌دانند که ایشان به همان درجه‌ای که در دادن پول آتر و پلان و تلگراف بی سیم سخنی و وسیع‌الصدر هستند در پول دادن به سیاست باف‌ها و جریده‌نگاران ممسک‌اند و بدیهی است نسبت به کسی که از روی عقیده با او قدم می‌زند و نسبت به سیاست‌های او در روی فکر و ایمان با او همراهی می‌کند جهتی ندارد پول بدهد. وانگهی این ما بودیم که در مسئله جمهوریت از سردار سپه استمداد می‌کردیم نه او.

سردار سپه اگر پول بده بود جریده سیاست بر ضد او منفی بافی نمی‌کرد.

سردار سپه اگر پول خرج می‌کرد نفس از کسی بیرون نمی‌آمد.

سردار سپه تصور می‌کند چون خودش برای وطن و برای جامعه کار می‌کند و خیانتی نکرده و بر نفع جامعه قدم برمی‌دارد، سایر عناصر داخلی موظف‌اند که به او کمک کنند.

از همین جهت علاوه بر این که به کسی پول نمی‌دهد نسبت به آن کسانی هم که بدون طمع و

از روی عقیده با سیاست او همراهی می کنند چندان قدردانی نمی کند زیرا تصور می کند آن ها اخلاقاً موظف اند که به او کمک کنند و وظیفه خود را انجام داده اند.

انسان ها در زندگانی دو قسم شهوت دارند. یک دسته ای به مادیات بیش تر نگاه می کنند یعنی میل دارند خوراک خوب داشته باشند، مرکوب خوب، منزل خوب، لباس خوب، و بالاخره زندگانی مادی آن ها تأمین شود ولو این که مردم به آن ها بد بگویند و در جامعه منفور باشند. البته اگر محبوب هم باشند بهتر است. دسته دوم برعکس اهمیتی به لباس و خوراک و منزل نمی دهند ولی حب اشتها، مالخولیای محبوبیت و وجاهت عامه دارند. البته این دسته میل دارند که زندگانی آن ها به وجه احسنی باشد ولی اول آبرو و دوم تعیش و استراحت را می خواهند. چون هر دو این ها غالباً با یکدیگر جمع نمی شوند، هر یک از دو دسته مجبورند یک قسمت را فدای قسمت دیگر کنند.

بدبختانه من در آن تیپ دوم افتادم. لذا عقاید خود را نفروختم. حاضر نشدم دست به دامان اجنبی بزنم. در مقابل هیچ رئیس الوزرای گردن اطاعت و تملق خم نکرده ام. اگر نسبت به سردار سپه خوش بین هستم برای این است که در پیشانی او پرتو امید نجاح اجتماعی را مشاهده کرده ام و از همین نقطه نظر است که تا به حال نتوانسته ام برای منزل شخصی خود فرش تهیه کنم و هنوز قالی های ممتاز السلطان و سالار فاتح اوتاق منزل مرا فرش کرده اند. از همین لحاظ است که به کاغذفروش مطبعه بوسلور، مطبعه باقرزاده، مورع و مصحح روزنامه و فراش های اداره و صاحب خانه و اداره خود مقروضم.

من عارم می شود به طور وضوح و تفصیل شرح زندگانی خود را بدهم تا این درجه به قول امیرالمؤمنین "انها شقشقه هدرت". و از همین لحاظ است که هیچ وقت ظاهر خود و قیافه بیرونی خود را مثل آن عناصر ریاکار متقلب فقیر و مسکین جلوه نمی دهم.

من با شداید زندگانی می کنم و با صعوبات حیات دست به گریبان می شوم که کسی به من بد نگوید و متعرض شئون سیاسی من نشود. و اگر دشمنان تقوا و پاکدامنی اصرار دارند که همه را مانند خود ننگین بکنند چون من با یک عزم متینی وارد در صحنه سیاست شده و به این فحاشی هم رنگ آن ها نمی شوم مجبورم معامله بالمقابله کنم و به کلی پاداش کلوخ انداز را سنگ خواهم داد.

چیز مضحک این است که یک عده از اهالی ساوه راجع به آفت زدگی عریضه ای به مالیه نوشته اند که بر حسب وظیفه جریده نگاری خود آن را درج کرده بودیم. این هم موضوع حمل و تعرض شده بود. به نظرم بنده اگر بگویم خدا یکی است آن جریده نگار بی حیثیت آن را هم مورد تعرض قرار دهد.

درج مکتوب ساوه برای من فایده‌ای ندارد که من آن را بخواهم جعل کنم. من اگر می‌خواستم مثل سایر شارلاتان‌ها با تلگراف و تلفون و مکتوب و کیل بشوم حالا سیلاب تلفون و تلگراف به طهران ریخته بود. من آرزو داشتم که یکی بیاید در اداره و عین مکتوب را به او نشان بدهم و او را بفرستم وزارت مالیه که عین مکتوبی که توسط بنده ارسال شده بود به او ارائه دهند.

من اهمیتی به وکالت نمی‌دهم. به همین دلیل تاکنون هیچ سعی و مجاهدتی برای گذراندن اعتبارنامه خود نکرده سهل است با رفقای که خواسته‌اند در این موضوع با من صحبت بکنند ظفره رفته‌ام. من مقام یک جریده‌نگار را (در صورتی که یک قلمی مانند مدیر سیاست نداشته باشد) بسی مهم‌تر و منیع‌تر از مقام یک نماینده می‌دانم. برای من رد کردن و قبول کردن اعتبارنامه من چندان تفاوتی نمی‌کند زیرا غالباً می‌دانند در تحت چه عواملی رأی منفی نسبت به بنده صورت گرفته است و قلم من برای بیان حقایق هم نشکسته است.

این همان روزنامه‌ای است که حتی شنیدم یک وقتی نوشته بود: «روزنامه وقت که شفق سرخ مقاله جمهوری آن را ترجمه کرده بود اصلاً وجود ندارد.» وقتی که اصول سیاست و مباحث اجتماعی دچار این تخیلات کودکانه و محکوم این عوامل منفی باف بشود دیگر نباید چیزی ما را به حیرت بیندازد.

دو نفر از آقایان ساوجی غروب پنجشنبه مرا در خیابان دیده و اصرار می‌کردند که خودشان و سایر ساوجی‌های مقیم طهران از من دفاع کنند. من قریب نیم ساعت از آن‌ها خواهش کردم که از این گونه اقدامات صرف‌نظر کنند زیرا عواملی غیر از حقیقت و انصاف بر ضد اعتبارنامه من قیام کرده است.

در هر صورت به واسطه دراز شدن مقاله عجلتاً مطلب را در همین جا ختم کرده و امیدوارم مرا مجبور نکنند که بیش از این از جاده مستقیم خود منحرف شوم.^{۵۵}

برای ارزیابی صحت و سقم اتهامات وارده از سوی عباس اسکندری، بازگشت دشتی به ایران و سفر او از عتبات به تهران را، طبق نوشته فوق، مورد مذاقه قرار می‌دهیم:

۱- طبق نوشته دشتی، او در اواخر ذیحجه ۱۳۳۴ به همراه پدر و برادران راهی ایران شد و در شب عاشورای ۱۳۳۵ به بوشهر رسید. کت العماره در ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۳۴ / ۲۹ آوریل ۱۹۱۶، یعنی شش ماه پیش از زمانی که دشتی به عنوان مبداء بازگشت خود به ایران ذکر کرده، به دست قوای عثمانی افتاد و سرلشکر چارلز تاوونزد،^{۵۶} فرمانده لشکر ۶ هند، و نیروی ۱۳ هزار نفره او کشته یا تسلیم شدند. (در سقوط کت ۱۷۵۰ نفر از نیروهای بریتانیا کشته، ۲۶۰۰ بریتانیایی و ۹۳۰۰ هندی تسلیم شدند. ژنرال تاوونزد نیز تسلیم شد.) مورخین انگلیسی سقوط کت العماره را بزرگ‌ترین شکست ارتش بریتانیا در جنگ جهانی اول و حادثه فوق را

"تراژدی کوت" می‌نامند.^{۵۷} بنابراین، اگر دشتی در شب عاشورای ۱۳۳۵ وارد بوشهر شده، نمی‌توانست به کمک انگلیسی‌ها وارد ایران شده باشد.

۲- به نوشته دشتی، در زمان شروع جنجال ضد قرارداد او در اصفهان بود. در این زمان یکی دو ماهی از اقامت او در اصفهان می‌گذشت و اقامت او در اصفهان جمعاً حدود پنج ماه به درازا کشید. پیش از این پنج ماه در شیراز بود و سه ماه در برازجان.

متن قرارداد ۱۹۱۹ در ۱۳ ذی‌قعدة ۱۳۳۷ در جراید تهران منتشر شد و از این پس بود که موج مخالفت‌ها علیه قرارداد آغاز گردید. بنابراین، دشتی در رمضان ۱۳۳۷ وارد اصفهان شد و در محرم ۱۳۳۸ به همراه حاجی آقا شیرازی به تهران رفت.

پس، دشتی در اواخر ذیحجه ۱۳۳۶ یا محرم ۱۳۳۷ وارد برازجان شده و پس از سه ماه اقامت در این شهر در ربیع‌الثانی ۱۳۳۷ به شیراز رفته و حدود پنج ماه (تا شعبان ۱۳۳۷) در این شهر بوده است.

بررسی فوق‌روشن می‌کند که دشتی، پس از بازگشت از عتبات در شب عاشورای ۱۳۳۵، دو سال تمام (از عاشورای ۱۳۳۵ تا پایان سال ۱۳۳۶) در بوشهر و دشتستان و بندرعباس بوده است. این مدت بسیار طولانی است و با نوشته دشتی همخوان نیست که اقامت خود در بوشهر و دشتستان و بندرعباس را کوتاه مدت، اقامت در برازجان را سه ماه، اقامت در شیراز را پنج ماه، و اقامت در اصفهان را نیز پنج ماه دانسته است.

اگر بپذیریم که دشتی در اوان مبارزه علیه قرارداد ۱۹۱۹ (از نیمه ذی‌قعدة ۱۳۳۷ به بعد) در اصفهان بود و در روزنامه میهن علیه قرارداد مقاله نوشت، و در این زمان یکی دو ماه از اقامتش در اصفهان می‌گذشت، باید نتیجه بگیریم که وی در اواخر ۱۳۳۶ یا اوائل ۱۳۳۷ وارد برازجان شد و پیش از این چند ماه در بوشهر و دشتستان بود و سفر کوتاهی به بندرعباس نیز کرد. بنابراین، دشتی در نیمه اول سال ۱۳۳۶ وارد بوشهر شد نه، چنان‌که خود نوشته است، در اولین روزهای سال ۱۳۳۵. کوت‌العماره در فوریه ۱۹۱۷ / ربیع‌الثانی ۱۳۳۵ مجدداً به دست قوای انگلیسی افتاد و ارتش انگلیس عازم فتح بغداد شد و در مارس ۱۹۱۷ این شهر را تصرف کرد. بنابراین، در اوائل سال ۱۳۳۶ ق. سفر از عتبات به بوشهر می‌توانست با حمایت انگلیسی‌ها باشد.

۳- دشتی در شرح دوره اقامتش در شیراز، رابطه خود با میرزا فضل‌الله بنان شیرازی و شروع فعالیت مطبوعاتی‌اش در روزنامه فارس را مسکوت گذارده است. می‌نویسد پنج ماه در شیراز بود، در خانه میرزا محمدحسن دستغیب و باغ میرزا احمد خان (قزوینی) شیرازی سکونت داشت و سپس «در نتیجه دسیسه و اتزیک» انگلیسی‌ها از شیراز خارج شد. در پایان فقط

می افزاید: «بنده هیچ وقت در منزل بنان نبوده ام.»

رکن زاده آدمیت علت خروج دشتی از شیراز را نگارش مقاله ای در روزنامه فارس ذکر کرده است که سبب تحریک و شورش مردم و خروج اجباری و پنهانی دشتی از شهر، به کمک عبدالحسین میرزا فرمانفرما، شد. این حادثه مربوط به دوران حکومت دوم فرمانفرما در فارس است. با توجه به این که رکن زاده آدمیت هم فرد مطلعی بود و هم با دشتی رابطه داشت، در حدی که در سال ۱۳۱۳ ایام محبس را - قطعاً با اجازه مؤلف - چاپ کرد، نمی توان او را به اشتباه یا دروغ گویی متهم کرد. کتاب پنج جلدی رکن زاده آدمیت در سال های ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ش. در تهران منتشر شد یعنی سال هایی که دشتی در اوج شهرت و قدرت بود. با توجه به اهمیت و ماندگاری این کتاب، دشتی می توانست مطالب فوق را تکذیب کند.

روزنامه فارس در سال ۱۳۳۱ ق. به صاحب امتیازی میرزا محمد فرصت شیرازی (متوفی ۱۳۳۹ ق.) منتشر شد و پس از ۱۶ شماره میرزا فضل الله بنان شیرازی اداره آن را به دست گرفت. ۵۸. رکن زاده آدمیت در جلد دیگر کتاب خود روزنامه فارس را «ارگان رسمی دولت بریتانیا» و مدیرش، بنان شیرازی، را «عضو قونسول خانه انگلیس در شیراز» می خواند.^{۵۹}

۳۹

۴- دشتی مبهم سخن می گوید و روشن نمی کند که چرا و به چه دلیل باید انگلیسی ها او را، که به نوشته خودش «هنوز سیاسی نشده بود»، با «دسیسه و آتريک» از شیراز بیرون کنند؟ هم افشاگری های عباس اسکندری در سیاست و هم پاسخ دشتی در شفق سرخ، که اتهامات اخلاقی به اسکندری نسبت می داد، اعتبار جراید را به شدت خدشه دار نمود. عین السلطنه نوشت:

از بس که این ها نسبت های زشت و بد به هم داده اند، دیگر از باب جراید به اندازه یک پشه دوز واقعی ندارند. نکته اینجاست که خودشان هم در جراید خودشان اعتراف به این مطالب می کنند که ما دیگر به قدری مقام جریده نگاری را بست و ناچیز نموده ایم که نمی توانیم نزد مردم سر بلند کنیم... محکمه برای آن ها در عدلیه باز است لیکن احدی از دست آن ها متظلم نمی شود زیرا به قدر قیمت آن تبری که به عرض حال ملصق کنند قدر و قیمت ندارند... این ها راست یا دروغ نسبت های به هم را می نویسند، چاپ می کنند و چندین هزار نسخه در پایتخت و ولایات و ممالک خارجه روانه می کنند که همه کس بدانند و مسبوق شود که صبا مفعول بوده و عباس اسکندری صباوت داشته و لنگه صبا بوده. با این حال سیاستمداران مملکت ما این ها شده اند و به کاکل این ها مملکت ما دوران می کند و البته مملکتی که به دست این قبیل اشخاص اداره شود بهتر از آن چه هست نخواهد بود.^{۶۰}

در ۱۲ خرداد ۱۳۰۳ اعتبارنامه دشتی در مجلس با مخالفت مدرس و سایر اعضای

فراکسیون اقلیت مواجه گردید و، برخلاف اعتبارنامه دیگران، برای رسیدگی به آن رأی‌گیری مخفی به عمل آمد و با ۶۶ رأی در مقابل ۳۵ رأی رد شد. به جز دشتی اعتبارنامه هیچ‌یک از هواداران سردار سپه‌چنین سرنوشتی نیافت. نتایج رأی‌گیری مخفی نشان داد که نه تنها مخالفان رضا خان بلکه گروهی کثیر از هواداران و وابستگان دولت رضا خان نیز، که اکثریت مجلس پنجم را تشکیل می‌دادند، با دشتی مخالف بودند. این پدیده‌ای است که دشتی آن را «تبانی مرتجعین، مخالفین جمهوری، مخالفین دولت و حتی یک عده از موافقین دولت و مخالفین شخصی» علیه خود خواند. دشتی بهای تندروی‌های خود را پرداخت و به مجلس پنجم راه نیافت.

دشتی در شماره بعد شفق سرخ مقاله اصلی صفحه اول را اختصاص داد به مطلبی با عنوان «اگر برای مملکت مفید باشند رد کردن اعتبارنامه من اهمیتی ندارد.» او در این مقاله مجلس پنجم را «مدفن آزادی و مقبره جمهوریت ایران و جولانگاه جغدهای درباری» خواند:

مجلس اعتبارنامه مرا رد کرد... رفقای ساده لوح تعجب می‌کنند از این که اعتبارنامه عاقدین قرارداد، نوکرهای سردار اقدس،^{۶۱} عمال اجانب، اشخاص بدسابقه و کثیف، عناصر مرتجع و مخالف آزادی، و کلای بی اعتبارنامه تصویب می‌شود ولی با دوسیه انتخابات ساوه و با وکالت من مجلس مخالفت می‌کند. اما تعجبی ندارد. اگر قضیه برعکس بود تعجب داشت. این مجلس بعد از دوم حمل مدفن آزادی و مقبره جمهوریت ایران و جولانگاه جغدهای درباری است. بالطبع با عوامل جمهوریت و مخالفین دربار جنایت آلود قاجار مخالف است. این مجلس با آغوش باز نصرت الدوله عاقد قرارداد و فروشنده ایران را به صد و پنجاه هزار لیره، پذیرفت.

این مجلس نهضت عمومی ولایات، قطعنامه‌های احزاب، قیام عمومی احرار و طبقه منور و اصلاح طلب را زیر پای گذاشته، به هو و جنجال مصنوعی دربار پیشنهاد فراندوم را فراموش کرد.

این مجلس مثل چاه ویل لایحه نفت شمال را بلعیده و اثری از آن ظاهر نیست. البته باید اعتبارنامه مرا رد کنند. این یک چیز تازه‌ای نیست. من اگر قبول می‌شد تعجب می‌کردم. از نقطه نظر من چندان تفاوتی ندارد. اگر شما در گالری بهارستان قدم می‌زدید و آن پیشانی‌های تاریکی [را] که خطوط طمع و غرض بر آن نقش شده است مشاهده می‌کردید، با من اعتراف می‌کردید که رفتن به این مجلس چندان مطبوع و ذیقیمت نیست و از همین لحاظ بود که نه به مجلس می‌رفتم و نه هم خیال داشتم بروم و نه اقدامی برای تصویب اعتبارنامه خود نمودم زیرا تمام مرتجعین، مخالفین جمهوری، مخالفین دولت، و حتی یک عده از موافقین دولت (!)

و به علاوه مخالفین شخصی من با هم تبانی کرده بودند.^{۶۲}

دشتی و دیکتاتوری رضا شاه

پس از تمهیداتی مفصل، که یکی از مهم‌ترین آن‌ها بازی لشکرکشی به خوزستان علیه شیخ خزعل، حاکم محمره و رئیس ایل بنی کعب، و سپس سفر به عتبات (آبان- آذر ۱۳۰۳) بود، از زمستان ۱۳۰۳ بار دیگر قدرت سردار سپه اوج گرفت. در ۲۶ بهمن ۱۳۰۳ مجلس مقام فرماندهی کل قوا را از پادشاه سلب و به سردار سپه تفویض کرد؛ و سرانجام، در ۹ آبان ۱۳۰۴، در فضایی سرشار از وحشت و در زیر نگاه رعب‌انگیز نظامیانی که از هر سو آن را در محاصره گرفته بودند، ماده واحده خلع و انقراض سلطنت قاجاریه را تصویب کرد.^{۶۳} اندکی بعد، «به سرعت برق و باد»،^{۶۴} کسانی را به عنوان نماینده مجلس مؤسسان از سراسر کشور در تهران گرد آوردند و در ساعت ۴ بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۱ آذر ۱۳۰۴ ش. ۲۶ جمادی الاول ۱۳۴۴ ق. با تغییر اصل ۳۶ متمم قانون اساسی سلطنت رضا شاه پهلوی و اعقاب ذکور او را به تصویب رسانیدند.

۴۱

با استقرار سلطنت پهلوی، دشتی نیز پادشاه خود را گرفت. او در مجلس ششم، اولین مجلس رضا شاهی، به عنوان نماینده بوشهر حضور یافت؛ در دوره‌های هفتم و هشتم نماینده ساوه بود و در دوره نهم نماینده بوشهر. در همان سال‌ها، دشتی عبا و عمامه را کنار گذاشت و مکلا شد. او در سال ۱۳۰۹ مدیریت شفق سرخ را به همکار قدیمی خود در ستاره ایران، مایل تویسرکانی،^{۶۵} واگذار و عملاً، برای همیشه، از جرگه روزنامه‌نگاران حرفه‌ای نیز خارج شد. اینک طلبه پیشین دشتستانی، مدیر آشوبگر شفق سرخ و «مقرب درگاه و ملتزم رکاب سردار سپه»^{۶۶} در اوج موفقیت بود. ولی نهال سیاه حکومت سربازخانه‌ای،^{۶۷} که دشتی از غارسان آن بود، به سرعت به پیچکی تنومند بدل شد که دشتی و غیر دشتی نمی‌شناخت.

در فروردین ۱۳۱۴، به عللی که هنوز مبهم است و تنها کشف پرونده دشتی و دوستانش می‌تواند آن را روشن کند،^{۶۸} اعضای محفل دوستانه‌ای که در برکشیدن رضا خان نقشی بزرگ ایفا کردند، مغضوب دیکتاتور شدند. غلامحسین مصاحب در رساله دسیسه‌های علی دشتی مغضوب شدن گروه فوق را مصداق این حدیث نبوی می‌داند: «من اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه» (کسی که به ظالمی کمک کند خدا آن ظالم را بر او مسلط می‌سازد).^{۶۹}

در ۲۰ فروردین شفق سرخ توقیف شد و در ۲۳ فروردین، یک روز پس از اتمام دوره نهم مجلس شورای ملی، علی دشتی، فرج‌الله (دبیر اعظم) بهرامی، زین‌العابدین رهنما و برادرش محمدرضا تجدد دستگیر شدند. روزنامه ایران و دفتر و چاپخانه آن نیز از رهنما گرفته شد و به

مجید موقر واگذار گردید. این چهار تن تا ۱۹ خرداد در زندان قصر به سر بردند. در همین زمان عدل‌الملک دادگر نیز مورد غضب قرار گرفت ولی با وساطت فروغی به اروپا رفت. سرانجام، با پادرمیانی مخبرالسلطنه هدایت، رهنما و تجدد به عراق تبعید شدند و بهرامی به ملایر.^{۷۰} دشتی به دلیل بیماری به بیمارستان نجمیه انتقال یافت و پس از ۵ ماه در منزلش تحت نظر قرار گرفت.^{۷۱} از این دوران مغضوبیت دشتی یادداشت‌هایی بر جای ماند که در سال ۱۳۲۷ مشفق همدانی با عنوان "تحت نظر" ضمیمه ایام محبس کرد. دشتی در این یادداشت‌ها سخت رنجیده جلوه می‌کند. او در ۱۹ خرداد ۱۳۱۴ نوشت:

خوشا آن روزها! آن روزهایی که توقع مرحمتی از کسی نداشتم، آن روزهایی که مثل یک محکوم به اعدام منتظر نوید لطف و عفو پادشاهی نبودم. آن روزها پادشاهی در کار نبود. سردار سپه، یک نظامی وطن پرست، یک مرد فعال و پراز آتش و سرشار از غیرت و تعصب در کار بود. او را گاریب‌الدی ایران می‌پنداشتم و خیال می‌کردم به اردشیر بابکان دست یافته‌ام. وطنی که مشرف به انهدام و انقراض بود، وطنی که ضعف و هرج و مرج آن را از هم پاشیده و فقر و بیکاری آن را ناتوان و تاریک کرده است، در سایه تدبیر و فداکاری و قوت اراده یکی از فرزندانش می‌خواهد از خواب گران برخیزد. می‌خواهد تکان بخورد. سطح خاک مقدس آن از تحکم و مداخله اجنبی پاک شود، سرزمین پدران از تجزیه و اسارت بیگانگان رهایی یابد. کاپیتولاسیون و امتیاز بانک شاهنشاهی لغو شود. ایرانی سلحشور به عرصه وجود آمده، دوباره به صحنه تزاخم و حیات روی می‌آورد. زنان به حقوق خود و به مقام اجتماعی خود برسند. معارف عمومی و اجباری گردد. خط اصلاح شود- همه این‌ها و خیلی چیزهای دیگر در پناه این سرباز وطن پرست تأمین خواهد شد. آن روزها تمام انرژی جوانی و قطره قطره خون خود را صرف تقویت او، صرف تأیید فکر و سیاست او می‌کردم و خوشحال بودم که به تجدید حیات و عظمت ایران خدمت می‌نمایم و از او انتظاری نداشتم. اینک، به یاداش این جهش کریمانه یک روح پراز ایمان و بی‌دریغ، حتی مثل یک حمال هم نمی‌توانم آزادانه نفس بکشم.^{۷۲}

دشتی بعدها، در مجلس سیزدهم، علت دستگیری خود را «کمتر تملق گفتن» و تعریف نکردن از رضا شاه در اجلاس کنفرانس بین‌المجالس در استانبول ذکر کرد.

مجلس دوره نهم روز ۲۲ فروردین تمام شد. روز ۲۳ مرا گرفتند و بردند توی حبس. من یک نفر وکیل مردم نه خیانت کرده بودم، نه جرم کرده بودم. چه تقصیری کرده بودم؟ برای این بود که کمتر تملق گفته بودم. برای این بود که متوقع بودند در موقعی که من به کنفرانس Inter Parlementaire اینترپارلماتر [بین‌المجالس] رفته بودم به اسلامبول و در آنجا همه ملل از خطر جنگ و اوضاع دنیا وحشت داشتند، چرا من آنجا تعریف رضا شاه را نکردم. ملاحظه

می فرماید. آن وقت من باید بروم محبس.... ۷۳

دشتی بسیار کوشید تا لطف دیکتاتور را دگر باره جلب کند و به مغضوبیت خود پایان دهد. از جمله او به مناسبت اولین سالگرد کشف حجاب (۱۷ دی ۱۳۱۴) مقاله مفصلی نوشت که از ۱۶ دی ۱۳۱۵ در چهار شماره پیاپی روزنامه اطلاعات، با عنوان "۱۷ دی" و با امضای "ع. د."، منتشر شد. دشتی در این مقاله سراسر تملق آمیز برخی ادله "شرعی" در توجیه کشف حجاب ارائه می دهد و در پایان رضا شاه را «نابغه بزرگی» می خواند که «اراده مقدسش قطار راه آهن را از فرازونشیب های صعب العبور البرز عبور داده و صخره های صماء [سخت، محکم] را مطیع و منقاد نموده است.»

سرانجام، در اوائل فروردین ۱۳۱۷، دشتی بخشوده شد و به عنوان رئیس "دایره راهنمای نامه نگاری"، یا "دایره نگارشات"، در اداره سیاسی شهربانی به کار پرداخت. عبدالرحمن فرامرزی معاون و ابوالقاسم پاینده و ابوالقاسم شمیم همکاران او بودند. این دایره مسئول سانسور مطبوعات بود. هیچ روزنامه ای حق نداشت مطالب خود را بدون اجازه این دایره منتشر کند و مدیران مطبوعات موظف بودند تمامی نوشته های خود را به دایره فوق برند و مجوز نشر دریافت کنند. داستان های عشقی و تاریخی و حتی آگهی های تبلیغاتی نیز از تیغ سانسور در امان نبود. بعدها، دشتی مدعی شد که برای حفظ جان خود این مسئولیت را پذیرفته بود. می گویند برخورد دشتی و فرامرزی به روزنامه نگاران دوستانه بود، ولی پاینده سخت می گرفت. فرامرزی بعدها سردبیر کیهان و یکی از نامدارترین روزنامه نگاران ایران شد و پاینده آثار ارزنده ای را از عربی به فارسی ترجمه کرد؛ ترجمه قرآن کریم، نهج الفصاحه و دوره ۱۶ جلدی تاریخ طبری از اوست.

در آبان ۱۳۱۸ دشتی بار دیگر به مجلس راه یافت. او از حوزه انتخابیه دماوند نماینده مجلس دوازدهم شد و در مجلس سیزدهم نیز نماینده دماوند بود.

دشتی، سقوط رضا شاه و حزب عدالت

اندکی پس از ورود قوای متفقین به ایران، در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضا شاه مجبور به کناره گیری از سلطنت و خروج از کشور شد و در ساعت ۱۱ صبح این روز فروغی، نخست وزیر، استعفای رضا شاه را به اطلاع مجلس رسانید.^{۷۴} نمایندگان مجلس دوازدهم همگی برگزیدگان نظام انتخاباتی فرمایشی دوران دیکتاتوری بودند. به رغم این، شادی ناشی از سقوط دیکتاتور حتی در این مجلس نیز چشمگیر بود.

اولین نماینده ای که پس از فروغی سخن گفت علی دشتی بود که خواستار رسیدگی به وضع

جواهرات سلطنتی و جلوگیری از سرقت آن به وسیله رضا شاه شد. او گفت:

البته مطالب خیلی زیاد است و مطلب گفتنی مخصوصاً خیلی زیاد است. اما به متابعت از نظر آقای نخست وزیر ما از همه مطالب گفتنی صرف نظر می کنیم. فقط یک موضوع است اینجا که بسیاری از رفقای مجلسی من با من صحبت کردند و این حکایت از این می کند که یک نگرانی فوق العاده بین مردم هست... در مدت تقریباً متجاوز از بیست سال اعلیحضرت شاه سابق زمامدار مطلق و اختیاردار بدون نظارت در تمام امور مالی و اقتصادی مملکت بودند... خلاصه و کلامی دارند که بفهمند تعدی و اجحافی به مالیه مملکت نشده است... و این را باید بدانیم که چه اقدامی می کنند مخصوصاً در قسمت جواهرات سلطنتی که اخیراً مطرح بود. در این موضوع باید رسیدگی کامل شود و این که صد نفر یا دویست نفر بروند آنجا و جواهرات را ببینند فایده ندارد. بلکه باید یک هیئت طرف اعتماد مجلس معین شود که آن ها تطبیق کنند با ثبت های آن...^{۷۵}

دستی شاید نمی دانست، و بسیاری از ایرانیان نمی دانستند و نمی دانند، که محمدعلی فروغی در دوره رضا شاه خود از غارتگران بزرگ ایران بود. او در همدستی با پروفیسور آرتور پوپ آمریکایی قطعات مهمی از آثار باستانی و عتیقه جات ایران را به ایالات متحده آمریکا منتقل می کرد و پسر بزرگش، مهندس محسن فروغی، نماینده رسمی پوپ در ایران بود.^{۷۶} طبعاً کسانی مانند فروغی نمی توانستند بازرسانی امین باشند.

دستی، که هم رنجشی عمیق از دیکتاتور به دل داشت و هم می خواست پیشینه خود را ترمیم کند، در روزهای پایانی مجلس دوازدهم فعال ترین ناطق در افشای غارت گری های رضا شاه به شمار می رفت. او در جلسه اول مهرماه ۱۳۲۰ خواستار بررسی وضع مالی رضا شاه، قبل از خروج او از کشور شد و فروغی را به دلیل عدم تفتیش اثاثیه رضا شاه و بی توجهی به احقاق حقوق مردمی که دیکتاتور املاک شان را به غارت برده موارد انتقاد شدید قرار داد:

از قراری که دیروز شنیدم، گویا اعلیحضرت شاه مستعفی می رود و گذرنامه ایشان هم امضا شده است. روز اولی که استعفانامه ایشان را آقای فروغی به مجلس آوردند هم در جلسه خصوصی و هم در جلسه علنی به ایشان تذکر دادم و عصر آن روز هم که یک عده از آقایان نمایندگان خدمت آقای رئیس مجلس شرفیاب شدند ایشان را مأمور کردند که با ایشان صحبت کنند و این تذکر را به دولت بدهند که قبل از این که محاسبات بیست ساله ایشان تسویه شود، قبل از این که موضوع جواهرات تصفیه شود، ایشان نباید بروند. (عده ای از نمایندگان: صحیح است...) اگر ده روز بعد معلوم شد یک مبلغی از این جواهرات سلطنتی نیست آیا دولت مسئولیت این کار را به عهده خواهد گرفت و آیا دولت و آقای فروغی و سایر آقایان وزرا و آقای

وزیر دارایی‌شان متعهد می‌شوند جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند یا خیر؟^{۷۷} او در جلسات بعد مصرانه خواستار رسیدگی به وضع املاک پهناوری که رضا شاه، به ویژه در شمال ایران، غصب کرده بود و استرداد آن به مالکان اصلی شد؛ اقدامی که دولت فروغی تمایلی به انجام آن نداشت. دشتی در اول آبان ۱۳۲۰ گفت:

یکی از آقایان می‌گفت شاه مستعفی روزی صد میلیون برای این مملکت خرج داشت... و اصلاً رفتن آن شاه یک گشایش در کار شد. بنده نمی‌دانم که این حرف تا چه درجه صحیح است. یک شخص دیگری می‌گفت عایدات املاک و کارخانجات شاه مستعفی به هشتصد و پنجاه هزار تومان در روز می‌رسید. البته به نظر من این اغراق است و من احتمال می‌دهم که ۸۵۰ هزار ریال باشد که در سال سی میلیون باشد، سی و دو میلیون و اینطورها باشد. می‌گفتند دولت می‌خواهد از این بابت کسر بودجه‌اش را درست کند و ظاهر قضیه هم درست به نظر می‌رسد چون دولت تا به حال اقدامی نکرده است. الان تمام بیچاره‌هایی که در طهران هستند و املاک خودشان را مطالبه می‌کنند و عده [ای] هم می‌خواستند در مجلس متحصن شوند. تقریباً در بیست روز پیش از این آقای وزیر دادگستری آمدند اینجا گفتند ما املاک را می‌خواهیم بدهیم ولی بایستی با مطالعه داد که حق بمن له الحق برسد. الان بیست روز گذشته و هنوز مقدمات کار را شروع و فراهم نکرده‌اند. از این جهت مردم ظنن هستند نسبت به این قضیه... بنده از آقای رئیس‌الوزرا تمنی دارم که در اینجا صریحاً بگویند که ملک مردم را حتماً پس می‌دهند که یک قدری عدم اعتماد مردم تخفیف پیدا کند.^{۷۸}

در مجلس سیزدهم نیز دشتی رادیکال‌ترین دیدگاه‌ها را در زمینه تعیین تکلیف املاک رضا شاه ابراز می‌کرد و دولت فروغی را به سستی در این زمینه متهم می‌کرد:

[باید] در ماده اول این قانون [قانون واگذاری املاک رضا شاه] قید و تصریح شود که تمام معاملات اعلیحضرت رضا شاه پهلوی لغو و باطل است. املاکی که به ضرب شکنجه و به ضرب کتک و چوب و به قیمت خون از مردم گرفته‌اند، مردم را آزار کرده‌اند، بدبخت کرده‌اند، شلاق زده‌اند، توسری زده‌اند، و حبس کرده‌اند، و غالب این‌ها در تبعید و مهاجرت مرده‌اند، در مقابل این عمل مجلس مردمدانه نمی‌گوید این اوراق تمامی‌اش باید لغو شود. شاید از راه نزاکت است. اما بنده نمی‌دانم که این چه نزاکت است که می‌کنید و صریحاً نمی‌گوئید که پادشاه سابق این املاک را به تعدی و غصب گرفته است... تمام نمایندگان که در این دو سه جلسه صحبت کرده‌اند عقیده‌شان این است که اساس سابق باید به هم بخورد. بنده با تمام ارادتی که به آقای فروغی دارم و ایشان را شخصاً دوست دارم، با این عمل ایشان موافق نیستم که از اول تا حالا که آمده‌اند همه‌اش خواسته‌اند با کلاه شرعی کارها را درست کنند. آخر باید یک قدری هم به افکار

عمومی توجه کرد. به تمایلات عمومی و مصالح کشور توجه کنید...^{۷۹}
در جلسه ۱۹ بهمن ۱۳۲۰ دشتی بار دیگر به فروغی حمله کرد و او را به «فورمالیته» و
ظاهر سازی متهم نمود:

ما در تاریخ زندگانی مان از این قبیل زیاد دچار بدبختی شده ایم که سلاطین مستبد آمده اند به
جای این که قوه و قدرتی را که از ملت گرفته اند به صلاح و امنیت مملکت و ملت به کار ببرند و
صرف اجرای عدالت و امنیت و راحتی مردم بکنند، صرف ستمگری و تعدی به حقوق مردم
کرده اند. البته با پیشرفت تمدن دنیا و این که قرن بیستم شده است و افکار در سیاست و اخلاق و
اجتماع بلند شده است، دیگر این فرمالیته ها معنی ندارد و ملت ایران نیز از نعمت واقعی آزادی
آرامش برخوردار شود و یک خورده ملت بدبخت مزه عدالت را بچشد. بنابراین، باید به غاصب
و ظالم بگویند تو غاصب و ظالم هستی و این ملک را از تو می گیرند و به دیگری می دهند.^{۸۰}
او در این سال ها از «آزادی» و «حقوق مردم» سخن می گفت چنان که گویی خود کمترین
سهمی در استقرار دیکتاتوری نداشت. مثلاً، در ۲۱ آبان ۱۳۲۱ گفت:

یکی از ادارات مهم شهربانی ما است. من از شما می پرسم که اگر شهربانی شما در زیر دست
فرنگی اداره می شد آیا به این روز می افتاد؟ (نمایندگان: صحیح است.) و آیا یک وسیله ای
می شد برای رضا شاه که املاک مردم، اموال مردم، جان مردم، و ناموس مردم را این طور تاراج
کنند؟ (نمایندگان: صحیح است.) همین طور رایگان و بدون مانع در زندان را به روی مردم باز
کنند و مردم را بریزند آن تو؟ علت آن کارها چه بود؟ حربه قوی رضا شاه در استیلا بر نفوس
مردم چه بود؟ نظمی بود. (نمایندگان: صحیح است.) نظمی در محبس را به روی همه باز
می کرد و مردم هم می ترسیدند و اطاعت می کردند. (نمایندگان: صحیح است.)^{۸۱}
این گونه سخنان صریح، به ویژه که سخنوری مطلع و خوش بیان چون دشتی ادا می کرد، در
فضای سیاسی آن روز پژواک گسترده می یافت و برای دشتی شهرت و محبوبیت به ارمغان
می آورد. بدینسان، دشتی به یکی از متنفذترین نمایندگان مجلس بدل شد.

دشتی در آذر ۱۳۲۰ - به همراه جمال امامی خوئی، عبدالرحمن فرامرزی، ابراهیم
خواجه نوری، ابوالحسن حائری زاده، دبیراعظم بهرامی، دکتر امین الملک مرزبان، دکتر احمد
هومن، امیراحمد مهید و غده ای دیگر - حزب عدالت را تشکیل داد. علی دشتی و جمال
امامی^{۸۲} به عنوان رهبران اصلی این حزب شناخته می شدند؛^{۸۳} ولی در واقع همه کاره حزب
دشتی بود. از اینرو می گفتند:

عینش علی است و دال دشتی باقی همه آلت است مشت^{۸۴}
حزب عدالت را باید اولین واکنش جدی رجال ایرانی هوادار بلوک غرب در قبال تأسیس

حزب توده ایران (مهر ۱۳۲۰) ارزیابی کرد. در برنامه حزب عدالت، به رغم تأکید بر اصلاحات سیاسی و اجتماعی، استخدام مستشاران نظامی آمریکایی و مقابله با خطر حزب توده و کمونیسم از جایگاه اصلی برخوردار بود. روزنامه‌های این حزب-مهر ایران، ندای عدالت، بهرام و قیام ایران- مبلغ این گونه دیدگاه‌ها بودند و اعضای حزب، به ویژه در سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۵، در صحنه‌های درگیری خیابانی با توده‌ای‌ها حضور فعال داشتند. شعب حزب عدالت در بسیاری از نقاط ایران گسترده بود و توسط متنفذین محلی اداره می‌شد. شاخه‌های حزب در مناطق جنوبی ایران را دوستان و وابستگان علی دشتی هدایت می‌کردند. برای مثال، شعبه حزب در اوزارستان در زیر رهبری عبدالرحمن فرامرزی (ساکن تهران) بود و ریاست شعبه حزب در بندر لنگه را شیخ حسین گله‌داری به دست داشت.^{۸۵}

حزب عدالت تا نیمه دوم دهه ۱۳۲۰ فعال بود. تنها قریب به یک دهه بعد بود که با تأسیس حزب متنفذ ضد کمونیستی چون حزب زحمتکشان ملت ایران،^{۸۶} به رهبری دکتر مظفر بقایی کرمانی، احزابی چون حزب عدالت دشتی و حزب اراده ملی^{۸۷} سید ضیاءالدین طباطبایی تحت الشعاع قرار گرفتند.

دشتی و قوام السلطنه

در ۱۰ مرداد ۱۳۲۱، در پی استعفای دولت علی سهیلی، مجلس سیزدهم به احمد قوام (قوام السلطنه) ابراز تمایل کرد و در ۱۲ مرداد محمدرضا شاه حکم نخست‌وزیری قوام را صادر نمود.

احمد قوام سیاستمداری توانا و دولتمردی باتجربه و زیرک بود که در سال‌های پس از کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ به عنوان مهم‌ترین رقیب رضا خان سردار سپه شناخته می‌شد. مدرس، که در دوران مجلس چهارم سرسخت‌ترین حامی قوام السلطنه به شمار می‌رفت و او را تنها مانع جدی در راه تحقق نقشه‌های رضا خان سردار سپه می‌شناخت، درباره قوام، و تفاوتش با مستوفی‌الممالک، گفته بود: مستوفی مانند شمشیر مرصعی است که باید در اعیاد و جشن‌ها از او استفاده شود، «ولی قوام السلطنه شمشیر تیز و برائی است که برای روزهای نبرد و رزم به کار می‌آید.»^{۸۸} به همین دلیل، سرانجام رضا خان و حامیان دسیسه‌گرش، با ایراد اتهام جعلی نقشه ترور سردار سپه به قوام، در روز سه‌شنبه ۱۶ مهر ۱۳۰۲ او را دستگیر و اندکی بعد از ایران اخراج کردند و به این ترتیب راه را برای استیلای نهایی دیکتاتوری نظامی هموار ساختند.^{۸۹}

قوام السلطنه از تبار دیوان سالاران سنتی ایرانی، حامل میراث دولتمردی و حکومتگری ایشان و آخرین بازمانده این سنت، با تمامی محاسن و معایب آن، بود. قوام، به رغم این که در

صف آرایی دنیای پس از ظهور اتحاد شوروی، ایران را در جبهه بلوک غرب (ایالات متحده آمریکا و بریتانیا) می‌خواست، رویه وابستگی و سرسپردگی را، که دولتمردان پهلوی نماد آن بودند، بر نمی‌تافت و از این نظر با بسیاری از رجال سیاسی زمانه خود تفاوت داشت. محمدرضا شاه جوان، به تاسی از پدر، از بدو سلطنت تمایل باطنی قوی به رجال نوکرمش و مطیع داشت و پذیرش دولتمردی مستقل چون قوام برایش دشوار بود. به این دلیل، چند سال بعد، آن لمبتون، دیپلمات مطلع و صاحب نظر انگلیسی، شاه را «آدم بیهوده‌ای» توصیف کرد که «نه خود قادر به حکومت کردن است و نه می‌گذارد دیگران حکومت کنند».

قوام شخصیتی نیرومند و نافذ داشت و با تحکم، ولی ادب، با محمدرضا پهلوی سخن می‌گفت؛ و این امر شاه جوان بی‌ریشه و خودخواه را آزار می‌داد و او را به دسیسه علیه قوام ترغیب می‌کرد. رجالی که در برکشیدن حکومت پهلوی و تداوم آن سهمی داشتند نیز قوام را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که اگر اقتدار وی طولانی و باثبات شود و حکومت او ریشه بگستراند طومار سلطنت پهلوی را برخواهد چید؛ و لذا از صعود قوام به قدرت ناراضی بودند. ولی صعود قوام در آن زمان، به رغم اکراه شاه و هوادارانش، گریزناپذیر بود.

به رغم طفره و تأخیرهای متداول بین نمایندگان، نخست‌وزیری قوام مدت‌ها پیش از اعلام تأیید رسمی مجلس تقریباً اجتناب‌ناپذیر شده بود. پس از استعفای رضا شاه، قوام فعالیت‌های سیاسی خود را بی‌درنگ از سر گرفت. مطرود بودن او از صحنه سیاست در دوران رضا شاه وی را از بسیاری از رقیبانش متمایز می‌ساخت. این وجه تمایز، معرفی نامبرده را به عنوان فردی که همواره مدافع قدرت و اختیارات نظام پارلمانی بوده است، آسان نموده به ادعای او مبنی بر این که وی بیش از کسانی که در خدمت نظام پیشین بوده‌اند صلاحیت رهبری حکومت مشروطه را دارد مشروعیت می‌بخشید. قوام، با داشتن اطرافیان و پیروانی فعال و نیز آسیب‌پذیری کمتر در قبال تهمت‌ها و ناسزاگویی‌ها، در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست پشتیبانی شمار کافی از نمایندگان مجلس را برای نامزدی مقام نخست‌وزیری به دست آورد...

قوام در جلب حمایت دیپلمات‌های شوروی، بریتانیا و آمریکا مهارت در خور توجهی نشان داده بود چون بدون متابعت و همراهی بی‌جا و بی‌حد توانسته بود همه را راضی نگاه داشته، هیچ یک را از خود نرنجانند...

در آغاز شاه و شماری از نمایندگان مجلس از زمامداری قوام جانبداری کرده یا به آن تن در دادند چون تجربه دولت سهیلی آشکارا نیاز به شخصیت شایسته‌تری را نشان داده بود...

بر این اساس آشکار بود که دیر یا زود شاه و بسیاری از نمایندگان مجلس، که امتیازات پارلمانی زیاده از حدشان مورد تأیید قوام نبود، یا آن که وی را به اندازه کافی تسلیم و فرمانبردار

نمی دیدند، با او به مخالفت برخوانند خاست. بالاخره، امتناع قوام از این که سر به زیر و بدون هیاهو به حکومت بپردازد... می توانست وی را در برابر حسادت های شدید، دسیسه های پایان ناپذیر و خصومت آسیب پذیر نماید.^{۹۰}

بدینسان، در نیمه دوم سال ۱۳۲۱ کانونی متنفاذ مخالفان قوام شکل گرفت که بر فضای سیاسی سال های پسین تأثیرات عمیق بر جای نهاد و تحرکات و دسیسه های آن در ساقط کردن نخست وزیرانی که مطلوب شاه نبودند (قوام، رزم آرا، مصدق، زاهدی و امینی) و اعاده تدریجی و گام به گام دیکتاتوری پهلوی دوم مؤثر بود. این کانون فضایی را آفرید که سرانجام محمدرضا پهلوی را در شنل آبی پدرش به ساختار سیاسی ایران تحمیل کرد. ولی این "تکرار تاریخ"، اگر تعبیر ویکتور هوگو را به کار بریم، "رضا شاه صغیر" را به ارمغان آورد و، اگر با کلام مارکس سخن گوئیم، دیکتاتوری رضا شاهی را در هیئت "کمدی مسخره" تجدید کرد.^{۹۱} قوام پنجاه روز پس از تصدی دولت در جلسه علنی دوم مهر ۱۳۲۱ مجلس شورا حضور یافت. در این جلسه دشتی نطق تندی علیه قوام ایراد کرد و گفت:

مجلس شورای ملی نماینده افکار مردم است. (نمایندگان: صحیح است.) مجلس شورای ملی هر چه می خواهد باشد، امروز وکلای ملت اند و نماینده ملت اند. سلطنت و حکومت با مجلس شورای ملی است. (نمایندگان: صحیح است.)... یک نفر رئیس الوزرای هیچ معنی ندارد که بگوید یا این طور تصویب کنید یا اگر تصویب نکنید پس می گیریم. این شکل گفتن، این شایسته مجلس شورای ملی نیست. این معنی ندارد. (نمایندگان: صحیح است.)... این در هیچ یک از پارلمان های دنیا سابقه ندارد. در پارلمان جهنم دره هم سابقه ندارد. در حبشه هم سابقه ندارد. این معنی ندارد. آقا ما تازه از زیر استبداد رضا شاه بیرون رفته ایم حالا می افتیم زیر استبداد قوام السلطنه؟ (نمایندگان: صحیح است.)^{۹۲}

روزنامه های هوادار قوام این سخنان دشتی را بی پاسخ نگذاشتند؛ از روز بعد حمله به او را آغاز کردند و از رد اعتبارنامه دشتی در مجلس پنجم به اتهام گرفتن پول از سفارت انگلیس سخن گفتند.

یکی از روزنامه ها هم تحت عنوان "بیله دیگ بیله چغندر" مقاله ای راجع به مجلس سیزدهم و وکلای آن دوره و طرز انتخابات شان به دست شهربانی مختاری و دادوفریاد مردم پس از شهریور ۲۰ و تقاضای ابطال انتخابات و التماس های فروغی به مردم ایران برای قبولاندن دوره سیزدهم انتشار داد و اظهار داشت: قوام السلطنه می داند که با وکلای مردم سروکار ندارد، از اینرو به آن ها اعتنایی نکرده و با آنان مانند نوکر رفتار می کند. قوام السلطنه، رئیس دولت، می گوید: شما دیروز از ترس مختاری نفس نکشیده و هر رطب و یابسی را احسنست گویان

تصویب می کردید، امروز طاووس علیین شدید؟ شما همان شغال‌هایی هستید که رفتن رضا شاه رنگتان را عوض کرده والا در زیر پوست همان هستید که بودید و همان خواهید بود.^{۹۳}

قوام در ۵ مهر ۱۳۲۱ در مجلس حضور یافت و با خون‌سردی به بیانات علی دشتی پاسخ داد. او تلویحاً به پیشینه علی دشتی و دوستانش در حزب عدالت اشاره‌ای کرد و گفت:

با اندک توجهی به گذشته همه می‌دانند که اگر کسانی عامل و مبلغ حکومت دیکتاتوری و مخالف حکومت مشروطه بوده‌اند، مسلماً اینجانب و همکارانم در زمره آن اشخاص نبوده‌ایم ([نمایندگان]: [صحیح است.]) و همیشه اوقات به قدرت ملی ایمان داشته و در پناه حکومت مشروطه فکر و عمل خود را پرورش داده‌ایم ([نمایندگان]: [صحیح است.]) و اکنون نیز دوام ملک و قوام ملت و نیروی دولت را در سایه مشروطیت و احترام به افکار عامه می‌دانیم. ([نمایندگان]: [صحیح است.]) و احترام مجلس شورای ملی را بر خود واجب می‌شماریم.^{۹۴}

حکومت پهلوی، کمبود گندم و "بلوای نان"

مخالفت دشتی و فراکسیون او با قوام طلیعه آشوبی بزرگ بود که در روزهای ۱۷-۱۹ آذر ۱۳۲۱ تهران را به خون کشید؛ حادثه‌ای که با نام "بلوای نان" در تاریخنگاری معاصر ایران به ثبت رسید و حزب عدالت دشتی به عنوان یکی از عاملان اصلی در برانگیختن آن شناخته شد.

شورش تهران از بامداد روز ۱۷ آذر با راهپیمایی سازمان‌یافته و منظم دانش‌آموزان مدارس دارالفنون و ایرانشهر به طرف میدان بهارستان آغاز شد. شعار دانش‌آموزان این بود: «ما نان می‌خواهیم». خیر اجتماع دانش‌آموزان در میدان و صحن بهارستان در دانشگاه و سایر مدارس انتشار یافت و دانشجویان و سایر محصلین کلاس‌های درس را ترک کردند و با حضور در بهارستان مشغول مذاکره با نمایندگان مجلس شدند. سخنرانان از کمی نان و تلف شدن عده‌ای در اثر قحطی سخن می‌گفتند. به تدریج، دسته‌های دیگر، از جمله اعضای حزب عدالت و اوباش سازمان‌یافته، به این جمع افزوده شدند. نظم و ترتیب از بین رفت و راهروها و تالار مجلس اشغال شد. گروهی با هیاهو و ناسزا به جلسه خصوصی مجلس وارد شدند. نمایندگان تالار جلسه را ترک کرده و داخل جمعیت شدند ولی عده‌ای از آن‌ها مورد بی‌احترامی و ضرب و شتم قرار گرفتند. تظاهرات به خشونت و آشوب کشیده شد. از ساعت دو بعد از ظهر کلیه مغازه‌های میدان بهارستان، خیابان شاه‌آباد، خیابان استانبول و لاله‌زار و نادری غارت شد. عده‌ای عازم خانه قوام السلطنه شدند تا آنجا را به آتش کشند. شعار اوباش سازمان‌یافته این بود: «نان و پنیر و پونه، قوام گشمنونه»، «قوام فراری شده، سوار گاری شده». بلوای نان اولین حادثه‌ای بود که اوباش سازمان‌یافته را به یکی از عناصر مؤثر در حیات سیاسی ایران تبدیل کرد.

نقش سیاسی این اوباش در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اوج خود رسید. قوام با خونسردی و قاطعیت اداره بحران را به دست گرفت. به نوشته سید مهدی فرخ (معتصم السلطنه)، وزیر خواروبار دولت قوام السلطنه که در زمان بلوا در نزد قوام بود، وقتی خبر غارت و به آتش کشیدن خانه‌اش را تلفنی به قوام گفتند، که در محل کارش در یکی از سالن‌های وزارت خارجه بود، قوام با خونسردی گفت: «به جهنم، بگذار بسوزد.»^{۹۵} ظهر ۱۷ آذر به دستور قوام تمام روزنامه‌های موافق و مخالف دولت توقیف شدند. سرپاس رادسر، رئیس شهربانی، و سرتیپ غلامعلی قدر، فرماندار نظامی تهران، برکنار و سپهبد احمد امیراحمدی فرماندار نظامی تهران و فرمانده پادگان تهران و سرتیپ عبدالعلی اعتمادمقدم رئیس شهربانی شدند. امیراحمدی پس از چند اخطار به اسلحه متوسل شد و تیراندازی تا نیمه شب ادامه یافت. فردای آن روز نیز کم و بیش برخورد مسلحانه با مردم ادامه یافت. از بامداد ۱۸ آذر دستگیری‌ها آغاز شد و بسیاری از مدیران جرایم به زندان افتادند. عده‌ای از تظاهرکنندگان نیز دستگیر شدند. تعداد کشته‌شدگان ۶۰-۷۰ نفر گزارش شده است.^{۹۶} بعدها محمد تدین در جلسه ۲ خرداد ۱۳۲۹ مجلس سنا تعداد کشته‌شدگان در بلوای ۱۷ آذر تهران را ۵۴ نفر ذکر کرد.

۵۱

در روز اول بلوا (۱۷ آذر) شش تن از نمایندگان (صدرالاشرف، سید احمد بهبهانی، عباس مسعودی، محمدرضا تهرانیچی، یمن الممالک اسفندیاری و یک نفر دیگر) از طرف مجلس به دیدن شاه رفتند. چهار تن از این جمع مخالف قوام بوده و خواستار استعفا قوام شدند. صدرالاشرف بعدها از قوام شنید که شاه از اتاق دیگر تلفنی به قوام تکلیف استعفا کرده و قوام پذیرفته است.^{۹۷}

"بلوای نان" به بهانه کمبود و گرانی نان صورت گرفت و علت آن لایحه جدید انتشار اسکناس دولت قوام شناخته شد زیرا پس از تقدیم آن به مجلس به ناگاه قیمت کالاهای اساسی و ضروری، از جمله نان، تا هشتاد درصد افزایش یافت.

در بررسی "بلوای نان" باید به نکات زیر توجه کرد:

۱- کمبود نان در سال‌های اولیه پس از شهریور ۱۳۲۰ به دلیل حضور ارتش‌های متفقین در ایران نبود. به عکس، متفقین پس از حضور در ایران از طریق وارد کردن گندم از هند، کانادا و ایالات متحده آمریکا کوشیدند تا این کمبود را مرتفع کنند. به علاوه، حضور ارتش‌های متفقین بر ذخیره گندم ایران تأثیر نداشت زیرا آنان از ذخایر خود استفاده می‌کردند. سر ریدر بولارد، سفیر کبیر بریتانیا در تهران، می‌نویسد: «ما واحدهای خودمان را با غلاتی که از هند و سایر جاهای خارج از ایران می‌آوریم تغذیه می‌کنیم.»^{۹۸} او سپس به کمک‌های دولت بریتانیا برای

تأمین کمبود نیازهای گندم ایران و وارد کردن گندم از هند و کانادا و آمریکا اشاره می‌کند. بولارد در ۲۰ مهر ۱۳۲۱ نوشت:

دولت ایران اخیراً بدون اجازه گرفتن از کسی، پانصد تن گندمی را که ما برای لهستانی‌ها وارد کرده بودیم مصرف کرده است. آن‌ها گندم را پس خواهند داد اما کی، معلوم نیست.^{۹۹}
بولارد در جای دیگر می‌نویسد که در سال زراعی قبل (۱۳۲۰-۱۳۲۱) دولت بریتانیا هفتاد هزار تن گندم به دولت ایران کمک کرد و پس از بلوای نان نیز ۱۵۰۰ تن آرد و مقداری جو به ایران داد ولی افکار عمومی باور نمی‌کند که انگلیسی‌ها به ایران گندم داده باشند.^{۱۰۰}
۲- علت اصلی کمبود گندم اقدامات آزمندانانه رضا شاه بود که در سال‌های پایانی حکومت او ایران را از نظر ذخیره مواد غذایی در وضعی وخیم قرار داد. رضا شاه به صادرات مقادیر معتدبهی گندم، و نیز گوشت، از املاک غصبی خود به آلمان و شوروی (دو قدرت متخاصم) مشغول بود. پول ناشی از این صادرات به حساب‌های شخصی رضا شاه در بانک‌های خارج واریز می‌شد. این پدیده یکی از عواملی بود که متفقین را به خلع رضا شاه مصمم کرد. گزارش‌های دقیقی که دیپلمات‌های غربی از ایران ارسال می‌کردند، این یقین را پدید آورد که تداوم حضور رضا شاه در قدرت می‌تواند با شورش همگانی خاتمه یابد و آشوب و ناامنی در ایران پیامدهای وخیمی برای جبهه‌های جنگ در برخواهد داشت.

۵۲

از قریب به هشت ماه پیش از برکناری رضا شاه، دریفوس،^{۱۰۱} وزیر مختار ایالات متحده آمریکا در ایران، در گزارش‌های خود به واشنگتن هشدار در زمینه قحطی قریب‌الوقوع در ایران را آغاز کرد. او در تلگراف ۳۰ ژانویه ۱۹۴۱ / اول بهمن ۱۳۱۹ به وزارت خارجه آمریکا نوشت:

کمبود شدید گندم را، که از پائیز ۱۹۴۰ در ایران پدید آمده، از طریق واردات گندم از هندوستان تا حدودی می‌توان تخفیف داد و از یک بحران جدی جلوگیری کرد. تنها اخیراً می‌توان متوجه شد که اوضاع ناشی از کمبود گندم وخیم است ولی دولت ایران تا بدان حد متوجه این وخامت نشده که به واردات گندم از هند اقدام کند و لذا این امر می‌تواند به بحرانی با ابعاد بزرگ‌تر بدل شود... ایران از نظر گندم خودکفاست و تنها در زمان قحطی به واردات گندم اقدام می‌کند...

دریفوس در گزارش خود وضع بد نان در تهران را چنین توصیف کرد:

در ماه‌های اخیر وضع نان تهران از نظر کیفیت خیلی نازل شده... من خود از یک آسیاب در چند مایلی تهران دیدن کردم. آسیابان به من گفت که در چهل روز اخیر آسیاب او تقریباً تعطیل بوده و تنها مقادیر ناچیزی گندم زارعی خرده‌ها را آرد کرده است. کمیاب شدن این کالای بسیار

زندگی و زمانه علی دشتی

مهم در رژیم غذایی ایرانیان... به دو دلیل است: اول، صدور گندم به آلمان قبل از شروع جنگ جهانی که ذخیره گندم انبارهای ایران را کاهش داد؛ و دوم، وضع بسیار بد محصول غله ایران در سال ۱۹۴۰.

یکی دو ماه بعد، مقامات سفارت آمریکا در تهران متوجه شدند، به رغم این که ایران در آستانه قحطی یا وارد کردن گندم از هند قرار دارد، صادرات گندم از این کشور همچنان ادامه می یابد. جیمز موس، ۱۰۲ کنسول آمریکا، در اواخر اردیبهشت و اوائل خرداد ۱۳۲۰ به بجنورد سفر کرد، منطقه ای که اراضی کشاورزی آن در تملک رضا شاه قرار گرفته بود، و با حیرت دید که مقامات دولتی در حال صادر کردن غلات شمال ایران به اتحاد شوروی هستند.

به این ترتیب، ماه ها پیش از ورود ارتش متفقین به ایران، و در زمانی که اقتدار دیکتاتور تزلزل ناپذیر به نظر می رسید، نه تنها مقامات سفارت آمریکا در تهران بلکه حتی برخی از اروپائینی که برای مأموریت های خصوصی در ایران بودند سقوط قریب الوقوع حکومت رضا شاه را پیش بینی می کردند. برای مثال، آلبرت امبرشتز^{۱۰۳} بلژیکی، که نماینده کمپانی بین المللی تلفن و تلگراف نیویورک^{۱۰۴} در تهران بود، گزارشی برای فرانک پیچ،^{۱۰۵} نایب رئیس کمپانی، فرستاد. گزارش امبرشتز کمی زودتر از گزارش دریفوس، در ۱۲ ژانویه ۱۹۴۱/۲۲ دی ۱۳۱۹، به آمریکا ارسال شد. پیچ، که خود به تازگی از ایران دیدن کرده بود، اهمیت گزارش را دریافت و آن را برای کوردل هال،^{۱۰۶} وزیر امور خارجه، ارسال کرد. امبرشتز نوشت که وی تاکنون چند گزارش از اوضاع ایران تهیه کرده ولی به دلیل فضای پلیسی حاکم بر ایران و تشدید سانسور همه را از میان برده؛ ولی اینک کانال مطمئنی یافته تا از طریق آن آخرین گزارش خود را ارسال دارد. گزارش امبرشتز تصویری بسیار تیره و هولناک از وضع جامعه ایرانی به دست می دهد. او از کمبود شدید مواد غذایی و نان و گوشت سخن می گوید و این امر را به طور عمده ناشی از صادرات مقادیر عظیمی غله و گوشت از ایران به آلمان و اتحاد شوروی می داند. امبرشتز می نویسد که در ماه های اخیر دولت ایران با روسیه قراردادی امضا کرده که ۴۰۰ هزار گوسفند، ۲۰۰ هزار خوک (گراز) و ۲۰۰ هزار رأس گاو به شوروی بفرود. ۱۰۷

دکتر محمدقلی مجید، محقق ایرانی مقیم ایالات متحده آمریکا، درباره این اقدامات رضا شاه، که برکناری او را به ارمنان آورد، چنین می گوید:

رضا شاه شش الی هفت هزار روستا را در ایران به زور تملک کرد. این املاک از فریمان در استان خراسان شروع می شد و تا لاهیجان در استان گیلان امتداد داشت و عملاً بیش تر اراضی لرستان، شمال خوزستان و بیش تر کرمانشاهان، بخش مهمی از کرمان و تمامی مناطق جنوبی

تهران، به ویژه ورامین، جزو املاک شاه بود. تمامی هتل‌های شمال ایران به رضا شاه تعلق داشت. مناطق پهناوری در تهران و شمیران از مالکین بی‌دفاع آن‌ها به زور گرفته شد و در مالکیت شخصی شاه قرار گرفت. به این ترتیب، رضا شاه نه تنها بزرگ‌ترین زمین‌دار قاره آسیا بلکه بزرگ‌ترین زمین‌دار در سراسر جهان بود.

رضا شاه تعدادی کارخانه‌های قند و شکر، ابریشم و نساجی احداث کرد. این کارخانه‌ها به دولت ایران تعلق نداشتند بلکه ملک شخصی شاه بودند ولی هزینه احداث آن‌ها به وسیله دولت ایران پرداخت شد. ما بر اساس منابع متعدد، از جمله گزارش‌های آمریکائیان، می‌دانیم که در سال ۱۹۴۱ رضا شاه ۷۵۰ میلیون ریال در بانک ملی تهران پول نقد داشت. این رقم برابر است با ۵۰ میلیون دلار زمان خود. من بر اساس اسناد وزارت خارجه و وزارت خزانه‌داری آمریکا نشان داده‌ام که رضا شاه حدود ۲۰۰ میلیون دلار در حساب‌های بانکی خود در خارج از کشور پول نقد داشت.

این پول از کجا به دست آمد؟ مهم‌ترین منبع ثروت رضا شاه درآمدهای نفتی ایران بود که طی سالیان سال به حساب‌های بانکی او در لندن، نیویورک، سوئیس و حتی تورتو واریز می‌شد. اسناد آمریکایی مکانیسم انتقال این پول را به روشنی نشان می‌دهند. این مکانیسم ساده بود. سهمی که کمپانی نفت انگلیس و ایران^{۱۰۸} به دولت ایران می‌داد هیچگاه وارد ایران نمی‌شد. این پول در بانک‌های لندن ذخیره می‌شد و هر سال مجلس به اصطلاح تصویب می‌کرد که درآمدهای نفتی خرج خرید تسلیحات شود. از این به بعد اتفاق عجیبی می‌افتاد و پول نفت ناپدید می‌شد. طبق گزارش وزارت خزانه‌داری آمریکا و بانک جهانی، طی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۴۱ کمپانی نفت انگلیس و ایران ۱۸۵ میلیون دلار به ایران پرداخت کرده است. این پول چه شده است؟ طبق گزارش وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۴۱، رضا شاه در این زمان ۱۰۰ میلیون دلار در حساب‌های بانکی خارج پول داشت. گزارش‌های تکمیلی نشان می‌دهد که او فقط در بانک لندن ۱۵۰ میلیون دلار پول داشت. طبق گزارش وزارت خزانه‌داری آمریکا در همین سال، رضا شاه در نیویورک ۱۸ میلیون و ۴۰۰ هزار دلار پول داشت که ۱۴ میلیون دلار آن به صورت پول نقد و طلا و ۴/۴ میلیون دلار آن به صورت سهام و اوراق بود. این گزارش‌ها نشان می‌دهد که رضا شاه مبالغ هنگفتی در بانک‌های سوئیس اندوخته شخصی داشت و همین‌طور در تورتوی کانادا. طبق این گزارش‌های کاملاً رسمی و معتبر، در سال ۱۹۴۱ مجموع ثروت رضا شاه در بانک‌های خارج به رقم ۲۰۰ میلیون دلار رسیده بود. یعنی در عمل تمامی درآمدهای نفتی ایران طی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۴۱ به سرقت رفته بود.

غارت ایران به وسیله رضا شاه واقعاً عظیم بود. طبق اسناد آمریکایی، محصول زراعت

روستاهایی که رضا شاه غضب کرده بود هر ساله به روسیه و آلمان صادر می شد و پول آن به حساب های بانکی شاه در لندن، سویس و نیویورک واریز می شد. درآمد صادرات تریاک ایران به هنگ کنگ و چین هم در حساب های بانکی شاه در لندن و نیویورک ذخیره می شد. حتی گله های گوسفند و چوب های منطقه دریای خزر هم به روسیه صادر و به دلار تبدیل شده و در بانک های خارج ذخیره می شدند. توجه کنید که در سال ۱۹۴۱ کل گردش پول بانک صادرات و واردات آمریکا^{۱۰۹} صد میلیون دلار بود. در این زمان رضا شاه دوست میلیون دلار پول نقد داشت. من تصور نمی کنم که راکفلر هم در آن زمان چنین پول نقدی در اختیار داشت. ما همچنین به طور مستند می دانیم که رضا شاه بهترین قطعات جواهرات سلطنتی ایران را خارج کرد و فروخت. به این ارقام اضافه کنید هفت هزار روستا، هتل ها و کارخانه ها و غیره را.^{۱۱۰}

۳- عامل دیگری که کمبود نان را در سال های اولیه پس از شهریور ۱۳۲۰ سبب شد، احتکار سودجویان متنفذ و فساد دستگاه اداری بود. در آن زمان سفارت بریتانیا ادعا کرد که «گندم کافی به صورت احتکار شده برای تأمین نیازهای ایران در داخل کشور» وجود دارد.^{۱۱۱} در واقع، در سال زراعی ۱۳۲۰-۱۳۲۱، که سالی پرباران به شمار می رفت، گندم کافی برای تأمین مایحتاج مردم ایران به دست آمد ولی به دلیل فقدان ذخیره گندم در سیلوها و احتکار بار دیگر ایران را در وضعی وخیم قرار داد. افزایش ناگهانی قیمت نان نه به دلیل لایحه نشر اسکناس دولت قوام بلکه به دلیل سناریویی بود که محترمان اجرا کردند؛ و در رأس این محترمان خانواده پهلوی بود که همچنان املاک پهناور غضب شده توسط رضا شاه را در تملک داشت. سر ریدر بولارد در گزارش ۲ اوت ۱۹۴۲ / ۱۱ مرداد ۱۳۲۱ به وزارت خارجه نوشت:

شاه نادان، که سال قبل کناره گیری کرد، اجازه داد تمام ذخایر گندم مصرف شود. بنابراین، مدت دو سال است که مردم ایران دست به دهان زندگی می کنند. در زمستان ۱۹۴۰-۱۹۴۱ ما گندم هند را به ایران فروختیم و بعداً مقادیر عظیمی گندم از کانادا و آمریکا آوردیم. با دادن این امکان، مملکت می بایست مجدداً خودکفا می شد... امسال محصول نسبتاً خوب است و در بعضی نقاط خیلی خوب. ولی مثل همیشه در مواقع بحرانی میل به احتکار وجود دارد. در همه جا زمین داران و مأموران [دولتی] میزان واقعی محصول را پنهان می کنند... ضمناً گندم به جاهایی در خارج از کشور، که قیمت ها بالاتر است، قاچاق می شود.^{۱۱۲}

بولارد در گزارش های سال ۱۳۲۱ به لندن، مکرر به مسئله نان و بی مسئولیتی دولت سهیلی در قبال آن پرداخته است. او به تحقیقات شریدان،^{۱۱۳} مستشار آمریکایی خواروبار، اشاره می کند که منجر به کشف یک شبکه بزرگ احتکار گندم شد.^{۱۱۴} بولارد در گزارش ۹ نوامبر ۱۹۴۲ / ۱۸ آبان ۱۳۲۱ به نقش ملکه مادر (تاج الملوک) در احتکار گندم اشاره کرد:

چند روز پیش در روزنامه‌ها اعلام رقت‌انگیزی ملاحظه شد حاکی از آن که چون ملکه مادر به واسطه کمبود نان غمگین شده، از املاک خود برای خیرات عمومی گندم اهدا نموده است. واقع امر این بود که مستشار آمریکایی کشف کرده بود ملکه مادر، مثل سایر زمین‌داران، با نگهداری گندم بیش از نیاز مصرف خود و بذر سال بعد، قانون ضد احتکار را نقض می‌کند.^{۱۱۵}

۴- "بلوای نان" را باید یکی از مهم‌ترین حوادث در سلسله دسیسه‌هایی شناخت که در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ شاه جوان و کانون‌های هوادار او برای خارج کردن احمد قوام از صحنه سیاست ایران اجرا کردند. به عبارت دیگر، "بلوای نان" نخستین حلقه در زنجیره توطئه‌هایی بود که به استقرار دیکتاتوری محمدرضا پهلوی در دهه‌های پسین انجامید.

در این ماجرا عباس مسعودی، مالک روزنامه اطلاعات، نقش مهمی ایفا کرد. مسعودی پس از سقوط رضا شاه، به تأثیر از افکار عمومی، رویه‌ای تند و منفی در قبال خانواده پهلوی و حکومت سابق در پیش گرفت. مسعودی از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ سخنان علی‌دشتی درباره جواهرات سلطنتی و املاک پهلوی را با آب و تاب منعکس می‌کرد. او از جمله در روزنامه خود مقاله‌ای منتشر کرد با عنوان «نگذارید شاه جواهرات را ببرد». اینک مسعودی می‌خواست تا از طریق کمک به تحریکات دربار علیه قوام رابطه حسنه‌ای با محمدرضا شاه جوان، ملکه مادر و اشرف پهلوی برقرار کند. اسفندیار بزرگمهر، که در آن زمان در روزنامه اطلاعات کار می‌کرد و از نزدیکان عباس مسعودی بود، می‌نویسد:

در سیاست مسعودی سعی داشت که با تمام دولت‌های وقت موافق باشد. فقط یک بار به تحریک محمدعلی مسعودی و احمد دهقان و با حمایت دربار با حکومت قوام السلطنه در آذر ۱۳۲۱ درافتاد که به دنبال آن جریان ۱۷ آذر و غارت مغازه‌ها و آشوب و بلوا راه افتاد. قوام هم که می‌دانست قضایا از کجا آب می‌خورد، تمام اقوام مسعودی و عده‌ای از کارکنان اطلاعات را که در این قضیه سهمی داشتند توقیف کرد و روزنامه اطلاعات هم توقیف شد. فقط عباس مسعودی، که سنگر مجلس را به هر شکلی بود حفظ می‌کرد، از مصونیت پارلمانی استفاده کرد...

یک روز مسعودی مقاله‌ای نوشت راجع به بدی نان در تهران... مسعودی به تشویق شخص شاه سابق [محمدرضا پهلوی] و مقامات انگلیسی که با قوام هماهنگی نداشتند، این مقاله را نوشت و این خود غیرمستقیم وسیله تحریک مردمی که نان سیلو را با هزار آشغال می‌خورند شد و آن وقت‌ها که بازار تجمع و تحصن خیلی گرم و خریدار داشت، اجتماع در جلوی مجلس، که تنها امید مردم بود، تمام اصناف را تحریک می‌نمود که علیه دولت که آن‌ها او را مسبب این اوضاع می‌دانستند قیام کنند. من شاهد بودم که یک هفته پیش از ۱۷ آذر جنب و جوش زیادی در

زندگی و زمانه علی دشتی

روزنامه اطلاعات بود. رفت و آمد کسبه و مردم زیاد شده بود و مشغول تهیه مقدمات شورش بودند که معلوم نبود عاقبتش چه خواهد شد...

صندوقدار روزنامه اطلاعات مردی بود به نام امینی... بعد از این واقعه از او شنیدم که در جریان پیش و پس از ۱۷ آذر از صندوق روزنامه اطلاعات مقادیر زیادی پول نقد بین مردم پخش شده بود و همان روزی که قوام دستور توقیف اعضای اطلاعات را داد، این اوراق مربوط به آن‌ها را امینی از میان برد. دادیاران وزارت دادگستری که بعداً مأمور رسیدگی به این پرونده شدند، ضمنی اعتراف کردند که چک‌های دربار را در این ماجرا دیده‌اند. ولی صدراالاشراف در خاطرات خود نوشته است این چک‌ها وجود خارجی نداشت. من همان شب ۱۷ آذر شاهد بودم که مردم به تمام مغازه‌های خیابان شاه‌آباد، چهارراه مخبرالدوله و اسلامبول حمله کرده، بطری‌های مشروب را شکسته و همه را غارت کردند و شرکت کالای ایران را در خیابان اسلامبول طوری چاپیدند که به کلی خالی شده بود و چند نفر که یک توپ پارچه غارت کرده بودند آن‌را به در سینما مایاک، نش لاله‌زار و اسلامبول، آورده و آن‌را پاره و تقسیم کردند و سهم هر یک که چهل یا پنج متر پارچه می‌شد. و این غارت زیر نظر فرمانداری نظامی و مأمورین شهربانی انجام می‌گرفت که از دربار دستور می‌گرفتند.^{۱۱۶}

۵۷

آن بخش از نوشته بزرگمهر که «مقامات انگلیسی» را متهم می‌کند صحیح به نظر نمی‌رسد یا حداقل می‌توان گفت که بولارد، سفیر بریتانیا در تهران، در ایجاد این بلوا نقش نداشت. بولارد در گزارش‌های خود شاه را عامل این بلوا می‌داند. او در گزارش ۸ دسامبر ۱۹۴۲/۱۷ آذر ۱۳۲۱ به وزارت خارجه نوشت:

تظاهرات امروز صبح جلوی مجلس به خاطر وضعیت ارزاق به یک غارت و بلوای نسبتاً جدی منجر شد. خانه نخست وزیر غارت و به آتش کشیده شده است... من نمی‌توانم شاه را از سهمی که در این ماجرا داشته است تبرئه کنم. شاه دیروز به بعضی از نمایندگان مجلس، که فراخوانده بود، گفت: اگر کاری انجام نشود انقلابی از پائین صورت خواهد پذیرفت. شاه سپس اشاره می‌کند که انقلابی از بالا بهتر خواهد بود. عدم مداخله شهربانی و ارتش به دستور بعضی مقامات بلندپایه ظاهراً محتاج توضیح است.^{۱۱۷}

و در گزارش ۱۸ دسامبر ۱۹۴۲/۲۷ آذر ۱۳۲۱ افزود: «من دلایل این کار [بلوای نان] را می‌دانم اما مانند هرودوت از افشای آن معذورم».^{۱۱۸}

حزب توده نیز بعدها بلوای ۱۷ آذر را توطئه دربار و «اولین یورش ارتجاع» دانست و روزنامه رهبر در شماره ۵ مرداد ۱۳۲۲ نوشت:

یک مشت رجاله مزدور به عنوان آزادیخواه سرو سینه زنان در میدان بهارستان جمع شدند و

یک مشت از مردم ساده لوح را گرد خود جمع نموده، به هوای دادخواهی و آزادی طلبی به تحریک مردم پرداختند و بالاخره به کوچه و بازار ریخته به غارت مشغول شدند... هیچ کس در مجلس شورا از این واقعه پرسشی نکرد... واقعه ۱۷ آذر اولین بورش ارتجاع بود.^{۱۱۹}
فخرالدین عظیمی می نویسد:

این اغتشاشات به تحریک و با صحنه سازی عوامل دربار و افراد وابسته ای که بین نمایندگان مجلس و روزنامه نگاران داشتند به وجود آمد و هدف آن تضعیف روحیه، به ستوه آوردن و سرانجام سرنگون کردن نخست وزیر بود.^{۱۲۰}

دشتی سیاستمدار

فعالیت دشتی در حزب عدالت تا خوالی سال ۱۳۲۷ ادامه یافت. در انتخابات دوره چهاردهم (بهمن ۱۳۲۲)، دشتی، در کنار دکتر محمد مصدق و نه تن دیگر، به عنوان نماینده تهران به مجلس راه یافت.

در این سال ها دشتی به عنوان عضوی از شبکه منسجم و مقتدر رجال سیاسی بازمانده از دوران رضا شاه شناخته می شد که اهرم های اصلی قدرت را به دست داشتند. این کانون در مطبوعات و محافل سیاسی به "جناح انگلوفیل" شهرت یافتند و این انتساب برای آنان همگانی شد. برای مثال، حتی فردی چون دکتر قاسم غنی نیز علی دشتی را از زمره رجال "انگلوفیل" می خواند که تمامی اهرم های قدرت را در دست دارند.^{۱۲۱} این شهرت چنان گسترده بود که در دهه ۱۳۴۰ به اسناد بیوگرافیک ساواک، که نظر رسمی سازمان اطلاعاتی حکومت پهلوی تلقی می شد، راه یافت و از علی دشتی به عنوان «هوادار سیاست انگلیس» یا به تعبیر دیگر "انگلوفیل" یاد شد و حتی ادعا شد که علی دشتی در انتخابات دوره پنجم «با کمک مستر هاوارد» به وکالت رسید.

در زمان دومین دولت قوام السلطنه پس از شهریور ۱۳۲۰، که حل بحرانی عظیم چون ماجرای آذربایجان را به عهده گرفته بود، تحریکات دشتی و دوستانش علیه دولت از سر گرفته شد که این بار نیز با برخورد قاطع قوام مواجه گردید. در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ علی دشتی و گروهی از رجال توطئه گر (میرزا کریم خان رشتی، دکتر هادی طاهری، جمال امامی، سالار سعید سنندجی و دیگران) بازداشت شدند. دشتی تا ۱۵ خرداد در زندان بود و سپس تا ۱۹ مهر ۱۳۲۶ و سقوط دولت قوام در منزل شخصی خود توقیف بود.

دسیسه های شاه و رجال "انگلوفیل" هوادار او سرانجام این دولت قوام السلطنه را نیز ساقط کرد و، به پاس خدمات قوام در حل مسئله آذربایجان، مطرود و مغضوبش نمود. سال ها بعد،

در ۲۵ خرداد ۱۳۲۹، قوام السلطنه از بستر بیماری در لندن به شاه دسیسه‌گر و ناسپاس نوشت: افسوس و هزار افسوس که نتیجه جانبازی‌ها و فداکاری‌های فدوی را با کمال بی‌رحمی و بی‌انصافی تلقی فرموده‌اند. پس ناچارم برخلاف مسلک و رویه خود، که هیچوقت دعوی خدمت نکرده‌ام و هر خدمتی را وظیفه ملی و وطن‌پرستی خود دانسته‌ام، در این مورد با کمال جسارت و با رقت قلب و سوزدل به عرض برسانم که به خدای لایزال قسم روزی که تقدیرنامه اعلیحضرت به خط مبارک به افتخار فدوی رسید، که ضمن تحسین و ستایش فرموده بودند سهم مهم اصلاح امور آذربایجان به وسیله فدوی انجام یافته است، متحیر بودم که چگونه افتخار ضبط و قبول آن را حائز شوم زیرا غیر از خود برای احدی در انجام امور آذربایجان سهم و حقی قائل نبودم و فقط نتیجه تدبیر و سیاست این فدوی بود که بحمدلله مشکل آذربایجان حل شد... و بعد که بحمدلله اعلیحضرت با جاه و جلال تشریف‌فرمای آذربایجان شدند و برخلاف انتظار اعلیحضرت در بعضی نقاط استفاده جویی و غارت‌گری شروع شد، با تلگراف رمز عرض کردم اگر نتیجه فداکاری و اقدامات این است از این تاریخ فدوی مسئول امور آذربایجان نیستم... آیا تمام این مقدمات دلیل می‌شود که به ترتیبی که بر همه معلوم است جمعی را به نام مجلس مؤسسان دعوت نموده قانون اساسی را تغییر دهند یعنی همان قانون اساسی که موقع قبول سلطنت حفظ و حمایت آن را تعهد نموده و سوگند یاد فرموده و کلام‌الله مجید را شاهد و ناظر قرار داده‌اند و مرحوم فروغی رئیس دولت وقت تصریح نموده که اعلیحضرت همایونی طبق قانون اساسی موجود سلطنت خواهند فرمود...^{۱۲۲}

پس از رسیدن این نامه به تهران شاه پاسخی زشت به قوام داد: در ۳۰ خرداد ۱۳۲۹ معاون وزارت دادگستری احمد قوام را متهم به ربودن اسناد دولتی از وزارت خارجه، دخالت در انتخابات، صدور غیرقانونی مجوز برای ۴۵۰ تن جو و ۵۰۰ تن چای و قطع جنگل کرد و از مجلس تعقیب او را خواستار شد.

در زمان دومین دوره زمامداری قوام السلطنه پس از شهریور ۱۳۲۰ نیز احزاب و محافل سیاسی مخالف با دشتی و "جناح انگلوفیل" مبارزه قلمی سختی را علیه ایشان پی گرفتند که طبق سیاق آن زمان رنگ و بوی افشاگری پر آن غلبه داشت. یکی از مهم‌ترین این افشاگری‌ها رساله‌ای است که غلامحسین مصاحب در سال ۱۳۲۴ به نام دسیسه‌های علی دشتی منتشر کرد.^{۱۲۳} ظاهراً، در این زمان مصاحب ۳۵ ساله به حزب ایران نزدیک بود. این حزب راتنی چند از دانشگاهیان و حقوق‌دانان و اعضای کانون مهندسين ایران در اسفند ۱۳۲۲ و اوائل ۱۳۲۳ در مقابل حزب توده ایران (هوادار اتحاد شوروی) و احزابی چون حزب عدالت دشتی و حزب اراده ملی سید ضیاءالدین طباطبایی و حزب هم‌رهان سوسیالیست مصطفی فاتح (که به عنوان



هوادار سیاست بریتانیا شناخته می‌شدند) به پا کردند. روزنامه شفق، به مدیریت و صاحب‌امتیازی دکتر شمس‌الدین جزایری، ارگان رسمی حزب ایران بود. حزب ایران به ایالات متحده آمریکا نگاهی دوستانه داشت. مصاحب در این رساله می‌خواهد «ثابت کند» که دشتی، یا به گفته مصاحب «راسپوتین ایران»، «یکی از سرطان‌های جدیدالولاده‌ای است که تقریباً از بیست سال قبل در ایران ظاهر شده است.» ۱۲۴ مآخذ مصاحب، چنان‌که خود تصریح می‌کند، مقالات مخالفان دشتی در سال‌های پایانی سلطنت احمد شاه، از جمله مطالب مندرج در روزنامه سیاست عباس اسکندری، است.

۶۰

او مآخذ دیگر ادعاهای مندرج در رساله فوق را «تحقیقات از اشخاص بی‌غرض» ذکر کرده است.

به نوشته مصاحب، پدر بزرگ علی دشتی از نوکران مخصوص حسین خان دشتی، کلاتر دشتستان، بود که به تشویق اربابش برای تحصیل به نجف رفت و در همان‌جا متوطن شد. «فرزند او مرحوم شیخ عبدالحسین، پدر دشتی، نیز از طلاب نجف بود ولی در تحصیل توفیقی نیافت و از قبل زوار دشتی و دشتستان امرار معاش می‌کرد.» مصاحب سپس، برای بیان وضع دوران نوجوانی علی دشتی، به مقاله «چرا به شیخ علی جاسوس شماره ۴۰۱ ابودفه می‌گویند؟»، مندرج در روزنامه شفق (شماره ۱۵۰، ۲۳ مرداد ۱۳۲۴) استناد می‌کند که با امضای «نویسنده گمنام» منتشر شد. احتمالاً نویسنده مقاله فوق نیز خود مصاحب است. مصاحب می‌افزاید:

شرح مختصری را که در روزنامه شفق نوشته شده است نقل می‌کنیم... زیرا روزنامه شفق ارگان رسمی حزب ایران است و از گروهی از استادان دانشگاه و روشنفکران تشکیل شده است و اعتبار مندرجاتش بیش‌تر است. ۱۲۵

مصاحب مدعی است که دشتی در دوران جوانی در نجف به «علی ابودفه» یا «ابودقه» شهرت داشت. وجه تسمیه ابودفه، به معنی «صاحب‌عبا»، این است که گویا شیخ عبدالحسین پسر را به

زندگی و زمانه علی دشتی

جرم فساد اخلاقی از خانه بیرون کرد و وی به جز عبا چیزی برای ستر عورت نداشت و به این دلیل به «ابودفه» معروف شد.

بعضی دیگر از مطلعین می گویند که ابودفه است. دقه به زبان بغدادی یعنی خال. و چون شیخ علی هم در ایام جوانی، چنان که افتد و دانی، می خواست خود را خوشگل جلوه دهد، بنابراین به فکر افتاد که خالی بر چهره خود بیفزاید. بنابراین، در وسط دو ابروی خود خالی کوبید و به همین مناسبت او را ابودفه گفتند یعنی صاحب خال. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. ۱۲۶.

به نوشته مصاحب، دشتی در ۱۳۳۴ ق. از عتبات به بوشهر و سپس به برازجان رفت و در خانه شیخ محمدحسین برازجانی، شوهر خواهرش، ساکن شد. مصاحب مدعی است که با توجه به جایگاه شیخ محمدحسین برازجانی در مبارزات مسلحانه ضد انگلیسی آن زمان در جنوب ایران، انگلیسی ها برای جاسوسی و مطلع شدن از «نقشه های عملیات مجاهدین» علی دشتی را به برازجان فرستادند. اتهامات مصاحب علیه دشتی ادامه می یابد و همان مطالبی تکرار می شود که در سال ۱۳۰۳ در جرایدی چون سیاست علیه دشتی عنوان شده بود. نامه منسوب به هاوارد نیز مجدداً منتشر می شود.

۶۱

غلامحسین مصاحب سپس به نقد زندگینامه علی دشتی، نوشته ابراهیم خواجه نوری (۱۳۲۲)، می پردازد. ۱۲۷ خواجه نوری مدعی است که وقتی رضا خان به سلطنت رسید، و از قانون اساسی تخطی کرد، به تدریج دشتی از او دور شد. ۱۲۸ مصاحب می نویسد، رضا خان از روزی که وزیر جنگ شد قانون اساسی را نقض کرد و دشتی از او حمایت می کرد. مصاحب به مقاله دشتی در شفق سرخ، مورخ ۳۰ شهریور ۱۳۰۹، استناد می کند و جریده مزبور را «روزی نامه» می خواند؛ ۱۲۹ و نیز استناد می کند به سخنان دشتی در جلسه ۳۰ ذررداد ۱۳۱۳ مجلس شورای ملی که: «ما اعلیحضرت پهلوی را تنها یک نفر پادشاه خودمان نمی دانیم بلکه او را مظهر ایده آل ملی خودمان می دانیم... ما شاه خود را از صمیم قلب دوست داریم و مظهر افکار و ایده آل ملی مان می دانیم.» ۱۳۰ غلامحسین مصاحب در پایان «اهم شایعاتی» را که علیه دشتی رواج داشت ذکر می کند ولی با این توضیح:

به دشتی نسبت های زیادی می دهند که ما به علت فقد مدرک کافی نمی توانیم درباره آن ها حکمی بکنیم و از طرف دیگر نمی توان آن ها را نشنیده انگاشت.

یکی از این شایعات دوستی دشتی با سرپاس رکن الدین مختار (مختاری)، آخرین رئیس شهربانی رضا شاه (فروردین ۱۳۱۵ - شهریور ۱۳۲۰) است و همکاری دشتی با پلیس خفیه آن

زمان. گفته می‌شد که پس از شهریور ۱۳۲۰ دشتی عضو کمیته هفت نفره‌ای بود که برای حمایت از مختاری و تبرئه او تلاش می‌کرد.^{۱۳۱}

علی دشتی در آذرماه ۱۳۲۷ به عنوان سفیر ایران وارد قاهره شد و تا اسفند ۱۳۲۹ در مصر بود. زندگی در قاهره برای دشتی مطلوب و شاید ایده‌آل به شمار می‌رفت. او این امکان را یافت که در واپسین سال‌های سلطنت ملک فاروق دربار او را نظاره کند، به دلیل تبحر در زبان و ادبیات عرب توجه علمای مصر را به خود جلب نماید، در جامع الازهر سخنرانی کند و شیخ‌السنفرا شود.

در ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ اولین دوره مجلس سنا تشکیل شد و علی دشتی به آن راه یافت. از این زمان تا پایان سلطنت پهلوی دشتی همواره سناتور بود.

در دوران سفارت در قاهره رابطه نزدیکی میان او و حسین‌علاء، وزیر دربار، برقرار شد و این امر سبب شد که دشتی در پایان مأموریتش در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به عنوان وزیر مشاور به دولت علاء راه یابد. این تنها دوره‌ای است که دشتی به وزارت رسید.

در این سال‌ها، دشتی رابطه حسنه با محمدرضا و تاج‌الملوک پهلوی (ملکه مادر) برقرار کرد؛ و این رابطه نطق معروف دشتی را در اواخر سال ۱۳۳۷ در مجلس سنا سبب شد. او در این نطق «دو خصوصیت خیلی حیرت‌انگیز» در محمدرضا شاه کشف کرد که «ایشان را از تمام شاهان متمایز می‌کند.» اولین خصوصیتی که دشتی در شاه کشف کرد، فقدان غرور بود:

در ایشان غرور و تکبر نیست. از استبداد و خودرایی برکنارند. هر موضوعی را می‌توان در پیشگاه ایشان مطرح کرد و حتی بحث کرد. ایشان با سعه صدر به تمام انتقادات گوش می‌دهند و تمام ملاحظات را جواب می‌دهند و هر فکر صحیح و مفیدی در گفته‌های طرف ببینند قبول می‌فرمایند. این سابقه خلقی در ایران، در ایرانی که شاهان به خودرایی مشهورند، نادر و بلکه نایاب است.

دومین خصوصیت شاه، به زعم دشتی، «فقدان حس سودجویی» در اوست. دشتی ادامه داد: «اعلیحضرت بیش‌تر از آن‌که شاه باشد انسان است، انسان به تمام معنی کلمه.» و در پایان، محمدرضا پهلوی را «ستون ایران» نامید:

وجود اعلیحضرت در عصر ما و با این اوضاع متشنجی که در دنیا هست، مثل زبان فارسی، مثل شاهنامه فردوسی، مثل تاریخ و گذشته ایران، شیرازه قومیت و ستون استقلال و یگانه‌ضامن استقرار و ثبات ایران است.^{۱۳۲}

بدینسان، دشتی بار دیگر، چون سال‌های صعود سردار سپه به قدرت، توجیه‌گر دیکتاتوری شد. این سخنان دشتی متعلق به زمانی است که شاه گام‌های بلند خویش را به سوی حکومت

زندگی و زمانه علی دشتی

مطلقه برمی داشت و دقیقاً همین دو خصوصیت مورد اشاره دشتی در او به طرزی بیمارگونه رشد می کرد.

در این زمان دشتی به گسترش نفوذ ایالات متحده آمریکا در ایران و منطقه با حسن ظن و علاقه می نگریست. او در دستنوشته ای، که احتمالاً پیش نویس یکی از نطق های او در مجلس سنا علیه جمال عبدالناصر است، چنین تصویری از دولت ایالات متحده آمریکا به دست داد:

دولت آمریکا هیچ وقت نه یک دولت استعماری بوده و نه امپریالیزم. و تاریخ بشر ملت و دولت مقتدری را [به جز آمریکا] نشان نداده که مبرا از هر گونه تجاوز به حقوق دیگران بوده و علاوه پیوسته به دنیای آزاد کمک کرده و به معاونت انسانیت شتافته باشد... معذک، ناصر در نطق های خود حتی یک مرتبه اعتراف نکرده است که اتازونی ضد استعمار و حامی آزادی ملل شرق است بلکه، برعکس، تبلیغات او (مستقیم یا غیرمستقیم) شوروی را حامی ملل آزاد و دنیای غرب را امپریالیست و دشمن عرب معرفی کرده است.^{۱۳۳}

از این سال ها دشتی بخش عمده اوقات خود را در خانه بیلاقی اش در تیغستان (تقاطع خیابان تیغستان و کوچه مجد) می گذرانید. ^{۱۳۴} او در این خانه بزرگ، که باغات باصفا و انبوه الهیه آن را احاطه کرده بود، در همسایگی عباس مسعودی، دکتر محمد مصدق، دکتر سیاسی (وکیل دعاوی)، حاج آقا مفید^{۱۳۵} و فطن السلطنه مجد می زیست. در شهریور ۱۳۳۸ شهرداری نام خیابان تیغستان را به "خیابان دشتی" تغییر داد.

دشتی، که تا پایان عمر مجرد بود، ^{۱۳۶} در این خانه محفلی به راه انداخت که محل اجتماع هفتگی دوستانش و گفتگوی سیاسی و ادبی بود. از اوائل دهه ۱۳۴۰ گاه مخبرین ساواک گزارش هایی از جلسات خانه دشتی ارائه می دادند که در پرونده او ضبط می شد. یکی از این گزارش ها حاوی نظرات دشتی درباره جانشین آیت الله بروجردی است. در جمعه ۱۱ فروردین ۱۳۴۰، یک روز پس از فوت آیت الله بروجردی، در خانه دشتی افراد زیر حضور داشتند: ابراهیم خواجه نوری، دکتر لطفعلی صورتگر، فردی به نام زند یا زندی (اهل شیراز)، عبدالله دشتی (برادر علی دشتی)، مهندس گنجه ای، مدیر مجله روشنفکر و عده ای دیگر. دشتی در این جمع، در پاسخ به پرسش یکی از حضار، درباره ویژگی های جانشین آیت الله بروجردی گفت: فردی که از هر حیث متدین و مورد احترام و قبول مردم باشد و بتواند نظر مردم را به خود جلب کند باید به جانشینی ایشان منصوب گردد زیرا مردم پول خود را به دست هر کسی نمی دهند و آیت الله بروجردی اگر به یک تاجر پیغام می داد فوراً یک میلیون تومان پول برایش می فرستاد و این از شرایط پیشوا بودن است. و اگر چه کسانی که تاکنون در ایران سمت پیشوایی شیعیان را داشته اند کلیه آدم های خوبی بوده اند، لیکن بایستی در هر صورت جانشین آیت الله بروجردی

کسی باشد که عرب‌ها هم او را دوست داشته باشند چه در غیر این صورت به اصطلاح یخش نمی‌گیرد.^{۱۳۷}

سفارت در لبنان و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

آشنایی دشتی با زبان و فرهنگ عرب سبب شد که دولت امیر اسدالله علم، در زمانی که جنگ تبلیغاتی دو حکومت جمال عبدالناصر و محمدرضا پهلوی در اوج خود بود، در ۱۲ آبان ۱۳۴۱ دشتی را به عنوان سفیر به بیروت اعزام کند.

علی دشتی در دوران سفارت در بیروت نظراتی را درباره سیاست ایران در منطقه خاورمیانه و نحوه برخورد به پدیده ناسیونالیسم عربی و ناصریسم به عباس آرام، وزیر امور خارجه، و گاه به شخص شاه منعکس می‌کرد که از پختگی نگاه سیاسی او، صبر فزاینده از خوبی یا بدی دیدگاهش، حکایت می‌کند. علی دشتی در این گزارش‌ها به تبیین پدیده ناصریسم می‌پردازد؛ سیاست به زعم او ملایم آمریکا در قبال ناصریسم را مورد نقد قرار می‌دهد و خواستار اتخاذ سیاستی جدی‌تر از سوی ایالات متحده آمریکا علیه ناصر می‌شود. او می‌نویسد:

نگرانی مستمر اتانزونی از نفوذ کمونیسم در خاورمیانه سیاست آمریکا را تردیدآمیز و با احتیاط ساخته و صفت استحکام و استواری را از آن زایل ساخته و همین مطلب وسیله هم برای انقلابات و پیدایش حکومت‌های دیکتاتوری ساخته و هم برای شاتناژ بعضی از رؤسای دول عرب؛ و من یقین دارم این حالت به دلسردی دوستان آمریکا و جری شدن جاه‌طلبان کمک کرده و ثبات و استقرار را از خاورمیانه متزلزل می‌کند.

این سیاست (ترس از کمونیسم) مبداء تقویت ناصر گردیده یا لاقبل باعث آن شده است که ناصر در کشورهای عربی جولان دهد و زمینه برای انقلابات فراهم کند.^{۱۳۸}

نمونه دیگری از دیدگاه‌های دشتی در باب مسائل منطقه در گزارش ملاقات او با شیخ علی سهیل، رئیس عشیره بنی تمیم، بازتاب می‌یابد. دشتی در این گزارش مسئله شیعیان عراق و نحوه برخورد آنان به سوسیالیسم بعثی و ناسیونالیسم ناصری را مورد بررسی قرار داده است.^{۱۳۹}

سفارت دشتی در بیروت با شروع نهضت امام خمینی و سرکوب‌های خشن و خونین در ایران مصادف بود که اعتراض بی‌سابقه علمای شیعه لبنان را برانگیخت. دشتی واسطه ابلاغ تلگراف‌های آنان به شاه شد. یکی از این تلگراف‌ها به شرح زیر است:

ما علمای شیعه لبنان از باب پذیرفتن ندای خدای تعالی و هم‌آوازی با علمای نجف اشرف و سایر علمای اقطار اسلامی، از روش شما در برابر علما و وعاظ در ایران و اعمالی که کرامت و

زندگی و زمانه علی دشتی

حیثیت آنان را مخدوش ساخته است، اظهار نارضایی می‌کنیم و هر اقدامی که این طرح‌های مخالف مذهب را متوقف سازد مورد تأیید قرار می‌دهیم.

شیخ حبیب آل ابراهیم، شیخ حسین معتوق، شیخ عبدالکریم شمس‌الدین، سید نورالدین شرف‌الدین، محمدحسن فضل‌الله، شیخ رضا فرحات، شیخ جواد مغنیه.

سایر علمای لبنان که ذیل تلگراف‌های مشابه را خطاب به شاه امضا کردند عبارتند از: شیخ عبدالله نعمه، شیخ عبدالحسین نعمه، شیخ سلمان آل سلیمان، سید هاشم معروف، سید موسی الصبر [سید موسی صدر]،^{۱۴۰} شیخ زین العابدین شمس‌الدین، سید عباس ابوالحسن الموسوی، سید عبدالرئوف فضل‌الله، سید محمدجواد الحسینی، خلیل یاسین، علی بدرالدین و حسن معتوق.

علی دشتی، به عنوان نماینده شاه در لبنان، در ۴ فروردین ۱۳۴۲ به این تلگراف‌ها چنین پاسخ داد:

سفارت ایران در بیروت نهایت احترام و حسن عقیدت را به آقایان دارد زیرا آن‌ها را تکیه‌گاه شیعیان و مورد اعتماد طایفه جعفری می‌داند و به همین مناسبت از تلگرافی که به توسط سفارت به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه مخابره فرموده‌اید تعجب کرد. زیرا من شخصاً تصور نمی‌کردم که دسایس مخالفین و تبلیغات سوء مغرضین ذهن شما را نسبت به اصلاحات ایران و مخصوصاً روش روشن و حسن سیاست شاهنشاه مشوب کند.

متأسفانه در هر کشوری اشخاصی یافت می‌شوند که دیانت و مذهب را وسیله پیشرفت اغراض خصوصی خود قرار می‌دهند و با هر اصلاحی که معارض منافع شخصی ایشان باشد مخالفت می‌کنند و همین عده هستند که دست به تبلیغات سوء زده و به مشوب ساختن اذهان پرداخته‌اند.

لذا، به نظر می‌رسد که ارسال این تلگراف به تهران مناسبتی نداشته باشد. شاهنشاه در اجرای اصلاحاتی که مقتضیات حاضر ایجاب کرده است سعی کرده‌اند از موازین شریعت اسلامی انحرافی روی ندهد. پس متوقع هستند که شیعیان دنیا ایشان را تقویت و حمایت کنند و از این سوءتفاهمی که برای آقایان روی داده است متأسف و رنجیده خاطر می‌شوند. چه ایشان علاوه بر ایمان قاطعی که به دیانت اسلام دارند، بر حسب قانون اساسی ایران حامی و نگهبان مذهب جعفری هستند و در هر موقع و هر مناسبت این تصمیم را نشان داده‌اند؛ چنان که همین چهار روز قبل، روز اول نوروز (۲۱ مارس) که عید سال ایران است، در نطق خود صریحاً به این امر اشاره کردند.^{۱۴۱}

علی دشتی، هم به دلیل پیشینه طلبگی و تحصیل در حوزه‌های علوم دینی، و هم به دلیل

اقامت در لبنان، که یکی از مراکز اصلی جهان تشیع به شمار می‌رفت، به حوادثی که در دوران دولت امیر اسدالله علم رخ داد و به قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ انجامید، علاقمند بود. دشتی به شدت منقد نهاد روحانیت است و در این تردید نیست؛ و این نقد بعدها در کتاب بیست و سه سال به نقد اسلام نیز کشید. ولی او از بدو شروع حوادث ایران رویه‌ای دوگانه در پیش گرفت. از یکسو، به عنوان سفیر شاه، می‌کوشید تا در نزد مقامات دینی و سیاسی لبنان و جهان اسلام حوادث ایران را تصادم منافع شخصی قلیلی از روحانیون با اصلاحات شاه، که متضمن برخی نوآوری‌هاست، جلوه دهد. از سوی دیگر، سیاست‌های دولت علم را مورد انتقاد قرار داد و رویه مماشات با روحانیت را، به جای برخورد خشن، توصیه نمود.

اولین تحلیل انتقادی او به چند روز قبل از قیام ۱۵ خرداد تعلق دارد. دشتی در ۳ خرداد ۱۳۴۲ در نامه‌ای به عباس آرام، وزیر امور خارجه، حکومت پهلوی و دولت علم را به حزم و احتیاط در قبال روحانیت فراخواند و نوشت:

در مواقع مهم و برای اجرای اصلاحات ضروری، که حتماً تصادم میان حکومت و آقایان روی می‌دهد، حزم و احتیاط حکم می‌کند که دولت روش مماشات پیش گرفته و سعی کند این تصادم زیر و خشن و شکننده نباشد. آن هم نه از نقطه نظر مصالح آن‌ها و مراعات نقطه نظر آن‌ها، بلکه از لحاظ این که عواقبی در راه اجرای منظورهای اصلاحی پیدا نشود و اگر هم ناچار باید پیدا شود زیاد شدید و مصادم نباشد.

در اجرای اصلاحاتی که منظور نیات عالی‌ه شاهنشاه بود، به نظر من دولت و مباشرین امور این حزم و متانت و سیاست نرمی را به کار نینداخته‌اند در صورتی که به نظر بنده با کیاست ممکن بود از تهییج آن‌ها خیلی کاست. و نتیجه این شد که حتی علمای نجف، که دور از اغراض و تنگ نظری‌های تهران و قم و مشهد هستند، نیز با روحانیون ایران همصدا شده و حتی آثار این همفکری و هم‌دردی به این نواحی نیز رسیده و هم به وسیله نامه و پیغام و هم به وسیله اشخاصی میان روحانیون شیعه لبنان نارضایتی پخش کرده‌اند که یکی از آثار آن تلگرافی بود که چند روز قبل علمای اینجا به سفارت کرده و به آن‌ها جواب داده شد.^{۱۴۲}

سلوک پلیسی و سرکوبگرانه حکومت پهلوی در قبال علمای مخالف با "انقلاب سفید"، حتی شیخ محمد علا، مفتی اهل تسنن لبنان، را نیز برآشفته و او در تلگرافی به سفارت ایران چنین نوشت:

اخبار متواتر واصله مشعر بر سخت‌گیری حکومت ایران در ایراد ظلم نسبت به علمای اسلام در آن کشور است. این عمل خشم مسلمانان را برانگیخته و آن‌چه در ایران می‌گذرد با اصول رفتار انسانی نسبت به اتباع یک کشور منافات دارد.

زندگی و زمانه علی دشتی

خواهشمند است احساسات دردناک ما را به مقامات مسئول کشور عزیزتان ابلاغ کنید و امیدواریم دولت به صدای حق پاسخ گوید و تازیانه عذاب را از سر علمای مسلمان، که می گویند خداوند پروردگار ماست، برگیرد.

مفتی جمهوری لبنان ۱۴۳

دشتی به این تلگراف نیز پاسخ داد؛ مخالفان را «جماعتی اخلاگر و مفسده جو» خواند و در ۵ تیرماه ۱۳۴۲ ترجمه تلگراف شیخ محمد علا و پاسخ خود را برای حسین علاء، وزیر دربار، ارسال داشت تا به رؤیت شاه برسد.

عالی جناب مفتی محترم جمهوری لبنان

اگر غیر از جنابعالی دیگری این تلگراف را کرده بود، به او جواب نمی دادم زیرا آن را یک نوع دخالت در امور داخلی ایران تلقی کرده و بدیهی است که به کلی نامتناسب و نا به هنگام و ناموجه می دانستم. ولی احترامی که به شخص شما دارم و می دانم موجب شما در فرستادن این تلگراف عواطف دینی و انسانی است خاطر محترم را مسبوق می سازد که آن چه به شما گفته شده بی اساس و نوعی تبلیغات مضره است.

۶۷

حکومت ایران هیچ وقت دچار خشم و کینه نسبت به اتباع خود نبوده و هیچگونه قساوت شدتی حتی نسبت به مخالفان خود، مادامی که مخالفت خود را در حدود مقررات و قانون نگاه داشته باشند، به کار نبسته است. اگر مقصود شما جماعتی اخلاگر و مفسده جو [است] که از ایام عزاداری عاشورا استفاده کرده و به جای این که به وظایف و مقررات مذهبی عمل کنند، و از این راه به خداوند و به اصول انسانیت نزدیک شوند، دست به آشوب زده، متعرض زن ها در کوچه و بازار شده، کتابخانه پارک شهر را آتش زده، و صدها مغازه و خانه را غارت کرده و اتومبیل های مردم را درهم شکسته اند، و خلاصه برخلاف آسایش مردم و امنیت کشور اقدام به اعمال تخریبی و ایجاد رعب و مصیبت کرده اند و حکومت ایران عکس العمل نشان داده، تصدیق بفرمایید وظیفه هر حکومت قانونی چنین اقدامی بوده است.

موقع را برای تجدید احترام و عرض سلام مغتنم می شمارد.

سفیر ایران

علی دشتی ۱۴۴

رویه دوگانه علی دشتی ادامه یافت. در حالی که او در لبنان همچنان تلاش می کرد تا حوادث ایران را کار جمعی قانون شکن و مفسد ضد اصلاحات جلوه دهد، در مکاتبات خود با تهران سیاست های دولت امیر اسدالله علم را نقد می نمود. دشتی بیش از دیگران متوجه عمق خطری بود که حکومت پهلوی را تهدید می کرد. او در نامه ۲۱ خرداد ۱۳۴۲ به عباس آرام، ضمن بیان

مواضع مطبوعات لبنان در قبال حوادث ۱۵ خرداد در ایران، نوشت:

چیزی که در جراید اینجا، حتی جراید موافق، منعکس شد و مرا بسیار ناراحت کرد اشاره به این بود که این قیام و شورش تنها بر ضد حکومت^{۱۴۵} نبوده بلکه بر ضد رژیم بوده و متأسفانه عین این اشاره (بلکه به طور تصریح) در بیانات مختلفی است که از تهران رسیده بود نیز دیده شد.

بنده در این باب مطالب گفتمی بسیار دارم - که چون به عنوان یک ترسیاسی است [و] ورود در آن مستلزم طول کلام می شود و نمی دانم تا چه درجه مواجه با حسن قبول می شود، از بیان آن صرف نظر می کنم (مگر این که از من بخواهند) - ولی از اصرار در یک موضوع نمی توانم خودداری کنم که ابداً مصلحت نیست در ایران تفوه به این کلمه شود و حتی اگر واقعاً جماعت افسارگسیخته شعارهایی بر ضد مقام سلطنت داده باشند، نباید آن را به روی خود بیاوریم و نباید آن را تکرار کنیم و نباید با اعتراف به آن روی مردم را باز کنیم. بلکه پیوسته باید مقام سلطنت مقدس و دور از نجال و هر گونه اعتراضی قرار گرفته و تمام مخالفت ها متوجه حکومت قرار گیرد؛ زیرا معتقدات مانند امراض سرایت می کند و نباید راه این سرایت را باز نگاه داشت...

اوضاع ایران مرا شخصاً نگران می دارد ولی نه از این حیث که دولت فعلاً مسلط بر اوضاع نیست ولی بیش تر از این لحاظ که اعمال قوه پیوسته می بایستی با سیاست و تدبیر توأم بوده و تنها اتکای به قوای نظامی ملاک عمل قرار نگیرد...^{۱۴۶}

اوج انتقاد دشتی از عملکرد دولت امیر اسدالله علم در قبال حوادث کشور، نامه ای است که او در ۵ خرداد ۱۳۴۲ نگاشت، در ۲۴ خرداد آن را تکمیل کرد و در ۳۰ خرداد به تهران ارسال نمود. این نامه در پایان عوامل سقوط، واپسین کتاب دشتی، منتشر شده است. بخش هایی از این نامه به شرح زیر است:

در طی یکی از نطق های آقای علم این عبارت را خواندم که «دولت رحم نخواهد کرد...» بی رحمی که صفت خوبی نیست. مفهوم مخالف این جمله یعنی دولت ظالم و بی رحم است... این عبارت مرا به یاد دکتر اقبال انداخت که به مجلس سنا آمده بود و می گفت: «من از خروشچف نمی ترسم.» بنده هم از رئیس جمهور آمریکا نمی ترسم. دکتر اقبال بیان این عبارت را علامت شجاعت و نشانه صداقت خود به ذات همایونی قرار می داد، در صورتی که صداقت به ذات مبارک مستلزم این بود که رئیس دولت، ولو به کناره گرفتن خود باشد، در صدد این برآید که خطای گذشته را جبران و روابط شوروی را با ایران اصلاح کند و ما را سه سال دچار آن هرزگی ها و تبلیغات زیان بخش نسازد.

متصدیان امور به جای آن که خود را سپر بلا قرار دهند و پاسخگو باشند، دائماً در این فکرند که به نحوی از انحا خود را نوکر و چاکر و مجری اوامر شاهنشاه معرفی کنند و تازه این وظیفه را

لازم نیست هر ساعت و هر دقیقه به رخ مردم بکشند و مسئولیت تمام کارها را متوجه اعلیحضرت کنند.

قضایای اخیر [۱۵ خرداد ۱۳۴۲] دورنمای وحشتناکی در برابر دیدگانم گسترده و علاوه نوعی خجالت و سرشکستگی حاصل شده است به طوری که در اجتماعات شخص نمی‌داند به استفسار متعجبانه مردم چگونه پاسخ دهد. بنابراین، اگر گستاخی کرده و باعث افسردگی و تکدر خاطر مبارک گشته‌ام برای این است که معتقد شده‌ام در اطراف سریر سلطنت مردمان خیر خواه، صادق، شجاع، مآل اندیش و صریح یا نیست یا خیلی کم شده و گویی خاک مرده بر سر تهران پاشیده‌اند که تمام مباشران امور جز حفظ مقام و صندلی خود آرزویی ندارند و حفظ مقام را نیز در مجامله، خوشامدگویی و اظهار بندگی به هنگام بی‌هنگام یافته‌اند...

البته، همانطور که جرأید خارجی نوشته‌اند، دنیای آزاد پشتیبان اعلیحضرت است. ولی اگر اوضاع داخلی بدینگونه رو به اختلال گذارد، معلوم نیست دنیای آزاد چگونه می‌تواند به کمک ما بشتابد؟ چنان که در حوادث ژوئیه ۱۹۵۸ عراق حتی حامیان نوری سعید و مؤسسان سلطنت هاشمی عراق برای شناختن انقلاب عراق به عنوان حکومت قانونی یک هفته نیز تأمل نکردند! نخستین چیزی که از حوادث سنگین ۱۵ خرداد به چشم می‌خورد... توجه همه مخالفت هاست به ذات مبارک. به نظر می‌رسد این خطرناک‌ترین پیشامدی است که تاکنون روی داده و متأسفانه ریشه‌اش در دوران حکومت دکتر اقبال آیباری شد و در زمان نخست‌وزیری علم رشد کرد.

راجع به آقایان روحانیون نخست باید این حقیقت مهم را فراموش نکنیم که آن‌ها مورد علاقه و تمایلات مردم هستند... و این امر برخلاف آن چیزی است که آقایان علم و پاکروان یا جرأید تهران پنداشته‌اند و علما را دسیسه‌کار و مصدر شر و فساد معرفی کرده‌اند. به عقیده چاکر، فردی چون آقای خمینی نمی‌تواند جماعت مردم را به حرکت درآورد و این طور مورد توجه عموم باشد که عکس ایشان سبب نهضت گردد و مورد احترام، ستایش و تقلید مردم قرار گیرد. اعتبار و شأن او برای این است که جسارت کرده و مظهر تمایلات نهفته آن‌ها گردیده است...^{۱۴۷}

آخرین نامه دشتی به عنوان سفیر ایران در لبنان به ۲۸ آذر ۱۳۴۲ تعلق دارد. این نامه خطاب به شاه است و اعتراضی است شدید به مراسم بزرگداشت بیست و پنجمین سال نویسندگی شجاع‌الدین شفا، معاون فرهنگی وزارت دربار. دشتی، پس از تعارفات اولیه، نوشت:

به پیوست این عریضه نامه‌ای که آقای سعید نفیسی به سفارت لبنان در تهران نوشته، و تصریح کرده است که شورای فرهنگی سلطنتی با همکاری جمعیت قلم؟ و جمعیت روزنامه نگاران می‌خواهد جشن ۲۵ ساله نویسندگی آقای شجاع‌الدین شفا را بگیرند و خواهش کرده است

(یعنی گدایی کرده است) که مؤسسات فرهنگی لبنان هم در این باب شرکت کنند، تقدیم می شود.

دشتی در این نامه، که در عرف مکاتبات آن روز دولتمردان ایرانی با شاه سخت جسارت آمیز جلوه می کند، پرسش هایی را مطرح می کند:

آیا... آقای شجاع الدین شفا (مانند آقای تفضلی^{۱۴۸} که هنگام تصدی اداره تبلیغات مصاحبه می کرد و برای خود و خانواده اش شئونی قائل می شد) می خواهد از این سمتی که در دربار شاهنشاهی دارد استفاده کند و بعد آن جشن و آن رساله ای را که از کشورهای مختلف گدایی کرده اند، به عنوان سند لیاقت و برای بالا بردن شأن خود در پیشگاه همایونی به کار اندازد؟

... درست است که آقای شفا، مانند اغلب جوانان آشنا به زبان های خارجی، از بیست و پنج سال قبل شروع به ترجمه کرده است و بسیاری از داستان های کوتاه یا بعضی اشعار احساساتی، مانند لامارتین یا بلیتیس، را ترجمه کرده و اخیراً نیز یک کتاب ادبی و مهمی را (کمدی دیوین)^{۱۴۹} به فارسی درآورده اند، و همه این ها برای آشنا ساختن ایرانیان با ادبیات غرب مفید است، اما ایشان هرگز اثری نیافریده و از خود چیزی بیرون نداده، مخصوصاً در شناساندن فرهنگ ایران به دنیای خارج کاری نکرده اند، تا شورای فرهنگی سلطنتی بخواهد از وی تجلیل کند. چنان که این معنی در دانشگاه بیروت روی داد یعنی مدیران آنجا متحیر بودند که راجع به یک آدم ناشناس، که آثار وی در اینجا ابتدا انعکاسی نداشته است، چگونه می توانند چیزی بنویسند و از وی تمجید کنند ولی رئیس دانشگاه از نقطه نظر ادب... چیزی تهیه کرده اند که مضمون آن این معنی را به خوبی نشان می دهد.

... شورای فرهنگی سلطنتی... برای این منظور بلند پا به عرصه وجود گذاشته است که فرهنگ درخشان ایران را به جهان معرفی کند. این هدفی است ارجمند... آیا با این مقدمه سزاوار است که نخستین اقدام شورای فرهنگی سلطنتی تجلیل از یک مترجم متوسط باشد؟... این عجیب و تأسف انگیز است که هر مقصد ارجمندی در مقام عمل فرو افتاده و آلوده به اغراض شود... در مقابل جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران جشن ۲۵ ساله شجاع الدین شفا گرفته شود...

اعلیحضرتا

... نمایش صنایع هفت هزار ساله ایران در عالم خارج اثر عمیق کرده و متفکران را به یاد ایران انداخته و حتی عقیده آن ها را در باب اثر هنر یونان تغییر داده و سهم بزرگ ایران را باز شناخته اند... نیت اعلیحضرت همایون شاهنشاه متوجه این مقصد ارجمند بوده است؛ اجازه نفرمائید قیافه حقیر و مسکنت آمیز بدان بدهند.^{۱۵۰}

قابل تصور بود که دو نامه اخیر دشتی خوشایند شاه نباشد. چنین بود. در پایان آذر ۱۳۴۲ به مأموریت دشتی در بیروت خاتمه داده شد حال آن که دشتی سفیری موفق به شمار می‌رفت. این موفقیت دشتی و تأثیر او بر فضای فرهنگی و سیاسی لبنان را از یادداشت «سفیر ادیب» نوشته دکتر صلاح‌الدین منجد، از ادبای لبنان، در روزنامه الحیات می‌توان دریافت. منجد از شرکت خود در میهمانی سفارت ایران سخن می‌گوید و درخشش سفیر ایران، که «به زبان عربی ادبی فصیح» تکلم می‌کند و بر تاریخ و ادبیات عرب اشراف دارد. او در پایان می‌نویسد:

من در این لحظه به یاد توصیه بزرگان عرب در باب انتخاب و اعزام سفیر افتادم که معتقد بودند سفیر باید گشاده‌زبان و ادیب و دانا و هوشیار و کارآگاه و باتجربه و تیزبین باشد و از غرور و جهالت به دور باشد و همش مصروف جلب شهرت و جمع مال نگردد.^{۱۵۱}

رنجش شاه از توصیه‌های دشتی ادامه یافت و لذا زمانی که دشتی، به پیروی از همان مذاق سیاسی که در نامه‌های فوق بیان شده، در مهرماه ۱۳۴۴ خواستار «آزادی» آیت‌الله خمینی شد؛ شاه در پاسخ گفت: «دشتی گه خورده که چنین درخواستی نموده است.»^{۱۵۲}

دشتی پس از انقلاب، در واپسین یادداشت‌های خود، فضای زمان دولت علم و واکنش شاه به نامه خود را چنین بیان کرد:

علم باب دندان اعلیحضرت بود و نوکر صمیمی او... دربار شاه ایران، در زمان صدارت و وزارت دربار وی، غالباً مشحون از عناصر حقیر و بی‌شخصیت بود و این همان چیزی بود که شاه می‌خواست.

درست پس از وقایع ۱۵ خرداد، که سوء سیاست شاه و سست رأیی علم آن را به بار آورد، عریضه‌ای چهارده صفحه‌ای به شاه نوشتم. کمیسیون در این باب در دربار تشکیل شد که تا حدی رأی مرا در تخفیف تشنجات مؤثر می‌یافت ولی شاه به وسیله علم پیغام فرستاد که: دشتی دور از ایران به سر می‌برد و از عمق جریانات سیاسی آگاه نیست. آن وقت من سفیر ایران در بیروت بودم...

او [علم] ابتدا وزن سیاسی نداشت تا رأی خود را در مواقع حساس اظهار کند و اطاعت کورکورانه او و یارانش موجب شده بود که حتی دفاعیات چند جلسه بعد از ورود به تهران نیز با خود شاه نتیجه بخش واقع نگردید.

اگر همکاران علم صاحب تشخیص بودند و مصالح مملکت و شاه مملکت را در نظر می‌گرفتند، نامه‌ای سراسر توهین و تحقیر از سوی شاه به روزنامه اطلاعات نمی‌فرستادند و آن جریده را ناگزیر به درج آن نمی‌کردند؛ آن هم نسبت به یک روحانی که همه مخالفان شاه و توده مردم را پشت سر خود داشت و در برابر ناپکاری‌های او، به ویژه اصلاحات ارضی بدان صورت

بی حاصل، کاپیتولاسیون و غیره، با قاطعیت و جسارت بر او خرده گرفته است.^{۱۵۳} و درباره شجاع الدین شفا چنین نوشت:

شاه از هر کسی که شبهه استقلال رأی و فکر در او می رفت، بدش می آمد... او تیپ جمشید اعلم و شجاع الدین شفا را می پسندید.

همین شجاع الدین شفا، که به عنوان معاون آقای علم در امور فرهنگی وزارت دربار خدمت می کرد و باید بر حسب وظیفه مصدر خدمات علمی و فرهنگی باشد و پرداختن به امور فرعی و مقاصد مادی را دون شأن خود بداند، به صحنه سازی و نمایش عادت کرده بود.

یکی از دوستان نقل می کرد که وقتی کتاب مأموریت برای وطنم چاپ و منتشر شده بود، ایشان (شجاع الدین شفا) شرفیاب گردید و به عرض رساند که چاکر مبلغی بدهکارم، چنان چه امر فرمایید از بابت فروش کتاب مبلغی به جان نثار کمک شود مشکلاتم حل خواهد شد. ایشان هم فرمودند: درآمد این کتاب مال تو!

چنین درباری با این رجال چگونه می تواند تمدن بزرگ بیافریند و وارث بالاستحقاق کورش و داریوش باشد؟...

در نظر او [محمدرضا شاه] علو طبع و عزت نفس، آزادگی و وارستگی و استقلال فکر در رجال کشور به منزله تهدیدی علیه مقام شامخ سلطنت است و اگر این مزایا جای خود را به ذلت و ادبار و فرومایگی بدهد، مقام پادشاهی از خطر سقوط در امان می ماند.^{۱۵۴}

دشتی به رغم این که پس از بازگشت از لبنان همچنان سناتور بود ولی اغلب اوقات را در خانه اش در تیغستان می گذرانید.

پس از بازگشت، از دی ماه ۱۳۴۲ جلسات هفتگی خانه دشتی از سر گرفته شد. در این جلسات گاه چهره های فرهنگی نزدیک به امیر اسدالله علم و وزارت دربار مورد حمله دشتی یا سایر حضار قرار می گرفتند. مثلاً، در جلسه ۲ اسفند ۱۳۴۲ - که مهدی نمازی، دکتر لطفعلی صورتگر، ابراهیم خواجه نوری، دکتر ناظرزاده گرمانی، بدیع الزمان فروزانفر و گروهی دیگر حضور داشتند - دشتی دکتر رضازاده شفق را مورد حمله قرار داد:

در این جلسه ابتدا علی دشتی درباره شعر و شاعری بحث کرده و گفت: دکتر رضازاده شفق هم شاعر شده. و فروزانفر اظهار داشته: شعر گفتن که گناهی ندارد. و دشتی افزوده: آخر او برای گنبد مسجد شیخ لطف الله هم شعر ساخته و علاوه بر این ایشان اخیراً همه کاره شده و تاریخ نویس، استاد، شاعر، حقوق دان سیاسی و تاریخ تفسیرکن از آب درآمد است. و روز یکشنبه گذشته فلسفی واعظ در منزل من بود و یکی از کتاب های اشعار دکتر شفق را خریده بود و می گفت قصد دارم چنان چه فرصتی پیدا شود در بالای منبرها حقش را کف

دستش بگذارم. ۱۵۵

از سال ۱۳۴۴ در جلسات خانه دشتی گاه انتقادات تنیدی از دولت هویدا بیان می شد و ظاهراً دشتی در این سال به تحریکات سیاسی علیه دولت هویدا نیز دست زد. اسناد ساواک حاکی است که گویا دشتی در دوران سفارت در لبنان با آرمین مهیر،^{۱۵۶} سفیر ایالات متحده آمریکا در ایران، از دوران سفارت مهیر در بیروت، دوست بود و اینک او را علیه دولت هویدا تحریک می کند.^{۱۵۷} بدگویی دشتی از هویدا حداقل تا سال ۱۳۴۷ تداوم داشت. او در ۷ فروردین ۱۳۴۷ درباره هویدا گفت: «این قبیل اشخاص که نخست وزیر می شوند من [به عنوان] نوکر خانه خود قبول شان ندارم.»^{۱۵۸}

ولی در سال های بعد دشتی از ورود در مباحث سیاسی پرهیز می کرد؛ یا در حضور "نامحرمان" - منابع ساواک و کسانی که به ایشان مشکوک بود- سکوت اختیار می کرد. برای مثال، در جلسه ۳۰ آذر ۱۳۵۶ در خانه دشتی، حاضرین درباره ابتهاج و انتظام سخن می گفتند ولی «علی دشتی کوچک ترین اظهار عقیده ای نمی کرد و فقط راجع به کتابی که به نام نقشی از حافظ نوشته است بحث می نمود.»^{۱۵۹} یا در اردیبهشت ۱۳۵۷، زمانی که جنبش انقلابی اوج می گرفت، باز دشتی ساکت بود؛ «هیچگونه حرفی ... نمی زد و می گفت تصمیم دارد راجع به مولوی کتاب جدیدی بنویسد و شخصیت بزرگ عرفانی او را معرفی کند.»^{۱۶۰}

۷۳

دشتی نویسنده

دشتی در جوانی روزنامه نگاری خوش قلم بود که توانایی چشمگیر در نگارش مقالات کوتاه و خوش ساخت از خود بروز می داد. نثر مُحاجَه (پلمیک)^{۱۶۱} وی، زمانی که ضرورت می یافت، به شدت مهاجم و پرخاشگر می شد. توانمندی های دشتی روزنامه نگار به ویژه در شفق سرخ پژواک یافت و او را به محافل سیاسی و مطبوعاتی و ادبی ایران شناساند. علاوه بر مقالات شفق سرخ و کتاب ایام محبس (۱۳۰۱)، که درباره آن سخن گفتیم، دشتی در سال های نخست فعالیت سیاسی و مطبوعاتی خود دو اثر از عربی ترجمه کرد: نوامیس روحیه تطور ملل (اثر گوستاو لوبون)^{۱۶۲} و تفوق انگلو ساکسون مربوط به چیست؟ (اثر ادمون دومولن). هر دو کتاب را احمد فتحی زغلول پاشا^{۱۶۳} از فرانسه به عربی ترجمه کرده و دشتی، که هنوز با زبان فرانسه آشنایی وافعی نداشت، از عربی به فارسی برگرداند. دو کتاب فوق در سال های ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ در تهران انتشار یافتند.

سومین ترجمه دشتی اعتماد به نفس اثر ساموئل اسمایلز،^{۱۶۴} نویسنده اسکاتلندی، است که از فرانسه ترجمه شد و در سال ۱۳۰۵ در تهران به چاپ رسید. به نوشته عبدالحسین آذرنگ،

«ظاهراً» اصل این کتاب «تأثیر عمیقی بر دشتی گذاشته و در ایجاد تحول در شخصیت او بسیار موثر بوده است. زبان ترجمه دشتی ساده، محکم... و جزو بهترین نثرهای فارسی معاصر به شمار می آید.»^{۱۶۵}

در سال‌های پسین، تا پایان سلطنت رضا شاه، از دشتی به جز یادداشت‌های کوتاه معروف به "تحت نظر"، که در سال ۱۳۲۷ به ضمیمه ایام محبس منتشر شد، اثر دیگری نمی‌شناسیم. پس از شهریور ۱۳۲۰ دشتی سیاستمدار در کسوت داستان‌نویس و منقد اجتماعی و ادبی نیز ظاهر شد. اولین و معروف‌ترین مجموعه داستان‌های او، فتنه، از اسفند ۱۳۲۱ در مجله مهر ایران و در بهار ۱۳۲۳ به صورت کتاب انتشار یافت. در اواخر ۱۳۲۵ سایه منتشر شد که مجموعه‌ای از ۲۷ مقاله پراکنده دشتی در جراید آن سال‌ها بود.

از مطالعه این مقالات پیداست که نویسنده همه‌کاره از هر دری از اندیشه‌های بشری-از دنیا و زندگانی، اخلاق و فلسفه و اجتماع- بدون این که تخصصی در آن‌ها داشته باشد، به قدر کافی بهره برده و به منطق قوی و صحیح پای بند است. با ادبیات اروپایی از مجرای زبان عربی و احیاناً فرانسه آشنایی دارد. استاندال، داستایوسکی، تسوایک، پروست و دیگران را خوب می‌شناسد و از هر یک کتاب‌های جورواجور زیاد خوانده و آن‌چه را که خواننده خوب هضم و تحلیل کرده و این کثرت و تنوع مطالعه قدرت و سطوتی به قلم وی بخشیده که در هر مبحث و مقوله‌ای وارد شود به خوبی از عهده آن بر می‌آید و روان و سلیس و بی‌تعقید ادای مطلب می‌کند.^{۱۶۶}

دومین و سومین مجموعه داستان‌های دشتی جادو (۱۳۳۰) و هندو (۱۳۳۱) نام داشت. جادو داستان‌های عشقی بود که از مرداد تا دی ۱۳۳۰ در مجله اطلاعات ماهانه نشر یافت و هندو شامل سه قطعه بود: هندو، بر ساحل مینایی، دو شب.

دشتی، به گفته خود، از سر تفتن به داستان‌نویسی می‌پرداخت. در مقدمه جادو نوشت:

من داستان‌سرایی خوبی نیستم... داعی من به نگارش آن‌ها گذراندن وقت و امتحان قریحه داستان‌نویسی و ضمناً ایراد بعضی تفکرات یا تخیلات است... این بد است. من هم می‌دانم بد است و شاید به همین جهت باشد که نه یک سیاست‌گر ماهر و نه یک داستان‌نویس زبردست و نه در هیچ موضوعی صاحب تخصص نگردیده‌ام.^{۱۶۷}

زمینه داستان‌های دشتی ساده و بسیط است و در حول یک محفل و یک راوی دانا می‌گردد که با شیرینی و دقت جزئیات ماجرای قهرمانان را بیان می‌کند.^{۱۶۸} زن در داستان‌های دشتی جایگاه خاصی دارد و از مختصات معینی برخوردار است که همواره تکرار می‌شود.

به قول خانلری، زن آثار دشتی موجودی است متعین، فرنگی‌مآب، متظاهر به تجددخواهی، مدعی برابری با مرد اما بدون مشارکت در وظایف اجتماعی، هوسباز، خودنما و اهل



محافل خوشگذرانی؛ و مرد آثار دشتی به قول کامشاد، موجودی است مجرد، باهوش، خوش چهره، آمیزگار، مؤدب و خوش رفتار، اهل رقص و بازی ورق، پر مطالعه و آشنا با فرهنگ غربی.^{۱۶۹}

دشتی هیچگاه ازدواج نکرد ولی این به دلیل عدم تمایل او به جنس مخالف نبود. در سند بیوگرافیک ساواک، یکی از مختصات دشتی «تمایل زیاد به زن» و «ضعف بسیار شدید نسبت به جنس مخالف» عنوان شده است.^{۱۷۰} این تمایل را در داستان‌های دشتی می‌توان دید تا بدان حد که دشتی را به «سر حلقه عاشقانه نویسان» بدل کرده است. میرعابدینی می‌نویسد:

عاشقانه نویسانی هم بودند که می‌کوشیدند با زدن رنگی روانکاوانه به آثارشان خود را در مرتبه‌ای بالاتر از امثال جواد فاضل جای دهند... سر حلقه این دسته از نویسندگان علی دشتی... نثری روان دارد و آثارش از لحاظ توصیف زندگی و آمال اشراف از ارزش‌هایی برخوردار است...

داستان‌های دشتی... تصویر زنده‌ای از مشغله ذهنی روشنفکران وابسته به طبقه حاکم در آن دوره به دست می‌دهند. در محفل انس اینان، که در باغ‌های زیبای شمیران یا کافه‌های تهران تشکیل می‌شود، پس از مباحثاتی درباره زن و عشق، یکی از حاضران به نقل داستانی عاشقانه می‌پردازد. در واقع، گردهمایی چارچوبی است که داستان اصلی در آن تعبیه می‌شود. مردانی از «طبقه راقیه و تربیت یافته» عاشق زنان شوهردار می‌شوند و آنان را از «جاده استقامت و سلامت روی منحرف» می‌کنند. زنان، که درس خوانده و «مطلع از افکار نویسندگان فرهنگ‌اند»، با هرزه‌درایی نسبت به تعصب‌ها و محدودیت‌های اجتماعی و خانوادگی واکنش نشان می‌دهند. در نخستین داستان کتاب، فتنه خود را عاشق هرمز می‌نماید و به مرور عشقی سودایی و رومان‌تیک بین آنان شکل می‌گیرد. هرمز فتنه را زنی عقیف و رؤیایی می‌پندارد، اما وقتی او را در آغوش مرد دیگری می‌یابد از عشق بیزار و از زن متنفر می‌شود. در داستان «ماجرای آن شب»، نیز آگاهی مردی بر خیانت زنی عقیف نما سبب سرخوردگی او می‌شود. در داستان «دفتر ششم»، مردی دفتر خاطرات زنی را می‌یابد. این خاطرات، که بقیه داستان را تشکیل می‌دهند، پرده از عشقی متنوع برمی‌دارند...^{۱۷۱}

غلامحسین مصاحب، در رساله «شیخ علی دشتی» (۱۳۲۴)، فتنه را تجلی سرشت دشتی می‌داند:

... سال پیش کتاب فتنه منتشر شد و اگر حدس یکی از دوستان که آن را یک نوع اتوبیوگرافی می‌دانست، صحیح باشد، شاید بتوان گفت شیخ علی در این کتاب باطن زندگی خصوصی خود

را به خوانندگان عرضه داشته است. این کتاب، که به قول آقایان هاشمی حائری، از دوستان ایام جوانی شیخ، و محمد سعیدی، رفیق حجره و گرمابه و گلستان او، و لطفعلی صورنگر، دوست وی، از شاهکارهای ادبیات فارسی است، به استثنای چند قسمت آن که یادگار ایام گرسنگی دشتی است و بالتیجه شامل انتقادات شدیدی از طبقه حاکمه است، شرح بی‌پرده معاشقات مردهای بی‌شرف است با زن‌های شوهردار و وسایلی که این‌گونه مردها به کار می‌برند تا شهوات حیوانی خود را ولو با نابود ساختن خانواده‌ها اطفأ کنند. این کتاب واقعاً اتوبیوگرافی است یا نه، ما نمی‌دانیم. ولی بعضی از افکاری که در آن دیده می‌شود از سنخ افکار آدم‌های شاذی است که بر اثر کلاشی و مفتخواری احساسات شهوانی آن‌ها فوق‌العاده تقویت می‌شود...^{۱۷۲}

از نیمه دوم دهه ۱۳۳۰ چهره دیگری از دشتی نویسنده شناخته شد: دشتی محقق و منقد. در این سال‌ها آثار زیر از دشتی انتشار یافت: نقشی از حافظ (۱۳۳۶)، سیری در دیوان شمس (۱۳۳۷)، قلمرو سعدی (۱۳۳۸)، شاعری دیرآشنا [خاقانی] (۱۳۴۰)، دمی با خیام (۱۳۴۴)، کاخ ابداع [در تحلیل اندیشه حافظ] (۱۳۵۱)، نگاهی به صائب [همراه با بحثی درباره سبک هندی و اظهارنظرهایی در خصوص بیدل] (۱۳۵۳)، پرده پندار [نوشته‌ای انتقادی بر جنبه‌هایی از تذکره‌الاولیای عطار و آراء صوفیان] (۱۳۵۳)، عقلا بر خلاف عقل [درباره غزالی و نقد دیدگاه‌های مخالفان مشرب عقلی] (۱۳۵۴)، در دیار صوفیان [در تحلیل و نقد ادبیات صوفیانه و ادامه بحث‌های پرده پندار] (۱۳۵۳)، تصویریری از ناصر خسرو (۱۳۶۳).

دشتی در این آثار پیشگام و تحول‌گراست. به نظر او روشی که ادیبان در قبال ادبیات قدیم فارسی در پیش گرفته بودند فهم ما را از آن افزایش نمی‌دهد. او با استفاده از روش‌های منتقدان کلاسیک اروپایی رویکرد دیگری به تحلیل و نقد ادبی برگزیده است و، به جای بحث در ویژگی‌های نسخه یا بررسی اقوال یا تحقیق در اطلاعات و داده‌های مربوط به زندگی و اثر، واکنش شخصی و علمی خود را به ادبیات نشان داده است. و به همین دلیل است که عبدالحسین زرین‌کوب نوع و روش نقد او را در این آثار «تأثرنگاری» (بیان تأثرات شخصی منتقد در برابر آثار ادبی) می‌نامد.

این دسته از آثار دشتی حاصل سالیان متمادی انس او با ادب قدیم، تأملات و دیدگاه‌های شخصی است که با قلمی تحلیل‌گر و تثری به‌غایت محکم و استوار و گاه بسیار زیبا نوشته شده و چشم اندازهای تازه‌ای را به روی مطالعات ادبی گشوده است. این دسته از نوشته‌های دشتی هم با مخالفت و انتقاد شماری از منتقدان قدیم و جدید روبه‌رو شد. از جمله انتقادهای تند بر او مقاله‌ای است که مصطفی رحیمی در نقد دمی با خیام نوشت و انواع طعنه‌ها و کنایه‌های سیاسی را با نقد جنبه‌های دیگری از این اثر همراه و نثار دشتی کرد... کامشاد می‌گوید در ایران و خارج

زندگی و زمانه علی دشتی

کسانی بودند که درباره شعر فارسی دانشی عمیق تر از دشتی داشتند، اما کمتر کسی حساسیت، گستره تخیل و چیره دستی او را در ارزیابی دستاورد شاعران به کار گرفت.^{۱۷۳}

دشتی زمانی وارد عرصه فعالیت مطبوعاتی شد که جوانان تحصیل کرده فرنگ جولان می دادند. دشتی برای تثبیت موقعیت خود به استعمال واژه های فرانسه در نثر فارسی پرداخت. ولی به تدریج، پس از اثبات جایگاهش به عنوان نویسنده و ادیب، استعمال واژگان فرانسه را کم و کمتر کرد. معهذاً، او، مانند بسیاری از نویسندگان نسل خود، به تأثیر از زبان فرانسه "یک" را زیاد به کار می برد:

سردار سپه، یک نظامی وطن پرست، یک مرد پر انرژی... اینک، به پاداش این جهش کریمانه یک روح پر از ایمان و بی دریغ، حتی مثل یک حمال هم نمی توانم آزادانه نفس بکشم. تنها مایه تسلی یک نفر محبوس این است که... بزرگ ترین ضربه به قلب یک نفر محبوس سیاسی...

ای ماشین های فلسفه باف... بس است، یک قدری عمیق شوید...
پس بهترین طریق برای سعادت مند کردن مردم... همان حدودی است که تعالیم یک دیانتی مانند اسلام...

۷۷

از اصدار این حکمی که به قلوب عناصر آزادیخواه یک صدمه غلیظی می زد...
دست به دست آزادیخواهان داده... یک طرح تازه و جدیدی بریزید
آن کسی که سه سال قبل... با یک اراده خستگی ناپذیری...
مدیر سیاست یک جوان بی شرفی است...
پدر بنده یک آدم گمنام و بی حیثیتی نبود...
ولی فشار انگلیس ها مانع شد که یک سلسله حقایقی در آن اوراق منتشر شود.
ستاره ایران... وارد یک مبارزه شدیدی با سیاست انگلیس شده بود...

دشتی به رغم آشنایی با زبان و ادبیات عرب، نثر فارسی را ساده و شیوا، فاخر ولی بی تکلف می نوشت و از فضل فروشی های مرسوم در میان نویسندگانی که پیشینه تحصیلات حوزوی داشتند کمتر بهره می جست.

دشتی به رغم پیوند عمیق سیاسی با کانونی که حکومت پهلوی را برکشید، و به رغم گرایش سره نویسی در میان گروهی از ایشان، در حوزه زبان و ادب رویه ای معتدل و معقول داشت. او از نوآوری دفاع می کرد ولی نوآوری های جلف و بی پایه را به تندی نفی می نمود. دشتی دو گروه را مورد انتقاد قرار می داد: کسانی که اصرار در کاربرد افراطی واژه های عربی دارند و کسانی که اصرار در حذف افراطی واژه های بیگانه از زبان فارسی و تراشیدن معادل های

نامأنوس و ناهنجار دارند. او در اواخر اسفند ۱۳۵۵، در پاسخ به نامه مدیر عامل سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران، که پرسش‌هایی را درباره زبان معیار برای رادیو و تلویزیون طرح کرده بود، نوشت:

یگانه امتیاز آدمی از دیگر جانوران اندیشه است و اصل در هر گفت و شنود یا نگارشی بیان اندیشه است. هر بیانی که اندیشه را بهتر به دیگران برساند درست‌تر است هر چند در انجام این امر مهم واژه بیگانه به کار برده شود. واژه بیگانه هنگامی بیگانه است که از رساندن اندیشه به دیگران ناتوان باشد و یا این که با نسج سخن ناسازگار باشد. به کار بردن واژه‌های بیگانه - خواه عربی، خواه اروپایی - گناهی نیست خاصه اگر مشابه آن در فارسی رایج نباشد. بسی از واژه‌های بیگانه چون تلفن، تلگراف، ماشین و بسیاری از لغات بین‌المللی زبانی به زبان فارسی نمی‌رساند و به خود فشار آوردن تا "خودرو" به جای "اتومبیل" وضع کنیم سخره‌انگیز و خنده‌آور است. اما در باب واژه‌های عربی، من برآنم که ورود آن‌ها به زبان دری یک ضرورت طبیعی بوده و زبان دوره ساسانی کافی به بیان مقصود نبوده است. از پیوند دری و عربی زبانی به وجود آمده است که شاعران نامدار بدان سخن گفته‌اند و آن را به اوج کمال رسانیده‌اند و نکته مهم این که در این پیوند حتی لغت‌های عربی دچار تحول شده و متناسب با نسج سخن فارسی گردیده است. پس تعصب بر ضد واژه‌های عربی نوعی جمود فکری است و اگر هواخواهان این روش رستگار شوند جز فقر زبان و ناتوانی آن در بیان اندیشه نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. استحکام مبانی قومی با طرد لغات عربی صورت نمی‌گیرد بلکه عوامل دیگری می‌خواهد. همه می‌دانیم که زبان‌های زنده امروز، چون انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و حتی روسی، از لاتین و یونانی بهره بسیار گرفته‌اند. به قول گوته، قدرت یک زبان در این نیست که کلمات بیگانه به خود قبول نکند بلکه در آن است که آن‌ها را هضم کند و حال بسیاری از لغات عربی در زبان فارسی چنین است.

۷۸

دستی افزود:

تا می‌توان گفت "روز، امسال، شب، پدر، مادر، برادر... طبعاً ناهنجار است کلمه‌های "یوم، هذه السنه، لیل، ابوی، والده، اخوی... به کار برد، ولی مردم مرتکب این ناسزای می‌شوند و هر روز در جراید می‌خوانیم... رادیو و تلویزیون آن چه رایج است و ذوق عمومی پذیرفته است باید بپذیرد. اگر "قضاوت" در زبان عربی نیامده است نیامده باشد. ایرانی این مصدر را از ریشه عربی گرفته و استعمال کرده و همان غلط مصطلح و عامه‌پسند درست است... لغت‌سازی و واژه‌تراشی کار فرهنگستان هم نیست. فرهنگستان، اگر از مردم دانا و ادیب تشکیل شود، مردمی که به ۱۱ قرن تاریخ فرهنگ و ادب ایران آشنا باشند، در این است که

زندگی و زمانه علی دشتی

واژه‌های تازه و ذوق‌پسند بپذیرد و به جای واژه دخیل یا واژه خالی بگذارد. در این باب، رادیو تلویزیون نمی‌تواند واژه‌های جدیدی که ابداً ریشه درستی ندارند ولی بی‌جهت و بدون دلیل در پاره‌ای از دوایر متداول شده است چون "ترابری"، "پدافند" و غیره دور بریزد برای این که سازمانی است دولتی (هر چند اسم خود را ملی گذاشته است) ولی دیگر نباید بار ما را سنگین کرده و هر واژه‌ای که طبع منحرف شخصی تراشیده است قبول کند...

این امر کاری است در منطقه نویسندگان و سرایندگان. نویسنده و سراینده دارای اندیشه و احساس است، می‌خواهد اندیشه و احساس خود را بیان کند، ناچار است تعبیر بیافریند، به معجاز و استعاره متوسل شود، در نتیجه دایره بیان گسترده و قوه تعبیر فزونی می‌گیرد. فرهنگ و ادب ایران در طی ده قرن چنین شده است. به حدی که می‌توان گفت نیروی بیان زبان فارسی، مخصوصاً در شعر، به جایی رسیده است که زبان دیگری نمی‌تواند با آن برابری کند.^{۱۷۴}

پنجاه و پنج

دشتی، در مقایسه با همگنان خود، ثروت فراوانی نیندوخت. از اینرو، شاید و سوسه مالی سبب شد که وی پیشنهاد دربار را بپذیرد و شاید واقعاً «فشار چهارده ساله» او را به زانو درآورد. بدینسان، دشتی کتابی نوشت در مدح سلطنت پهلوی با عنوان پنجاه و پنج؛ که ابتدا به صورت پاورقی در روزنامه کیهان و سپس به صورت کتاب انتشار یافت.^{۱۷۵} دشتی در این کتاب خاطراتی را از تحولات ۵۵ سال اخیر، از کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ و آغاز اقتدار رضا خان، بیان داشت. دشتی بعدها گفت:

چهارده سال تمام تحت فشار بودم تا کتابی در ستایش خاندان پهلوی تدوین نمایم. معذک، این کتاب چیزی نیست که آن‌ها می‌خواستند. اگر کسی حوصله تتبع داشته باشد، متوجه می‌شود که، با همه فشارهای اخلاقی، حرف‌هایی را زده‌ام و گوشه‌هایی از حوادث دوران پهلوی را نشان داده‌ام. البته بیش از نارسایی‌ها از سازندگی‌ها سخن گفته‌ام...^{۱۷۶}

دشتی در پی گفتار، دلیل نگارش کتاب را مکالمه تلفنی با خانمی «بلشویک مآب» ذکر کرد که از او پرسید: اگر به این نوشته خود در کتاب نقشی از حافظ، که «پادشاهان ایران مداح و چاپلوس می‌خواستند... پیشانی بلند، آزادی فکر، استقلال روح در نظر شاهان ایران بزرگ‌ترین گناه محسوب می‌شود»، اعتقاد دارد چرا در سال ۱۳۳۷ آن نطق چاپلوسانه را در مجلس سنا در مدح محمدرضا شاه بیان کرد؟ دشتی به این زن پاسخ داد که به دلیل همین نوشته در نقشی از حافظ نطق فوق را ایراد کرده است.

در جواب [دلبر بلشویک مآب] با همان صراحت فطری، که احياناً به مرز خشونت و بی‌ادبی



می‌رسد، گفتم: «آری، به همان دلیل که نقشی از حافظ و آن جمله‌هایی را که نقل فرموده‌اید نوشته‌ام، آن نطق را در مجلس سنا کردم برای این که محمدرضا شاه پهلوی را دوست دارم. برای سجایای استوار و مکارم اخلاقیش دوست دارم. برای همت بلند و عشقی که به مرزوبوم خود دارد دوست دارم. برای صفات انسانی و عشقی که به نوع بشر دارد دوست دارم. علاوه بر این، این چهل و چند سال اشتغال به کارهای سیاسی و اجتماعی این اصل را در فکر من راسخ کرده است که دستگاه سلطنت، این دستگاهی که لااقل از دو هزار و پانصد سال پیش

در ایران استوار شده است، ضامن بقا و استقلال و وحدت قومی ایران است. تاریخ ایران ثابت کرده است که هر گاه ایران از وجود پادشاهی باعزم و اراده و عادل برخوردار بوده است محترم و معزز بوده است.^{۱۷۷}

این گفتگوی خیالی با «دلبر بلشویک مآب»، ظاهراً، پاسخی است به مقاله «کیش چاپلوسی» که یکی از نشریات حزب توده در خارج از کشور درباره نطق دشتی در مجلس سنا منتشر کرده بود.^{۱۷۸}

انتشار پنجاه و پنج واکنش‌های متفاوتی را برانگیخت. ابراهیم صهبا، شاعر سرشناس و دوست دشتی، چنین به ستایش از او برخاست:

دشتی به سال نو اثری پر بها نوشت	وز روزگار رفته بسی ماجرا نوشت
"پنجاه و پنج" نام کتابی بود که او	پنجاه و پنج سال سخن گفت یا نوشت
وان از طلوع "عصر درخشان پهلوی" است	کان را ز "بامداد خوش کودتا" نوشت
تا این زمان که عهد شهنشاه حاضر است	شاهی که کارنامه امروز ما نوشت
ایران ز فر سلطنتش جان تازه یافت	برنامه‌ای عظیم به لطف خدا نوشت
دشتی به چشم دل چو به دنیا نگاه کرد	او را یگانه رهبر و فرمانروا نوشت
شاهنشهی که مایه فخر جهان بود	درباره‌اش رواست که شهنامه‌ها نوشت

اندکی پس از انتشار کتاب، شورای دانشگاه تهران دشتی را نامزد دریافت درجه دکترای افتخاری از این دانشگاه کرد. علی دشتی نامه‌ای به شاه نوشت و به بهانه «وضع مزاجی و فرسودگی نیروهای حیاتی» از قبول این عنوان عذر خواست. شاه در پاسخ گفت: «اگر خودتان علاقه به دریافت درجه دکترای افتخاری ندارید مانع ندارد که دریافت نفرمایید.»^{۱۷۹}

ولی دشمنان دشتی در میان رجال پهلوی انتشار کتاب را برتافتند و از موضع سلطنت طلبان

زندگی و زمانه علی دشتی

افراطی دشتی را به باد ناسزا گرفتند. مجله رنگین کمان نو (چاپ تهران) در مقاله‌ای سراسر دشنام دشتی را به تخطئه تاریخ دوران پهلوی متهم کرد. در این مقاله دشتی «بچه آخوندی» خوانده شد که «مار خورده و در طول زمان افعی شده است.»

در این نوشته‌ها... دقت کنید و ببینید معجون هفت خط هفت رنگ پرورش یافته در عراق عرب و مایه گرفته در آنجا چگونه و با چه عباراتی گفته‌های سی و پنج سال پیش خود را تکرار کرده است و به اصطلاح با یک تیر چند نشان زده است... مطلب را از رفتن به زندان خود... شروع کرده است و در همان چند جمله اول خواسته است به خوانندگان بفهماند در زمان رضا شاه کسی تأمین جانی نداشته است.^{۱۸۰}

معهداً، سخت‌ترین حمله به دشتی از احسان طبری بود که در مقاله‌ای با عنوان "پنجاه و پنج در هشتاد و یک" نوشت:

اگر آقای دشتی پنداشته است پنجاه و پنج او پرونده‌اش را نزد معشوق تاجدار امروزی‌اش می‌آراید، مطمئن باشد که آن را در نزد صاحب اصلی کشور، یعنی مردم، از همیشه آلوده‌تر کرده است. ولی دشتی را چه باک! این نوع جانوران پراگماتیک برای "این دم" زندگی می‌کنند و اهمیتی به قضاوت تاریخ و مردم نمی‌دهند. شعار آن‌ها این است: "دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب."

۸۱

در تاریخ معاصر ایران مردانی بوده‌اند... که تمام غنای معنوی و سرمایه حیاتی خود را به خاطر دفاع از منافع اصیل خلق نثار کردند و زندگی جوان خود را فدیة آن ساختند. در تاریخ معاصر ایران مردانی نیز بوده و هستند از قبیل تقی‌زاده، دکتر رضازاده شفق و همین آقای علی دشتی که هر مایه‌ای که داشته‌اند به خاطر برخورداری از "لذات عمر" در خدمت ستمگر نهادند؛ و به قول شاعر "دانش و آزادی و دین و مروت"، این همه، را برده درم ساختند و یا به گفته انجیل مروریدهای خود را در پای خوکان ریختند... دو نوع جهان‌بینی، دو نوع زندگی، دو نوع انسان. این موجودات از نفرت مردم، از لعن تاریخ پروایی ندارند. فلسفه آن‌ها فلسفه خوشباشی خودخواهانه و فردگرایانه افراطی محض و وقیح است یعنی آن‌چه که به آن "زرنگی" می‌گویند. دیگران، آن‌ها که به خاطر ایده‌آل‌های خود با غولان و جادویان نیرومند در افتادند، به گفته این‌ها "دیوانه‌اند."^{۱۸۱}

از تخت پولاد تا بیست و سه سال

دشتی نویسنده چهره دیگری نیز دارد. دشتی مؤلف دو کتاب است که بیش از تمامی آثارش بر شهرت و زندگی او، در واپسین دهه آن (۱۳۵۰-۱۳۶۰)، سایه افکند؛ و احتمالاً در آینده نیز

بیش از تمامی آثار دشتی بر نام او سایه خواهد افکند. در این دو کتاب ابتدا دشتی را منقذ "دین مرسوم" می‌یابیم و سرانجام نفی‌کننده تمامیت اسلام به عنوان دین مبتنی بر وحی.

تعارض دشتی با اسلام، ابتدا از برخورد به سنن و ایستارها و باورهای رایج و بعضاً عامیانه در میان شیعیان، یا "دین مرسوم"، آغاز شد. از ۱۵ دی ۱۳۵۰ تا ۱۵ دی ۱۳۵۱ در ۱۲ شماره از مجله خاطرات، به مدیریت سیف‌الله وحیدنیا، مطالبی منتشر شد که در آبان ۱۳۵۳ به صورت کتابی به نام تخت پولاد (۲۰۴ صفحه)، بدون ذکر نام نویسنده، به چاپ رسید. دشتی هیچگاه به طور رسمی انتساب این کتاب به خود را نپذیرفت، و بعدها همین رویه را در قبال بیست و سه سال در پیش گرفت، ولی روشن بود که تخت پولاد قلم و نثر دشتی است. تخت پولاد در خارج از کشور با ذکر نام علی دشتی به عنوان نویسنده بارها تجدید چاپ شده و آخرین چاپ آن (۲۰۰۳) به نشر البرز (فرائد کفورت) و انتشارات مهر (کلن) تعلق دارد.

دشتی در سه بخش نخست تخت پولاد ماجرای سفر راوی داستان به اصفهان و آشنایی خیالی او با سید محمدباقر درچه‌ای،^{۱۸۲} مجتهد و مدرس نامدار اصفهان، را شرح می‌دهد و در چهار بخش دیگر به مباحث نظری-دینی می‌پردازد.

تخت پولاد از زبان شخصیتی نمادین به نام "جواد" است؛ و این "جواد" نگاهی شبیه به شیخ ابراهیم زنجانی به روحانیت دارد. اندیشه سیاسی "جواد" همان آنارشیزم پوپولیستی است که در آثار زنجانی و سایر طلاب و روحانیون بریده از روحانیت در دوران مشروطه و پس از آن رواج فراوان داشت.

سید درچه‌ای و چند تن از خواص اصحاب هر پنجشنبه عصر به گورستان تخت پولاد^{۱۸۳} می‌روند و در یکی از مقبره‌های باصفا چای نوشیده و بحث می‌کنند. "جواد" نیز به این جمع می‌پیوندد. در این جمع است که مجتهد درچه‌ای عقاید دینی مرسوم را به سخره می‌گیرد و علیه روایات مقبول و رایج دینی و ایستارها و سنن و نهادهای مذهبی جامعه ایرانی به جدل برمی‌خیزد. مثلاً، در جدل با یکی از اعضای این جمع، سید نجف‌آبادی، می‌گوید:

اگر مشیت خدا بر این تعلق گرفته بود که واقعه کربلا اتفاق بیفتد و الان هم ما معتقد به این مشیت هستیم، پس چرا دیگر شما بالای منبر می‌روید و با آب و تاب و آهنگ‌های محزون آن قضیه فجیع را به مردم گوشزد می‌کنید و آن‌ها را به گریه و شیون تشویق می‌کنید و مردم چرا گریه می‌کنند؟

این حرکت شما و گریه مردم معنایش این است که ما از این اراده خداوندی راضی نیستیم و اوقاتمان تلخ است که چرا خداوند این اراده را فرموده است و بنابراین، این عمل ما، یعنی هم روضه خواندن شما و هم گریه کردن مردم، نه تنها یک عمل مستحب و دارای اجر نیست بلکه



یک نحو طغیان و عصیان محسوب می شود و خداوند باید ما را
مجازات کند.^{۱۸۴}

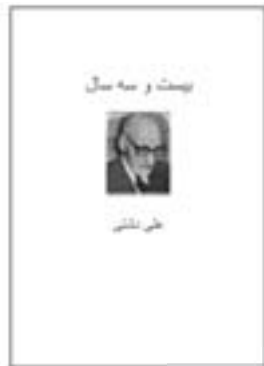
هر چند سید محمدباقر دُرچه‌ای شخصیت واقعی است ولی
روشن است که دشتی در تخت پولاد او را به عنوان نماد خیالی خود
مطرح می کند و هر چه خود می خواهد بر زبان او جاری می نماید.
معهدنا، مهم ترین و معروف ترین کتاب دشتی بیست و سه سال
اوست که به کمک جوانی آشنا با زبان و تاریخ و ادبیات عرب و علوم
اسلامی (علینقی منزوی پسر شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب
الذریعه)^{۱۸۵} در سال ۱۳۵۳ در بیروت منتشر کرد.^{۱۸۶}

بیست و سه سال، که براساس ظاهر اولین چاپ آن در ۱۳۵۳ و در بیروت چاپ شده، و چند
بار نیز به صورت غیرمجاز پیش از انقلاب و پس از انقلاب در ایران منتشر شده است، نسخه های
زیراکسی اش پیش از چاپ در تهران دست به دست می شد؛ کتابی است بسیار بحث انگیز و همه
مشخصات کتاب شناختی آن در هاله ابهام. بگلی این کتاب را به انگلیسی ترجمه کرده (لندن،
۱۹۸۵) و مقدمه ای بر آن نوشته است و اسپراکمن بر ترجمه بگلی نقدی نوشته و درباره مؤلف
کتاب هم اظهارنظرهایی کرده است. بگلی در ۱۳۵۴، سه سال پیش از انقلاب، با دشتی در
تهران آشنا شده و از زبان او نقل کرده است که کتاب یک سال پیش از آن، یعنی در ۱۳۵۳ ش، در
بیروت منتشر شده است.^{۱۸۷}

به رغم ابهام هایی که درباره تعلق بیست و سه سال به دشتی رواج دارد، و به رغم این که دشتی
هیچگاه رسماً تعلق آن را به خود نپذیرفت، تردیدی نیست که کتاب فوق از دشتی است.^{۱۸۸}
دشتی هدف از نگارش بیست و سه سال را ارائه اثری می خواند که تصویری «روشن و
خردپسند» و «عاری از گرد و غبار اغراض و تعصبات و پندارها» از زندگی پیامبر اسلام به دست
دهد. او پیامبر اسلام را، به پیروی از توماس کارلایل،^{۱۸۹} از مردان بزرگ تاریخ و با توجه به
اوضاع زمانه بزرگ ترین ایشان، می خواند.

بدون هیچ تردیدی محمد [ص] از برجسته ترین نوانبغ تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر
است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچ یک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان
حوادث خطیر با او برابری نمی کنند...^{۱۹۰}

او در صفحات آغازین از زندگی و شخصیت پیامبر اسلام (ص) تصویری زیبا به دست
می دهد؛ پیامبری که «سراسر زندگانی وی با محرومیت و زندگانی زاهدانه سپری شده
است.»^{۱۹۱}



حضرت محمد [ص] هنگام بعثت چهل سال داشت. قامت متوسط، رنگ چهره سبز مایل به سُرخ، موی سر و رنگ چشمان سیاه. کمتر شوخی می کرد و کمتر می خندید. دست جلوی دهان می گرفت. هنگام راه رفتن بر گامی تکیه می کرد و خرامش در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی نگریست. از قرائن و امارات بعید نمی دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هر گونه جلفی و سبکسری جوانان قریش برکنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار، حتی میان مخالفان خود، مشهور بود.

پس از ازدواج با خدیجه، که از تلاش معاش آسوده شده بود، به امور روحی و معنوی می پرداخت چون اغلب حنیفان. حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خداشناسی بود و طبعاً از بت پرستی قوم خود بیزار... در سخن گفتن تأمل و آهنگ داشت و می گویند حتی از دوشیزه ای باحیاط تر بود. نیروی بیانش قوی و حشو و زواید در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه ای از گوش او را می پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می گذاشت و بر ریش و موی عطر می زد. طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هر گاه به کسی دست می داد در واپس کشیدن دست پیشی نمی جست. لباس و موزه خود را خود وصله می کرد. با زیردستان معاشرت می کرد. بر زمین می نشست و دعوت بنده ای را نیز قبول می کرد و با وی نان جوین می خورد. هنگام نطق، مخصوصاً در موقع نهی از فساد، صدایش بلند و چشمانش سرخ و حالت خشم بر سیمایش پدید می شد.

حضرت محمد [ص] شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده، مسلمانان را به جنگ تشجیع می کرد و اگر هراسی از جنگ بر جنگجویان اسلام مستولی می شد، محمد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیک تر می شد. معذک کمی را به دست خود نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیشدستی کرده و به هلاکش رساند.^{۱۹۲}

دستی ظاهراً قصد پیراستن تاریخ زندگی پیامبر اسلام (ص) از خرافات، اسرئیلیات و اغراق های عامیانه ای را دارد که بعضاً در تفسیر طبری، تفسیر جلالین، کتاب واقدی و آثار مشابه یافت می شود. می نویسد:

در این شبهه ای نیست که حضرت محمد [ص] از اقران خویش ممتاز است و وجه تمایز او هوش حاد، اندیشه عمیق و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهم تر قوت اراده و نیروی خارق العاده ای است که یک تنه او را به جنگ اهریمن می کشاند، با زبانی گرم مردم را از فساد و تباهی برحذر می دارد، فسق و فجور و دروغ و خودخواهی را نکوهش

زندگی و زمانه علی دشتی

می کند، به جانبداری از طبقه محروم و مستمند برمی خیزد، قوم خود را از این حماقت که به جای پرستش خدای بزرگ به بت های سنگی ستایش می برند سرزنش می کند و خدایان آن ها را ناتوان و شایسته تحقیر می داند.^{۱۹۳}

قلم دشتی در آغاز همدلانه است و خواننده گمان می برد که منظور وی واقعاً همان پیراستن تاریخ زندگانی پیامبر از خرافات است. او در ذکر فقراتی از قرآن کریم عبارت «آیه شریفه» را به کار می برد، مثلاً در آنجا که آیه اول سوره اسری را نقل می کند،^{۱۹۴} یا در جایی که تعبیر «از دهان مبارکش» را درباره پیامبر اسلام (ص) به کار می برد.^{۱۹۵} دشتی با ذکر فقراتی از برخی تفاسیر، که شاخ و برگ های عامیانه و انسان انگارانه^{۱۹۶} به قرآن کریم داده اند، می افزاید:

ولی آشنایی با مطالب قرآن... بر ما مدلل می کند که پیغمبر چنین مطالبی نفرموده است و این تصورات افسانه آمیز و کودکانه مولود روح عامیان ساده لوحی است که دستگاه خداوندی را از روی گرده شاهان و امیران خود درست کرده است.^{۱۹۷}

در صفحات آغازین به نظر می رسد که نویسنده به رسالت پیامبر اسلام (ص) اعتقاد کامل دارد. مثلاً، آنجا که می نویسد:

اما کسانی که تعصب دینی بیش آن ها را تار کرده و حضرت محمد [ص] را ماجراجو، ریاست طلب و در ادعای نبوت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته اند، اگر اینان همین عقیده را درباره حضرت موسی [ع] و عیسی [ع] ابراز می داشتند مطلبی بود و از موضوع بحث ما خارج، ولی آن ها موسی و عیسی را مأمور خدا می دانند و محمد را نه.^{۱۹۸}

یا زمانی که اثبات خداوند را «از لحاظ استدلال عقلی صرف» دشوار یا «محال» می داند می تواند دیدگاهی خاص تلقی گردد؛ به ویژه که پس از آن می افزاید:

آدمیان... از دورترین زمانی که حافظه بشر به خاطر دارد، قائل به مؤثری در عالم بوده اند... در ابتدایی ترین و وحشی ترین طوایف انسانی دیانت بوده و هست تا برسد به مرفعی ترین و فاضل ترین اقوام.^{۱۹۹}

معهدنا، به تدریج خواننده در می یابد که دشتی میان پیامبران و مصلحان تمایزی قائل نیست، و در واقع پیامبران را نوعی از مصلحان می داند، زیرا وی از عاملی به نام "وحی"، به عنوان وجه تمایز پیامبران و مصلحان، سخن نمی گوید:

این تحول و این سیر به طرف خوبی مرهون بزرگان است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی به نام مصلح، گاهی به نام قانون گذار، و گاهی به عنوان پیغمبر شناخته شده اند. حمورایی،

کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون و... در اقوام سامی پیوسته مصلحان به صورت پیغمبر درآمده‌اند یعنی خود را مبعوث از طرف خدا گفته‌اند.^{۲۰۰} و در همین جا منکر معجزه، به عنوان پدیده‌ای غیر مادی، می‌شود.

مشرعان ساده لوح دلیل صدق نبوت را معجزه قرار می‌دهند و از همین روی تاریخ نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمد [ص] شرح می‌دهند... اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده زنده کند، آب رودخانه را از جریان باز دارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهای سودمند او را به کار بندند، آیا ساده تر و عقلانی تر نیست که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوب بیافریند؟ پس مسئله رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آن را یک نوع موهبت و خصوصیت روحی و دماغی فردی غیر عادی تصور کرد.^{۲۰۱}

هر چند دشتی پیامبر اسلام (ص) را به عنوان مصلحی بزرگ تجلیل می‌کند، از سیر تاریخ ۱۳ ساله پس از بعثت، مخصوصاً از مرور در سوره‌های مکی قرآن، حماسه مردی ظاهر می‌شود که یک تنه در برابر طایفه اش قد برافراشته و از توسل به هر وسیله‌ای، حتی فرستادن عده‌ای به حبشه و استمداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود، روی نگردانیده و از مبارزه با استهزا و بدزبانی آن‌ها باز نمانده است.^{۲۰۲}

ولی این پیامبر زمینی است و مصلحی است که دین را ابزار هدایت آدمیان کرد همان گونه که حمورابی قانون را، کنفوسیوس مواظظ را و لنین ایدئولوژی را.

دشتی در مباحث پسین به احکام و شرایط قرآن می‌پردازد. در هر گام که به جلو برمی‌دارد نگاه به ظاهر مساعد اولیه او به اسلام کمرنگ و کمرنگ تر می‌شود تا سرانجام به نفی و ذم آشکار می‌رسد. از دید او، پس از فتح مکه اسلام چهره نخستین را از دست داد و به دین مبتنی بر قهر و سلطه، به "دین شمشیر"، بدل شد و حال و هوای حکومتگری و غلبه رنگ و بوی روحانی و مسیحایی آیات پیشین قرآن را از میان برد.

بدین ترتیب، اسلام رفته رفته از صورت دعوتی صرفاً روحانی به دستگاهی مبدل شد رزمجو و منتقم که نشوونمای آن بر حمله‌های ناگهانی، کسب غنائم، و امور مالی آن بر زکات استوار گردید.^{۲۰۳}

این فرجام همان طلبه پرشور دشتستانی است که در جوانی، در ایام محبس، تمدن جدید غربی را در تمامیت آن با خشم و نفرت نفی می‌کرد و «تعالیم اسلام» را «بهترین طریق برای سعادت‌مند کردن مردم» می‌خواند.

دشتی و «عوامل سقوط» سلطنت پهلوی

آخرین کتابی که از دشتی می‌شناسیم، یادداشت‌ها و تقریرات سال‌های پایانی عمر او، پس از انقلاب اسلامی، است. این کتاب را خواهرزاده دشتی، که همدم و محرم واپسین سال‌های زندگی او بود، گردآورد و در سال ۱۳۸۱ منتشر کرد. یادداشت‌ها و تقریرات دشتی اواسط سال ۱۳۵۸ آغاز شد و دشتی اندکی پیش از دستگیری و مرگ این یادداشت‌ها را در آبان ۱۳۶۰ به پایان برد.

در این نوشته‌ها دشتی از موضع مردی دنیادیده به تبیین عوامل شخصیتی مؤثر در رفتار حکومتی محمدرضا شاه می‌پردازد؛ رفتاری که سرانجام سقوط او را سبب شد. آن‌چه دشتی در این کتاب کم‌حجم بیان می‌کند، در واقع شرحی است بر این کلام امام محمد غزالی در نصیحة الملوک:

ملکی را که مُلک از او برفته بود، پرسیدند که چرا دولت از تو روی بر گردانید؟ گفت: غره شدن من به دولت و نیروی خویش، و عاقل بودن من از مشورت کردن، و به پای کردن مردمان دون را به شغل‌های بزرگ، و ضایع کردن حیلت به جای خویش، و چاره کار ناساختن اندر وقت حاجت بدو، و آهستگی و درنگ در وقت آن که شتاب باید کردن، و روا ناکردن حاجات مردم.

قطعه‌هایی از عوامل سقوط دشتی را، بدون توضیح، ذکر می‌کنیم:

[سقوط شاه:]

سقوط! کلمه‌ای متناسب‌تر و درست‌تر از این نمی‌توان برای حوادث اخیر ایران و فرار شاه پیدا کرد.

شاهی با داشتن بیش از ۴۰۰ هزار سپاه و بیش از ۵۰ هزار ژاندارم و پلیس و با داشتن دستگاهی مخوف چون ساواک مانند بادی... رفت. در دوره زندگانی مختصر خود سقوط‌های گوناگون دیده‌ام. سقوط امپراتوری تزارها، سقوط امپراتوری عثمانی، سقوط امپراتوری اتریش و آلمان، سقوط هیتلر با تشکیلات دهشتناک حزب نازی و گشتاپو، سقوط موسولینی با آن همه پرمدعایی و با تشکیلات منظم فاشیست، ولی هیچ یک به مثابه سقوط مضحک و حیرت‌انگیز محمدرضا شاه نامترقب و حتی می‌توان گفت نامعقول و ناموجه نبود. یک روحانی با دست خالی او را از تاج و تخت سرنگون ساخت. (ص ۲۳)

[محمدرضا شاه جوان و میراث پدر:]

این جوان بیست و یک ساله [محمدرضا شاه] که بر تخت اردشیر بابکان نشست، از هر گونه



تجربه کشورداری دور بود زیرا... پدر چنان سایه سنگین خود را بر مقامات کشوری گسترده بود که مجال تفکر و تجربه برای فرزند ارشد خویش باقی نگذاشته بود. تنها چیزی که از مقام و سلطه پدر به او رسیده بود تکریم و تعظیم و اظهار اطاعت و انقیاد دولتمردان کشوری و لشکری بود. (ص ۳۹)

باری، پدر دو ارثیه از خود برای پسر باقی گذاشت و از کشور بیرون رفت: یکی مال و املاک بی حد و حصر و دیگر نارضائی‌ها و کینه‌هایی که در مدت ۲۰ سال در سینه‌ها مترکم شده بود. به همین دلیل پسر یک مرتبه و ناگهانی از اوج قدرت

۲۰ ساله به حضيض انتریک‌های خرد و بزرگ فرو افتاد و شاید همین امر او را، به جای تدبیر و تأمل و اتخاذ تصمیمات بجا و مؤثر، به ورطه اغراض و دسیسه کاری انداخت.

کسانی که مورد اعتماد بودند از دسیسه کاری و سیاست بافی دور ماندند و کسانی که حقد و کینه فراوان از دوران پدر در سینه داشتند از هیچ گونه انتریک و سیاست بافی رویگردان نبودند. پس، طبعاً همین روحیه مجامله و دسیسه کاری در فکر شاه جوان ریشه گرفت و در مدت دوازده سالی که از آغاز سلطنت وی تا سقوط دکتر مصدق دوام داشت، کار شاه پیوسته چنین بود: تشنه اطاعت، تشنه قدرت نمایی و تشنه سلطه مطلق؛ و این تشنگی مفرط پیوسته او را رنج می‌داد. شاید همین نکته، که باید راجع به آن‌ها بحث‌ها کرد و شواهد آورد، مصدر پیدایش عقده‌ای گردید که در زمان حکومت مصدق رشد کرد و پس از سقوط او به دنبال کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این عقده به شکل‌های گوناگون و به طرز محسوس و مشهود ظهور و بروز داشت و همین عقده سرانجام شاه را به کارهایی کشانید که هر اندیشمندی را اندیشناک کرد. (ص ۴۱)

[منشاء روانی مخالفت محمدرضا شاه با دکتر مصدق:]

قرائن و اماراتی عدیده هست که شاه به جای فراست و تدبیر به انتریک و دسیسه روی می‌آورد و حتی این خصوصیت جزء روحيات او شده و در اندیشه‌اش اثر گذاشته بود. آن ایامی که دکتر مصدق در اوج قدرت بود و شاه کاری نمی‌توانست بکند، چون منفی بافان فکر می‌کرد.

یک روز به خود من گفت: «مصدق به دستور خود انگلیسی‌ها نفت را ملی کرده است.» این سخن اگر از دهان یک نفر هوچی بیرون می‌آمد، چندان جای حیرت نبود. ولی از شاه مملکت که بیش و کم از چرخش امور و جریان سیاست مطلع بود، حیرت‌انگیز و باورنکردنی می‌نمود. (ص ۴۳)

زندگی و زمانه علی دشتی

او به قدری ضعیف النفس بود که از ترس دکتر مصدق و اصرار او ناگزیر شد وزیر دربار مورد اعتماد خویش را کنار گذارد و به جای او فرد مورد نظر مصدق، یعنی ابوالقاسم امینی، را به وزارت دربار برساند و بالاتر این که مصدق موفق شد او را به عنوان سفر از ایران اخراج کند. (ص ۴۵)

[محمدرضا شاه جوان چه می خواست؟]

شاه هم وجهه و محبوبیت مصدق را می خواست، تا مردم صادقانه او را بستانند، و هم اقتدار مطلق پدر را، تا از وی بی چون و چرا اطاعت کنند... محبوبیت دکتر مصدق مولود یک سلسله کارهایی بود که او از دوره جوانی بدان روی آورده بود و پیوسته از خواسته های مردم دم می زد و با هر گونه نفوذ اجنبی مخالف بود... شاه نمی توانست با آن همه ضعف های روحی و عقده های روانی محبوبیت دکتر مصدق را داشته باشد. (صص ۷۱-۷۲)

[محمدرضا شاه و نفرت از مشورت، علت منزوی و مطرود شدن حسین علاء، عبدالله انتظام و عده ای دیگر]

همه قضایای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را به خاطر دارند که آقای خمینی در قم بر منبر رفت و مداخله شاه را در کار حکومت نکوهش کرد و صریحاً اعلام داشت که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت.»

در نتیجه این اقدام در شهر، مخصوصاً جنوب شهر، غوغایی به حمایت از آقای خمینی برخاست و قوای انتظامی مأمور سرکوبی مردم گردید و خون ها ریخته شد و اعدام های گوناگون صورت گرفت.

این پیشامد علاء [وزیر وقت دربار] را سخت به وحشت انداخت و برای چاره جویی فکرش بدان جا رسید که عده ای از رجال آزموده را جمع کند و به مشورت نشیند.

در این جمع، عبدالله انتظام، سپهبد مرتضی یزدان پناه، علی اصغر حکمت، محمدعلی وارسته، گلشائیان و چند نفر دیگر شرکت داشتند و گویا جملگی بر این رأی استوار شدند که رئیس حکومت (اسدالله علم) کنار رود و برای تسکین هیجان مردم حکومتی تازه روی کار آید. این تصمیم به مذاق شاه خوش نیامد و با تشدد و تغییر به مقابله پرداخت. به گمان او، اگر جمعی بنشینند و صلاح اندیشی کنند، به مفهوم این است که فکر خود را برتر از فکر شاه دانسته، می خواهند برای او تکلیفی تعیین نمایند. بنابراین، نه تنها این فکر را نپذیرفت بلکه عناصر مهم و دست اندرکار آن جمع را از کار برکنار کرد: علاء از وزارت دربار افتاد و عبدالله انتظام از ریاست شرکت ملی نفت برکنار شد...

شاه می دانست که علاء از راه خیر خواهی و از فرط اضطراب و ناچاری چنین کرده است؛ ولی

به نظر وی او پای خود را از گلیم خویش بیرون کشیده و باید برای تنبیه و عبرت سایرین او را به عضویت سنا محکوم سازد. (صص ۸۷-۸۸)

[شاه و عقده مصدق شدن]

... شاه عقیده شدید پیدا کرده بود و از هنگام سقوط دکتر مصدق این فکر را در ذهن می‌پروراند که از حیث جلب افکار عمومی و وجهه ملی جای دکتر مصدق را بگیرد تا مردم وی را چون او بستایند. در این باب شاه تشنه بود و عطش او را مأمورین انتظامی می‌خواستند به نحوی فروشانند. از اینرو به مناسبت ۲۸ مرداد یا ۴ آبان اصناف و کسبه را به چراغانی مجبور می‌ساختند. آن وقت شاه خیال می‌کرد مردم از روی طوع و رغبت چنین می‌کنند غافل از این که همین اقدامات مأموران انتظامی موجبات نارضایتی مردم را فراهم می‌ساخت.

چیزی حقیرتر و زشت‌تر از این نیست که شخص نخواهد در پوست خود جای گیرد و سعی کند کسی دیگر باشد؛ و به عقیده من نوعی تاریکی رأی و عقده‌های گوناگون است که شخص را عاقبت به چنین مصیبتی می‌کشاند. (صص ۸۹-۹۰)

[رجال ارباب تراش ما]

یقین بدانید کسی نرفته به دکتر اقبال یا علم بگوید شما این طور عمل کنید تا محبوب بشوید. بعضی از افراد جنساً ارباب تراش و بت درست کن هستند و گرنه معنی دارد که هر مهمانخانه‌ای را بخواهند افتتاح کنند باید حتماً به نام نامی اعلیحضرت همایونی باشد؟! (ص ۹۵)

رجال ما بیش تر نوکند تا صاحب رأی و نظر؛ به جای این که مصالح و موازین مروت و انصاف را در نظر بگیرند، اغراض، مطامع و خواسته‌های صاحبان قدرت را می‌نگرند. (ص ۹۶)

[علت مرگ دکتر منوچهر اقبال]

در یکی از روزهای دهه اول آبانماه ۱۳۵۶ همین دکتر اقبال را در مجلسی ملاقات کردم و او را بسیار آشفته دیدم. ناگهان مرا به کناری کشیده، سر صحبت را باز کرد و گفت: «دستی، دیگر کارد به استخوانم رسیده است و از دست شاه عاجز شده‌ام؛ مسئله کیش و جریان خرید تأسیسات آن، که از بودجه مملکت هم ساخته شده است، مطرح است و مبادرت بدین کار یعنی پرداخت هزینه آن توسط شرکت ملی نفت و هواپیمایی ملی حیاتی بزرگ به کشور محسوب می‌شود و مستقیماً به زیان خود شاه تمام خواهد شد؛ و من تصمیم گرفته‌ام چهارشنبه هفته آینده که شرفیاب می‌شوم صریحاً عواقب آن را به حضورشان عرض کنم و از شما نیز کمک می‌خواهم.

بدو گفتم: حدود ۱۵ سال است که من شاه را به طور خصوصی ملاقات نکرده‌ام و حتی در چند مورد کتباً و شفاهاً عرایضی کرده‌ام که به مذاق ایشان خوش نیامده و حتی آن را حمل بر تقدم سن کرده‌اند. شما مسئولیت دارید خطر این کار را گوشزد کنید هر چند خیلی پیش از این

می بایستی از مصالح مملکت، که مصالح خود ایشان هم هست، دفاع می کردید. باری، روز موعود، با نهایت خضوع، جریان را به عرض می رساند و شاه، پس از بی حرمتی بسیار، او را پس از حدود ۴۰ سال خدمت صادقانه طرد می کند و دو روز پس از این ماجرا به علت سکنه قلبی می میرد. (صص ۹۶-۹۷)

[شاه، خودکامگی و احزاب فرمایشی]

یکی از آرزوهای سمیع و عمیق او ایجاد حزب بود و می خواست از این راه نقش هیتلر و موسولینی را ایفا کند، آن هم بدون توجه به اوضاع و احوال سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آلمان و ایتالیا در زمان ظهور و بروز و تأسیس حزب نازی و فاشیست. او می پنداشت که چون در آمریکا (اتازونی) دو حزب جمهوری خواه و دمکرات وجود دارد، یا در انگلستان حزب محافظه کار و حزب کارگر بر حسب موقعیتی که دارند سر کار می آیند، اگر در ایران هم دو حزب اکثریت و اقلیت تأسیس گردد، یک نوع کادر سیاسی به کشور تقدیم فرموده اند! (صص ۱۰۰-۱۰۱)

شاه نمی خواست تنها شاه باشد، آن هم شاه یک حکومت مشروطه، بلکه می خواست هم شاه باشد و هم نخست وزیر، هم انتخابات مجلس را مطابق میل و سلیقه خود انجام دهد، و آن مجلس چون یکی از وزارتخانه ها دستگاهی باشد که میل و سیاست و اوامر او را اجرا کند، و هم احزاب مطیع محض و سرسپرده او باشند. به همین دلیل از مقام سلطنت و همه لوازم آن برای تحقق این امر سوءاستفاده می کرد. این یک معمای است که حل آن دشوار و توجیه آن سخت محتاج تجزیه و تحلیل است. (ص ۱۰۲)

شاه نخست وزیر نمی خواست. او پی منشی و نوکر می گشت؛ منشی و نوکری که در جزئیات امور با وی همفکر و هم عقیده باشد و اگر هم همفکر نیست لاقط مطیع محض باشد... شاه باطنا نمی خواست هیچ قدرتمندی، حتی زاهدی، در برابرش ظاهر گردد... (صص ۸۱-۸۲) [شاه و عقده مصدق و قوام السلطنه]

تصور من این است که شاه از لیاقت قوام السلطنه، و این که نمی تواند چون او تدابیری منطقی بیاندیشد، اندیشناک بود و عقده هایی بسیار از او در دل داشت؛ چنان که از مصدق. و از این جهت پس از مرگ قوام السلطنه و عزل مصدق خواست نقش آن دو را بازی کند و به تقلید از آن ها در تأسیس حزب دمکرات و جبهه ملی، دو حزب ملیون و مردم را بر مردم کشور تحمیل نماید. بدیهی است در این صورت یک فیلم کمدی به راه می افتد. (ص ۱۰۵)

[تناقضات خودکامگی]

او از یک طرف می خواست ادای کشورهایی با نظام دمکراسی را در آورده، یعنی بگوید دو حزب سیاسی مبارزه کرده اند و در نتیجه حزب اکثریت غالب آمده است؛ از سوی دیگر

می خواهد نشان دهد که چنین نیست و همه باید بدانند که مردم در این باب اختیاری ندارند و تنها رأی وارده ایشان است که اکثریت و اقلیت پارلمانی را به وجود می آورد.

او می خواست هم دکتر مصدق باشد هم قوام السلطنه، هم رئیس جمهور آمریکا و هم شاهنشاه آریامهر؛ حتی در ده سال آخر فرمانروایی اش نقش وزیر داخله و خارجه، وزیر جنگ، مالیه و... را هم ایفا می کرد. به اضافه این که تمام وزیران تا سطح مدیران کل باید با صوابدید ایشان تعیین و منصوب شوند. این امر به خط مستقیم نقض غرض بود و به همه نشان می داد که اراده مردم به هیچ وجه در تشکیل مجلس تأثیر ندارد. (ص ۱۰۹)

[انقلاب سفید و تقسیم اراضی کشاورزی]

اصلاحات ارضی ظاهری فریبا و منطقی داشت... در همان تاریخ بسیاری از صاحب نظران به این تحول و اصلاح با دیده شک می نگریستند... به نظر این اندیشمندان قوت و قدرت کشوری در قوت و قدرت تولید آن است. مالک بزرگ به پشتوانه املاک وسیع خود می توانست قوه تولید را بیفزاید، زیرا به اتکای همان پشتوانه می توانست قنات ایجاد کند، چاه عمیق حفر کند، زراعت را مکانیزه کند و به امید برداشت محصول بیش تر به کار عمران و آبادی روی آورد؛ و حداقل از حیث خوراک و پوشاک کشور را به سوی بی نیازی سوق دهد. اما اگر املاک بزرگ میان صد یا دویست نفر تقسیم می شد مالک کوچک توانایی آن را نداشت که کار مالک بزرگ را انجام دهد. (ص ۱۱۴)

باری، اصلاحات ارضی روی همان محوری که نخست پی ریزی شده بود باقی نماند. دولت راه افراط پیش گرفت به حدی که ایران صادرکننده برنج، امروز با برنج وارداتی روزگار می گذراند، گندم وارد می کند، روغن و مرغ و گوشت از خارج می آورد و اگر روزی محاصره اقتصادی سختی صورت گیرد، بیم آن می رود که مردم از گرسنگی جان دهند.

همچنین است سایر اصول انقلاب سفید که جز قشر و صورت چیزی دیگر نبود و عقده خودنمایی آن ها را به بار آورده بود که اگر بخواهیم آن را دنبال کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ می شود. (صص ۱۱۵-۱۱۶)

سویس کشور کوچکی است ولی یک و جب زمین بیکار در آن نمی یابید و از حیث صنعت نیز بی نیاز است... اما ایران نه صنعت خود را به پایه صنعت ژاپن رسانید و نه توانست محصول سنتی را، که خواروبار مورد نیاز کشور است، به جایی برساند. این ها همه نتیجه غرور، خودستایی و خودنمایی نامعقول شاه بود که تصور می کرد تا پنج سال آینده به دروازه تمدن بزرگ خواهد رسید. (ص ۱۱۶)

[خویشاوندسالاری و نابکاری خواهران و برادران]

زندگی و زمانه علی دشتی

رسیدن بدین مقصد بزرگ امکان دارد ولی نه بدین شیوه بلکه بدین شرط که از گفتن و مجامله و خودستایی پرهیز کرده، عوامل مولد ثروت را به کار اندازد. و حداقل، آن کسی که چنین ابداع بزرگ را مطرح می کند بتواند قبل از هر چیز خواهران و برادران خود را، که دست بر اموال مردم گذاشته و از هیچ تجاوزی دریغ نمی کنند، سر جای شان بنشانند و از آن همه نابکاری بازشان دارد. (صص ۱۱۶-۱۱۷)

[مثالی از خویشاوندسالاری: اشرف پهلوی و ماجرای دشت قزوین]

در این زمینه بد نیست قضیه ای را که خود من از دهان وزیر کشاورزی (روحانی) شنیده ام، نقل کنم... او می گفت:

«قرار شد در اراضی میان کرج و قزوین (دشت قزوین) مزرعه ای نمونه احداث گردد. با یکی از متخصصان هلندی یا نروژی (درست یادم نیست) که در دنیا شهرت داشت، مذاکره شد و ایشان موافقت کرد که بر مبنای یک قرارداد منصفانه این وظیفه را بر عهده گیرد مشروط بر این که از مقامات مملکت کسی اعمال نفوذ نکند و اسباب مزاحمت فراهم نسازد.

قرارداد بسته شد و ایشان مشغول گردید به نحوی که پس از دو سال بهترین بازده را داشت و بنا شد کار وی ادامه یابد. در این اثنا، اشرف پهلوی، خواهر شاه، اصرار ورزید که باید مرا هم شریک سازید. مباشران خارجی زیر بار نرفتند و ایشان هم متقاعد نشد. تا این که خواستیم جریان را به عرض برسانیم. ایشان (اشرف) گفتند: اگر این مطلب به شاه گفته شد اجازه نمی دهم یک روز مباشران خارجی در ایران بمانند. چون چنین شد، مدیر هیئت خارجی گفت حاضریم در پایان سال به ایشان ده میلیون تومان بدهیم ولی در کار ما دخالت نکنند. مطالب را به سرکار علیه عرض کردیم و باز هم متقاعد نشد؛ و این که جرئت کنم این مطلب را به شاه عرض کنم نمی توانم و از شما چه پنهان که می ترسم و جرئت استعفا هم ندارم...»

فوری وقت گرفتیم و به شاه به طور خصوصی همه موارد را گفتیم و حتی افزودم که وزیر کشاورزی، که نوکر شماست، از من استمداد کرده که نام او را پیش خواهرتان نبرید. فرمودند:

«به دولت دستور می دهم مراقبت بیشتری کنند و در این مورد خاص هم اقدام می کنم.» چند روز بعد وزیر کشاورزی تلفن کرد و گفت: «مأموران خارجی اظهار خشنودی کرده اند که چندی است مزاحمتی صورت نمی گیرد.» دو روز بعد وحشت زده به منزل آمد و گفت: «مشارالیهها پیغام داده اند که "آقای... حالا دیگر سرتان به اینجا رسیده که نمی گذارید دختر رضا شاه نان بخورد و چغلی او را نزد شاه می برید؟" با این پیغام، کارشناسان خارجی کار را رها کرده و حتی برای دریافت مطالبات خود هم نمانده اند و دیروز به کشور خویش مراجعه کرده اند!» (صص ۱۱۷-۱۲۰)

[جان کندی، علی امینی و شاه]

به یاد دارم، زمانی که کابینه دکتر علی امینی بر سر کار بود و جان اف. کندی رئیس جمهور آمریکا شده بود، روزی حضور شاه شرفیاب شدم و ایشان را بسیار نگران یافتم. ناگهان بدون مقدمه گفت: «دستی، کمک های آمریکا هم، مثل باران، وقتی به مرزهای ایران می رسد متوقف می شود. تمام کشورهای خاورمیانه از کمک های بی دریغ آمریکا استفاده می کنند و با این که ایران همچنان طرفدار غرب باقی مانده و مجری سیاست آن هاست، کمکی دریافت نمی کند.» شاه در اینجا به قدری عصبانی شده بود که گفت: «من از سلطنت استعفا می دهم و تو به امینی، که با آمریکایی ها روابطی حسنه دارد، بگو که پادرمیانی کند بلکه چیزی بشود...»

حضورشان عرض کردم و گفتم: «آمریکایی ها که عاشق چشم و ابروی ما نیستند، اگر حمایت می کنند برای یک نقشه عمومی بزرگی است که دارند. مثلاً، ترکیه در همین جنگ کره یک دتاشمان [دسته نظامی] نظامی فرستاد و این اقدام در افکار عمومی تأثیر کرد. آن ها به ما این عقیده را ندارند بلکه معتقدند که این همه کمک هایی که به ما می کنند هدر می رود و ما آن را صرف هوسرانی های خودمان می کنیم و از آن « برای تنظیم امور کشور، آسایش مردم و این که ایران سدی استوار در برابر کمونیسم باشد، استفاده نمی کنیم.»

... شب آن روز به دکتر علی امینی تلفن کردم و نگرانی شاه را از کمک های آمریکا یادآور شدم. من هرگز از امینی توقعی نداشتم و با هم دوست بودیم و گاهگاهی منزل او یا منزل خودم با هم شام می خوردیم. از این حرف های مرا می شنید. پس از پانزده روز از سوی کندی دعوتی به عمل آمد. دفعه دیگر که شرفیاب شدم دیدم شاه خیلی بشاش است زیرا کندی به جای ماه سپتامبر، ماه مارس را برای سفر شاه تعیین کرده بود. باری، به دنبال آن، شاه با خشنودی تمام همراه با ملکه راهی آمریکا شد و کمک هایی نیز دریافت کرد.

پس از مراجعت شاه، با کمال تعجب شنیدم که روزنامه های آمریکا و اروپا، با عنوان های درشت و به نحو تمسخر، ضمن انعکاس خبر مسافرت شاه و دریافت کمک از آرایش کم نظیر شهبانو، لباس های فاخر و جواهر فراوانی که به خود بسته است، یاد کرده اند؛ و در همه جا نوعی کارناوال برای پادشاه ایران به راه انداخته اند و این تناقض مضحک را بسی بزرگ کرده اند.

بدین مناسبت از ملکه وقت خواستم. فوری پذیرفت. خدمت شان رسیدم و زبان به انتقاد گشودم... خدمت شان عرض کردم: «... اعلیحضرت برای استقراض و جلب کمک آمریکا تشریف می برند؛ آن وقت با این نوع ظهور و بروز باید جراید و محافل خبری فرنگ ما را در انتظار جهانیان بدین شیوه مضحک مرهون سازند.» (صص ۱۲۱-۱۲۴)

[چگونه علم برای نخستین بار وزیر شد]

به یاد دارم، روزی ساعد می گفت: «ناگزیر شدیم به اصرار شاه علم را وارد کابینه ساخته، او را به عنوان وزیر کشور معرفی کنیم. علم مدرسه کشاورزی را دیده بود. من به هیچ وجه با این که وی وزیر کشور بشود نمی توانستم موافقت کنم. از اینرو، روز معرفی کابینه تجاهر کرده، او را به عنوان وزیر کشاورزی معرفی کردم. پس از مرخصی اعضای کابینه، شاه مرا خواست و فرمود: بنا بود علم وزیر کشور شود. به عرض رساندم: پس بنده اوامرتان را اشتباه شنیده‌ام و "کشور" را "کشاورزی" پنداشته‌ام مخصوصاً که گویا درس کشاورزی هم خوانده است. بدین تمهید، از زیر بار یک مسئولیت بزرگ نجات یافتیم.» (صص ۱۲۸-۱۲۹) ۲۰۴

[چرا و چگونه خارجی‌ها در ایران مداخله می‌کنند؟]

یکی از صاحب نظران و سیاسیون انگلیس، که نامش از حافظه‌ام رفته است، می گفت: «ما در امور داخلی کشورها مداخله نمی‌کنیم. ما حوادث و وقایع را در کشورها مطالعه می‌کنیم و از آن‌ها به نفع خود بهره می‌گیریم؛ نهایت با توجه به مطالعات و بررسی‌های عمیقی که روی روحیه ملل و جوامع داریم، پیش‌بینی‌های ما غالباً درست در می‌آید...»

هیچ خارجی ابتدا به ساکن نمی‌آید به من و شما بگوید این کار را بکنید و آن کار را نکنید. او طابع و استعدادهای ما را می‌سنجد و از آن بهره‌برداری می‌کند. نظیر این کارهایی که ما می‌کنیم، در هیچ کشور با فرهنگ و پای‌بند به اصول و موازین انسانی اتفاق نمی‌افتد. آن وقت نتیجه این می‌شود که نظایر امیر متقی و شجاع‌الدین شفا در صف رجال کشور قرار می‌گیرند و در مواقع بروز خطر از هر گونه تدبیر و مآل‌اندیشی عاجز مانده، فرار اختیار می‌کنند. (صص ۱۲۹-۱۳۰)

[ترس از شاه]

در کشور ما، مخصوصاً در سال‌های ۱۳۴۱ به بعد، کسی شاه را دوست نمی‌داشت و غیر از مادر پیرش کسی به وی علاقه و محبتی نداشت. برعکس، حالت رعب و بیمی از وی در پیرامون او پراکنده بود و به نظر می‌آید این همان چیزی است که خود او می‌خواست. (صص ۱۳۶) آقای ابراهیم خواجه نوری برایم نقل می‌کرد که یک روز از شاه پرسیدم: «چند تن دوست صادق و صمیمی و قابل اعتماد دارید؟» شاه مدتی قدم زد و فکر کرد و بالاخره جواب داد: «خیلی کم، شاید سه چهار نفر بیش تر نباشند.» گفتم: «این باعث تعجب و تأسف است...» باز مدتی قدم زد و فکر کرد و سرانجام گفت: «شاید همین بهتر باشد. لازم نیست عده زیادی شاه را دوست داشته باشند و بهتر است همه از او ملاحظه داشته باشند؛ عامل بیم بیش از عامل محبت در اراده عامه تأثیر دارد.» (صص ۱۴۱)

[چرا ارتشبد فریدون جم مطرود شد؟]

فریدون جم، که تحصیلات عالی خود را در سن سیر و اکول دولاکار به پایان رسانیده و از افراد پاک و منزّه ارتش بود و تا درجه ارتشیدی نیز ارتقاء یافته بود و رئیس ستاد ارتش هم شده بود، هم از حیث این که مدتی داماد شاه و شوهر شمس بود و هم ذاتاً آدمی بود دور از هر گونه دسیسه و آنتریک و از هر حیث قابل اعتماد، یک مرتبه و ناگهان، او را از مقام خود، با همه کاردانی و کفایتش، برکنار ساخت و تنها محبتی که در مقابل این بی مهری به وی مبذول شد، این بود که او را سفیر اسپانیا کرده، از تهران بیرون رانند...

قبل از مسافرت ارتشید جم به صوب مسافرت، شبی این فرصت دست داد که از خود او علت این تغییر را استفسار کنم. فریدون هم... علت اصلی را برایم باز گفت:

«چندی قبل در حضور عده‌ای از سران لشکری راجع به وظیفه سربازی و خلوص نیت آن‌ها نسبت به شاه... سخن می‌گفتم و برای تأیید این معانی تأکید کردم که من او را چون برادری بزرگ دوست و محترم می‌دارم. این سخن به گوش شاه رسید و خوشش نیامد که من (فریدون جم) خود را برادر شاه بخوانم، بلکه باید چون سایر سران لشکر او را "خدایگان" خوانده و خویشتن را نماینده‌ای بی مقدار و چاکری خدمتگزار گفته باشم.» (صص ۱۳۶-۱۳۷)

[شاه دست و دل باز بود ولی...]

۹۶

او [شاه] دست و دل باز بود و به اطرافیان خود به انواع مختلف کمک می‌رسانید: پول می‌داد، زمین می‌داد، مقام و منصب می‌داد، اتومبیل می‌داد، خانه می‌داد؛ و در راه بذل و بخشش، هر چند از کیسه دولت، هرگز دریغی نداشت. ولی چون این نوع بذل و بخشش‌ها به قیمت بندگی و تذلل تمام می‌شد و خواری و ادبار به دنبال داشت، واکنش مثبتی نداشت. او پروسوری را می‌پسندید که مقام استادی و درآمد سرشارش را رها کند و به عنوان این که در انتخابات مجلس سنا موفق نشده، چون سگ قلاده به گردن اندازد و در ایوان کاخ نیاوران دست و پا زند؛ تا وی از راه رحم و شفقت مقام سناتور انتصابی را به او ارزانی دارد. (ص ۱۳۹)

... چه کسی بذل و بخشش را به بهای خضوع و نوکری مطلق خریدار است؟ حتماً کسانی که در آن‌ها دیگر آثاری از مناعت طبع نیست. گدایانی که آبرو و تمام شئون خود را برای کسب پول و جاه به زیر پای دیکتاتور و مستبد می‌ریزند. (ص ۱۴۰)

[روحی پر از عقده و مغزی آشفته]

بر شاه یک روح پر از عقده و یک مغز آشفته حکومت می‌کرد به نحوی که نمی‌گذاشت روشی مستقیم و ثمربخش را دنبال کند و به عبارت دیگر فاقد روح اعتماد به نفس بود. زمانی که می‌خواست شاه باشد به تغییر کابینه‌ها و انتخاب نخست‌وزیرها دست می‌زد، و زمانی که می‌خواست لیدر و حاکم باشد مصاحبه‌های مطبوعاتی به راه می‌انداخت، کتاب می‌نوشت و

حزب درست می کرد. (ص ۱۴۱)

[هر که مطیع تر باشد خلوص نیتش بیش تر است]

او می پنداشت هر که مطیع تر باشد خلوص نیتش نیز بیش تر و عقیده اش به شخص وی زیادتر است. از اینرو، پس از زاهدی آزمایش های خود را روی افراد آغاز کرد: علاء را روی کار آورد، بعد اقبال، به دنبال او مهندس جعفر شریف امامی، بعد دکتر علی امینی، سپس امیر اسدالله علم؛ و شاهکار آن وقتی بروز کرد که حسنعلی منصور را به نخست وزیری برگزید! (ص ۱۴۲)

[سایه شوم پدر، عقده رضا شاه شدن]

بنابراین، منشاء حقیقی سقوط، تشکیل همین عقده غرور و خودنمایی بود که در طول دوره دوازده ساله اول سلطنت چون غده سرطانی در مزاج شاه نشوونما کرد و آثار عدیده این بیماری در همین دوره دوم آشکار گردید. در همین دوره است که شاه به قدرت رسیده و علی القاعده باید تشنگی خودنمایی فرونشیند، عقده حقارت ارضاء شود و ضعف روحی جبران گردد. برعکس، باید به هر وسیله ای شده همه مردم ایران و جهان بدانند که محمدرضا شاه پهلوی، آدم ضعیف النفس و محجوب گذشته نیست و اوست که باید قدرت از دست رفته پدر را نیز به چنگ آورد. (ص ۱۴۲)

۹۷

[حسنعلی منصور: پسرکی جلف که خود را به سیا بست و نخست وزیر شد]

شاهکار شاه در این دوره انتخاب حسنعلی منصور به نخست وزیری ایران بود. این انتصاب به قدری غیرمترقب و باورنکردنی بود که بسی از اندیشمندان آن را دروغ سال پنداشته، تصور نمی کردند او کسی را به نخست وزیری برگزیده باشد که حتی به اندازه یک رئیس دفتر نیز کاردانی و کفایت ندارد و به علاوه صاحب شأن و مرتبه سیاسی و اجتماعی نیست؛ هر چند فرزند علی منصور باشد. (ص ۱۴۷)

وقتی در کابینه علاء وزیر مشاور بودم، او به زور پدرش رئیس دفتر علاء شده و علاء از نحوه کار او ناراضی بود. در این باب، روزی مهندس شریف امامی به خود من گفت: وقتی نخست وزیر بودم، منصور از من وقت خواست ولی به قدری او را «جلف» می دیدم که به وی وقت ملاقات ندادم. او وزن و اعتبار یک رجل سیاسی را نداشت به طوری که حتی علم پیش او جلوه می کرد. (ص ۱۴۸)

حسنعلی منصور دو حربه داشت: یکی این که خیلی آدم جاه طلب و پرمدعایی بود و هیچ کاری جز تشبث، بندوبست و دنبال این و آن رفتن نداشت. دیگر این که، چون هنری نداشت، برای ارضاء حس جاه طلبی چاره ای نمی دید جز این که با سیا بسازد. (ص ۱۴۸)

مشهور بود که حسنعلی منصور با آمریکائیان دمخور و مورد تقویت آنهاست. در این باب

سخنانی بسیار گفته شده و مبنی بر قرائنی او را عضو سیامی پنداشتند. شاید خود این موضوع شاه را بدین انتخاب تشویق کرده... (ص ۱۴۹)

[اطاعت مطلق و بی چون و چرای هویدا]

... یک ارث قابل توجهی از حسنعلی منصور به هویدا رسیده بود که در خود منصور به درجه اعلا بود و هویدا هم آن را تا آخر کار حفظ کرد و آن این بود که برای انتخاب همکار در کابینه خود دنبال آدم لایق و کارآمد نبودند که "السنخیه علة الانضمام"؛ و تنها کسانی را وزیر می کردند و پست مهم می دادند که بیش تر تملق آن ها را بگویند. (صص ۱۵۱-۱۵۲)

در این دوره نیز روش گذشته ادامه یافت و ارث به هویدا رسید. اطاعت مطلق و بی چون و چرای او چنان اعتماد شاه را جلب کرد که قریب سیزده سال او را در این مقام نگاه داشت. (ص ۱۵۲)

حکومت هویدا سیزده سال دوام کرد. تمام هوش و استعداد او در این به کار می رفت که مبادا خدشه ای به ساحت قدس شاه و دستورالعمل ها و اوامر او وارد آید. با این همه شوری قضیه به درجه ای رسید که خود خان هم فهمید و روی همین اصل در اواخر حکومت او کمیسیون شاهنشاهی در دفتر مخصوص شاه تشکیل شد تا به حساب دولت و کارهای انجام شده و انجام نشده رسیدگی کند. (ص ۱۶۸)

[جشن تاجگذاری]

شاهی بدون زحمت و مرارت به مقام والای پادشاهی کشوری می رسد، کسی مدعی او نیست و همه دولت ها بدین حق قانونی وی اذعان کرده اند، دو مجلس میل و اراده او را گردن نهاده اند، دولت ها در اختیار او هستند، ولی این امر او را راضی نمی کند و تا صحنه ای چون صحنه تئاتر به راه نیندازد آرام نمی گیرد! (ص ۱۶۱)

شخص اندیشمند نمی داند این چنین اقدام ها را بر چه حمل کند جز این که خیال کند محمدرضا شاه برای بازیگری تئاتر خلق شده و اینک حقایق و واقعیات موجود را می خواهد به صورت نمایشنامه ای درآورد. (ص ۱۶۲)

[جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران]

از این بدتر جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران است که چهار سال بعد از آن، یعنی در سال ۱۳۵۰، برگزار شد که فرنگیان آن را به بالماسکه تشبیه کرده اند و همه آن ها در حیرت اند که چرا دولت ایران هزارها میلیون تومان خرج کند، صد چادر گرانبها و صدها اتومبیل مرسدس بنز، با ریخت و پاش هایی که لازمه آن است، در تخت جمشید فراهم آورد، از رستوران ماکسیم پاریس غذا تهیه و وارد کند، رؤسای کشورها را دعوت نماید و صدها از این نوع کارهای

زندگی و زمانه علی دشتی

نابخردانه که حافظه من قادر نیست همه آن‌ها را به خاطر آورد، تا سرانجام شاه ایران در جلگه مرو دشت به راه بیفتد و چون بازیگران تئاتر فریاد زند: «کوروش تو یخواب که ما بیداریم!» عجب بیدار بودند که چند نطق آقای خمینی او را چون موش مرده‌ای به خارج از مرزهای ایران پرتاب کرد! (صص ۱۶۲-۱۶۳)

[ایرانستان]

او فریفته الفاظ و مجذوب جمله‌های پرطمطراق بود. شاید برای ادای همین جمله «مسئله تقسیم ایران و ایجاد ایرانستان»، که تا آن زمان کسی از آن خبر نداشت و تاکنون هم کسی نمی‌داند این نقشه کجا طرح‌ریزی شده است، منظور خاصی نداشته است جز این که قدرت ارتش چهارصد هزار نفری خود را به رخ مردم بکشد. (ص ۱۶۳)

[کوروش ثانی؛ شاهی بی نظیر در تاریخ ایران]

در تاریخ ایران، با همه انقلابات و تحولات گوناگون و غیرمترقب آن، شاهی بدین ضعف نفس و بدین مایه عقده داشتن، آن هم عقده خودنمایی و خودستایی، وجود ندارد. کسی نمی‌داند فکر کوروش کبیر را چه کسی به ذهن او وارد ساخته است. آیا مغز علیل خود او بینانگذار این اندیشه بوده است که در قرن بیستم او کوروش کبیر دیگری است، یا چاپلوسان و آتش بیاران معرکه این فکر کودکانه را به وی القا کرده‌اند؟ (صص ۱۶۳-۱۶۴)

[اطرافیان سودجو و بی منزلت]

او ترجیح می‌داد به جای این که ملتی لایق تربیت شود، عده‌ای سودجو و بی منزلت، هر چند درس خوانده و تحصیل کرده را در پست‌های گوناگون بگمارد به نحوی که تکی چند از سرسپردگان او هر یک متجاوز از بیست شغل زیر نظر داشتند. (ص ۱۶۶)

به زعم او، رئیس دانشگاه تهران و استادان برجسته دانشگاه باید همه تخصص‌ها، تدبیرها و تجربیات شان را کنار گذاشته، پله قربان گو، ذلت پذیر، بی اراده و گوش به فرمان ایشان باشند. اگر یک مسئول کارخانه‌ای باج نمی‌داد و متکی به دانش و دسترنج خویش بود، باید تمام عوامل فراهم شود تا سرانجام او و کارخانه اش به رکود و توقف انجامد. یک وکیل یا وزیر وقتی باب دندان او بود که از عقل و کفایت استعفا دهد و پا جای پای ایشان بگذارد. (ص ۱۶۷)

[ابقا یا تغییر منصب به جای مجازات قاصران و مقصران]

... قاصر یا مقصر کنار نمی‌رفت بلکه ممکن بود تغییر پست دهد... مثلاً، اگر شهردار تهران، به دلایل گوناگون، کفایت ادامه کار را ندارد مجازات نمی‌شود و اگر هم مجازات می‌شود به عنوان سناتور انتصابی به کاخ سنا راه می‌یابد؛ شهرداری که اگر قرار شود در مورد او رفراندومی صورت گیرد حتی در میان اعضای دولت و طرفدارانش نیز رأی نمی‌آورد و تا این اندازه مورد تفر

و انزجار است... (ص ۱۶۹)

[نبوغ شاه]

شما شاهی را، که هنگام تولد ولیعهد... مردم اتومبیلش را روی دست بلند می کنند و هنگام مراجعت از سفر او را در آغوش می گیرند، مقایسه کنید با شاهی که هنگام ترک وطن مردم دسته دسته به خیابان ها بریزند و فریاد «شاه رفت، شاه رفت» سر دهند. و برای این که چنان محبوبیت و مقبولیتی بدین درجه از نفرت و بیزاری مبدل شود هنر و نبوغ فوق العاده لازم است. (صص ۱۷۰-۱۷۱)

[ابداع تاریخ شاهنشاهی]

مشکلات و تبعات ناشی از تغییر تاریخ برای او اهمیتی ندارد. او می خواهد جانشین خلف و فرزند بلافصل کورش باشد و حتی به این هم نمی اندیشد که پیش از او... پادشاهان و امیرانی بسیار بر این سرزمین حکم رانده اند لیکن به ذهن هیچ یک از آنان نرسیده است که در صدد تغییر تاریخ برآیند. و تنها اوست که باید بر اورنگ کورش کبیر تکیه زند و حتی پدر او نیز لیاقت این عنوان را ندارد و فقط سنوات شاهنشاهی ایشان است که باید بر ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران افزوده گردد تا رقم ۲۵۳۵ درست از کار درآید. بدیهی است حواشی و درباریان ریاکار و آتش بیار معرکه نیز بیکار ننشسته، بر این عطش افزودند به نحوی که امر بر شاه و خود آن ها هم مشتبه گردید. (ص ۱۷۳)

[حزب رستاخیز ملت ایران]

یکی از شاهکارهای سیاسی شاه تأسیس حزب رستاخیز ملت ایران است. باید کشور ایران، چون کشورهای کمونیستی، به شیوه تک حزبی اداره شود و هر کسی که نمی پسندد گذرنامه اش را بگیرد و از ایران برود. بعد که به یاد می آورد که ایشان پادشاه کشور مشروطه هستند و سیستم تک حزبی با طبیعت جامعه این کشور و با روح قانون اساسی آن سازگار نیست، پس باید دو جناح "سازنده" و "پیشرو" به وجود آید تا باب انتقاد مسدود نگردد و شیوه دموکراسی در یک کشور مشروطه تعطیل نشود... و برای آن که فتوری در این دستگاه رخ ندهد، سازمان وسیع، مجهز و مقتدری چون سازمان امنیت را ضامن اجرای این برنامه قرار می دهد و از بودجه کلان نفت، که آقای هویدا نمی دانست چگونه آن را خرج کند، میلیاردها تومان به پای آن حزب و تعزیه گردانانش نثار می کند. باری، به گفته حافظ «به بانگ جنگ بگوئیم آن حکایت ها، که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش.» (ص ۱۷۵)

پایان سخن

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، علی دشتی دو بار بازداشت شد. نخستین بار کمتر از یک ماه در زندان ماند: از ۱۹ فروردین تا ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۸. چنان که خود می گفت، در بازداشتگاه با آقای خلخالی جرّو بحث هایی داشت و سرانجام، گویا، به دلیل نظر نسبتاً مساعد امام خمینی (ره) آزاد شد.^{۲۰۵} ارزیابی صحت و سقم ادعای دشتی برای ما ممکن نیست ولی این مسلم است که وی، به رغم شهرتی که بیست و سه سال برایش به ارمغان آورده بود، برخورد سختی ندید و مدت قابل توجهی نیز در زندان نبود.

دشتی از آن پس در خانه تیغستان می زیست و با دوستان خود همدم بود. بار دوم، در حوالی آذر ۱۳۶۰، به اتهام نگارش بیست و سه سال، دستگیر شد. او این بار نیز مدت زیادی در زندان نماند و به دلیل کهولت و بیماری و شکستگی پا آزاد شد. دشتی اندکی بعد، در ۲۶ دی ۱۳۶۰، در بیمارستان جم تهران، در ۸۷ سالگی درگذشت و در امام زاده عبدالله به خاک سپرده شد. شخصیت او را معمولاً پرتناقض توصیف کرده اند. سعیدی سیرجانی که در تکریم او از ذکر هیچ جنبه مثبتی فروگذار نکرده، و او را زیباستا، حقیقت جو، روشنفکر، اهل منطق و استدلال و انتقادپذیر دانسته است، صفات آتشی مزاج، عصبیت و پرخاش جوئی را نیز برای وی برشمرده است.^{۲۰۶}

۱۰۱

در یکی از اسناد بیوگرافیک ساواک، متعلق به بهمن ۱۳۴۷، دشتی چنین توصیف شده است: «شیک پوش، خنده رو، باحوصله، باهوش، سریع حرف می زند و معاشرتی و مردم دار است.» در این سند از «عصبی مزاج» بودن دشتی نیز سخن رفته است. در سند بیوگرافیک دیگر، که به مهرماه ۱۳۴۴ تعلق دارد، دشتی «ناراحت، فتنه انگیز و عصبانی» توصیف شده است. در واقع، دشتی زبانی تند و گزنده و شخصیتی مهاجم داشت. موارد متعددی از برخوردهای خشن او به دوستانش را نقل می کنند. زمانی دکتر لطفعلی صورتگر را، که از شیراز آمده و میهمانش بود، کتک زد و زمانی ابراهیم خواجه نوری را، به دلیل خودنمایی اش، به شدت مورد عتاب قرار داد.

دشتی زندگی طولانی، پرماجرا و ماکیاولیستی را از سر گذراند. او شاهد هفت دهه تحولات پرتلاطم تاریخ معاصر ایران بود و در مواردی از بازیگران اصلی حوادث به شمار می رفت. دشتی در تحکیم اقتدار مطلقه دو پادشاه، رضا شاه و پسرش، ایفای نقش کرد ولی در زمان ثبات قدرت آنان، به دلیل خلق و خوی تندش، کم و بیش منزوی شد و پس از سقوط هر دو سخت ترین نقدها را بر سلوک فردی و سیره حکومتگری شان گفت یا نوشت.

تهران، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۳



پانوشت‌ها

۱. یحیی آراین پور دشتی را متولد ۱۲۷۵ ش.، برابر با ۱۳۱۴ ق. / ۱۸۹۶ م.، در کربلا می‌داند. رکن زاده آدمیت و سید جعفر حمیدی زمان تولد او را ۱۳۱۰ ق. در کربلا می‌دانند که برابر است با ۱۲۷۱ ش. بهرام چوبینه در مقدمه خود بر بیست و سه سال (چاپ جدید، ۱۳۸۱) زمان تولد علی دشتی را لیلال ۱۲۷۷ خورشیدی برابر با ۱۸۹۸ میلادی، در دشتستان، عنوان کرده است. دشتی در فرم‌های مشخصات مجلس اسنا، به خط خود، زمان و محل تولد خویش را ۱۱ حمل (فروردین) ۱۲۷۳ شمسی در کربلا ذکر کرده است.
۲. رکن زاده آدمیت به تحصیل دشتی در «مدرسه حسینی ایرانیان» اشاره کرده است. (محمدحسین رکن زاده آدمیت، دانشمندان و سخن سرایان فارس، تهران: کتابخانه خیام، [۱۳۳۸]، ج ۲، ص ۵۴۶).
۳. میزان تحصیلات دشتی در عتبات، مانند پیشینه خانوادگی او، بعدها دستمایه مناقشات سیاسی شد. مخالفان دشتی نه تنها او را طلبه‌ای بی سواد و بی اخلاق معرفی کرده‌اند بلکه پدر و برخی دیگر از اعضای خانواده او را نیز هدف حملات خود قرار داده‌اند. در ورقه تاییی که با عنوان "بیوگرافی آقای دشتی" در پرونده ساواک وی ضبط شده و به یقین نوشته یکی از

زندگی و زمانه علی دشتی

مخالفان دشتی است، چنین می‌خوانیم: «علی دشتی فرزند یکی از کفش‌دارهای نجف است که در اثر حوادثی توقف در عراق عرب را جایز ندیده و به ایران آمد. چون تحصیلات دینی کامل نداشت و فقط عربی را خوب بلد بود ناچار با کمک برادرش که پیشکار خزل بوده در فرهنگ خوزستان استخدام می‌شود.» (تصویر پرونده علی دشتی در مرکز اسناد ساواک منحل، شماره ۳۷۱۵۳/سوم، آرشیو مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی. از این پس: پرونده علی دشتی.)

یحیی آراین پور پدر دشتی را «از فحول علمای عصر خود» معرفی می‌کند که «به ورع و تقوا» مشهور بود. به نوشته آراین پور، دشتی «یک قسمت از اصول را در محضر حاج سید حسین فشارکی و کفایه آخوند را نزد حاج شیخ عبدالکریم یزدی، که هر دو از مجتهدین بزرگ بودند، تحصیل کرد.» (یحیی آراین پور، از نیما تاروز گاران ماه، تهران: انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۹، ص ۳۱۸) دکتر سید جعفر حمیدی از پدر دشتی با عنوان «شیخ عبدالحسین مجتهد دشتی» یاد کرده است. (سید جعفر حمیدی، فرهنگنامه بو شهر، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۳۱۷) با توجه به جایگاه محترم شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی، شوهر خواهر علی دشتی، در مناطق جنوبی فارس و بو شهر و نقش وی در جهاد ۱۳۳۶ ق. بر ضد استعمار بریتانیا، ادعاهای غیر مستند و بعضاً متناقض مخالفان علی دشتی را درباره سوابق خانوادگی و مسائل اخلاقی دوران نوجوانی او باید از نوع اتهامات ناشایست متداول در مبارزات سیاسی آن دوران شمرد. در بررسی مقاله روزنامه سیاست و رساله غلامحسین مصاحب با این اتهامات آشنا خواهیم شد.

۴. شیخ عبدالحسین دشتی چهار پسر به نام‌های علی، محمد، عبدالله، پرویز و گویا چهار دختر داشت. به نوشته غلامحسین مصاحب، «شیخ محمد تابع دولت عراق بود. چند سال قبل که نضولی به تحریک انگلیس‌ها برای ایجاد نفاق بین شیعه و سنی در عراق رساله‌ای به نام *الدوله الامویه فی الشام و ارجح به دفاع یزید در واقعه کربلا نوشت* و دولت عراق او را تبعید کرد، شیخ محمد، برادر شیخ علی، به طرفداری او برخاست. دولت عراق در صدد تبعید او به موصل برآمد ولی وی سرپیچی کرد و در اتاق وزیر فرهنگ عراق به او فحاشی نمود و پس از این که کتک زیادی خورد فراراً به ایران آمد و اگر چه دولت عراق از مجاری رسمی در صدد بازگرداندن او برآمد ولی به علت نفوذ برادرش موفق نگردید.» (غلامحسین مصاحب، *دسیسه‌های علی دشتی*، ص ۳) دختر بزرگ شیخ عبدالحسین دشتی همسر شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی بود. عبدالله دشتی دبیر زبان انگلیسی بود و پس از بازنشستگی، در اواخر دوران پهلوی، نماینده مجلس شورای ملی شد.

۵. رکن‌زاده آدمیت، همان مأخذ، ص ۵۴۷.

۶. حاج شیخ علی مجتهد شیرازی (۱۳۰۰-۱۳۴۸ ق.)، معروف به حاجی آقا یا حاجی آقا اسکروچی. اسکرو از واژه انگلیسی screw به معنی پیچاندن است و چون حاج عبدالکریم شیرازی، پدر حاجی آقا شیرازی، از تجار معتبر پنبه بود و پنبه‌هایی را که از ولایات به شیراز می‌آمد و بعد به خارج صادر می‌کرد آن‌ها را باربندی کرده و با سیم می‌پیچید، به اسکروچی معروف شده بود. حاجی آقا شیرازی از شاگردان آخواند خراسانی بود و اجازه اجتهاد از او داشت. حاجی آقا در دوره دوم مجلس شورای ملی نماینده شیراز بود. او در این دوره از وکلای برجسته و فعال و خوش فکر به شمار می‌رفت. در دوره سوم از تهران به مجلس راه یافت ولی اعتبارنامه‌اش رد شد. مدتی در تهران ماند، سپس به شیراز رفت و قریه فاروق را تصرف کرد. این قریه ملک عسکر خان عرب بود که بیع شرط شده و در گرو پدرش بود. برادرانش مدت‌ها با او بر سر این ملک نزاع داشتند. حاجی آقا در ۱۳۰۸ ش. به تحریک دشمنانش، به دست «برزگران فاروق» به ضرب گلوله کشته شد.

(مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، ۱۳۷۸، ج ۶، صص ۱۶۲-۱۶۳)

۷. قهرمان میرزا سالور، روزنامه خاطرات عین السلطنه، به کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، تهران: اساطیر، ۱۳۷۹، ج ۹، ص ۶۹۳۱.

۸. برای آشنایی با تعارض لرد کرزن، وزیر امور خارجه، با سایر اعضای دولت بریتانیا بر سر قرارداد ۱۹۱۹ بنگرید به: عبدالله شهبازی، «کانون‌های استعماری، کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی»، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال چهارم،

شماره ۱۵-۱۶، پائیز و زمستان ۱۳۷۹، صص ۹-۴۲.
 ۹. امیرحسین تیموری، "علی دشتی و نخستین رساله در باب زندان"، شرق، سال اول، شماره ۱۳۵، یکشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۸۲.

10 - La nouvelle Héloïse (1761; The New Heloise) .

۱۱. آرین پور، همان مأخذ، ص ۳۲۴.
 ۱۲. عین السلطنه، همان مأخذ، ج ۸، ص ۶۲۴۰.
- عین السلطنه، صبا را «بدزبان و یاهو گو» می خواند و می افزاید: «هر قدر هم حبس شده باز چاره او نشده است. بلکه این شلاق ها چاره کند.» (همان مأخذ) او در جای دیگر صبا را چنین معرفی می کند: «برادرزاده مرحومان آقا عبدالباقی و آقا محمد امین ارباب [است] که آن دو برادر از تجار خوب طهران بودند. با همه مراده ای که با خانواده ما داشتند، ما پدر این صبا را ندیده ایم. صبا خوشگل بود...» (همان مأخذ، ج ۹، ص ۶۷۲۲) و در صفحات بعد از صبا به عنوان «نوکر ارباب جمشید» یاد می کند. (همان مأخذ، ص ۶۷۶۶) حسین صبا مدتی شاگرد ارباب جمشید جمشیدیان بود. صبا، اندکی پس از قتل عشقی، در اوائل مهر ۱۳۰۳ به سکنه قلبی درگذشت و چون در اواخر عمر از مبلغان سردار سپه بود، برخلاف عشقی، جنازه اش در میان لعن و طعن مردم تشییع و دفن شد. (بنگرید به توصیف عین السلطنه از مرگ صبا در: همان مأخذ، ج ۹، ص ۷۱۷۸)
۱۳. پس از قتل محمد مسعود، مدیر مرد امروز، رضا حکمت (سردار فاخر)، رئیس مجلس شورای ملی، گفت: «خدا رحمتش کند... با یک حقوق کمی مشغول اعاشه بود و با چند صد هزار تومانی از دنیا رفت و با اشاعه فساد اخلاق پول هایی به دست آورد.» (مذاکرات مجلس، سه شنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۸)
 ۱۴. متین السلطنه نقفی مدیر عصر جدید.
 ۱۵. عین السلطنه، همان مأخذ، ج ۸، صص ۶۴۷۵-۶۴۷۶.
 ۱۶. همان مأخذ، ص ۶۴۲۵.
 ۱۷. علی دشتی، "یاسمی، نخستین همکار ادبی من"، اطلاعات، شماره ۱۴۲۲۰، ص ۱۵. به نقل از: هوشنگ اتحاد، پژوهشگران ایران، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۳۳۷.
 ۱۸. فرج الله بهرامی (دبیراعظم) منشی و رئیس دفتر رضا خان سردار سپه از زمان وزارت جنگ او و اولین رئیس دفتر مخصوص رضا شاه بود. بهرامی نطق های رضا خان را می نوشت. او مؤلف سفرنامه مازندران و سفرنامه خوزستان است که به نام رضا شاه منتشر شد. بهرامی ۷۰ ساله در سال ۱۳۳۰ در تهران درگذشت.
 ۱۹. علیرضا اعتصام [به کوشش]، به روایت سعید نفیسی: خاطرات سیاسی، ادبی، جوانی، تهران: نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۸۱، صص ۱۳۶، ۲۹۷.
 ۲۰. شفق سرخ، شماره ۱۰، ۱۶ حمل ۱۳۰۱.
 ۲۱. عین السلطنه، همان مأخذ، ص ۶۶۷۴.
 ۲۲. همان مأخذ، ص ۶۶۸۹.
 ۲۳. همان مأخذ، صص ۶۶۸۹-۶۶۹۰.
 ۲۴. برای آشنایی با میرزا کریم خان رشتی و نقش تاریخی او بنگرید به: [عبدالله شهبازی]، "میرزا کریم خان رشتی؛ چهره مرموز تاریخ معاصر ایران"، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ چهارم، ۱۳۸۱، ج ۲، صص ۵۵-۹۴.
 ۲۵. بنگرید به یادداشت های روزانه سلیمان بهبودی در: غلامحسین میرزا صالح [به کوشش]، رضا شاه: خاطرات سلیمان

زندگی و زمانه علی دشتی

- بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی، تهران: طرح نو، چاپ اول، ۱۳۷۲، صص ۵۶، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۹۱، ۹۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۹.
۲۶. عین السلطنه، همان مأخذ، ج ۹، ص ۶۷۷۳.
۲۷. لشت نشا ملک خانواده امینی بود و میرزا کریم خان رشتی و برادرانش (پسران حاجی وکیل رشتی) مستأجر این خانواده بودند ولی حاضر به استرداد املاک فوق به مالکین قانونی آن نبودند.
۲۸. زین العابدین رهنما (۱۲۶۸-۱۳۶۸). مدیر روزنامه نیمه رسمی ایران. در این زمان رهنما، مانند دشتی و تدین، معمم بود. در سال ۱۳۰۶ مکلا شد.
۲۹. هوتل: اتومبیل، ماشین سواری.
۳۰. سید محمد تدین بیرجندی (۱۲۶۰-۱۳۳۰). در بهمن ۱۳۰۵ مکلا و با لباس جدید در کابینه مستوفی الممالک وزیر معارف شد.
۳۱. در انتخابات دوره پنجم افراد زیر از تهران به مجلس شورای ملی راه یافتند: ۱- میرزا حسن خان مستوفی الممالک، ۲- میرزا حسن خان مشیرالدوله، ۳- دکتر محمد خان مصلدق السلطنه، ۴- حاج میرزا هاشم آشتیانی، ۵- سید حسن مدرس، ۶- میرزا حسین خان مؤتمن الملک، ۷- سید حسن تقی زاده، ۸- میرزا حسین خان معین الوزاره (حسین علاء)، ۹- سلیمان میرزا اسکندری، ۱۰- میرزا سید احمد بهبهانی، ۱۱- میرزا احمد خان قوام السلطنه، ۱۲- شیخ علی مدرس.
۳۲. میرزا محمد نجات خراسانی مدیر روزنامه نجات. شیخ ابراهیم زنجانی و نجات خراسانی هر دو عضو "محکمه انقلابی" بودند که، پس از فتح تهران، در روز شنبه ۱۳ رجب ۱۳۲۷ ق. شیخ فضل الله نوری را محاکمه و محکوم به اعدام کرد.
۳۳. محمدرضا تجدد (شیخ العراقین زاده) و زین العابدین رهنما. در مجلس پنجم تجدد نماینده ساری شد و رهنما نماینده تبریز. تجدد مدیر روزنامه تجدد بود و رهنما مدیر روزنامه نیمه رسمی ایران.
۳۴. کاظم سرکشیک زاده اتحاد، مدیر روزنامه اتحاد. در مجلس پنجم نماینده لاهیجان شد.
۳۵. میرزا رضا خان افشار. رضا افشار به عنوان نماینده تبریز به مجلس پنجم راه یافت.
۳۶. علی اکبر داوود. مدیر روزنامه مرد آزاد و لیدر حزب رادیکال. به عنوان نماینده شهرستان لار به مجلس پنجم راه یافت.
۳۷. جهانشاه خان امیرافشار رئیس ایل شاهسون افشار و زمین دار بزرگ و قدرتمند خمسه.
۳۸. مجموعه اسناد شیخ ابراهیم زنجانی، شماره ۳۲، صص ۵۳۲-۵۳۳.
۳۹. عین السلطنه، همان مأخذ، ص ۶۷۳۳.
۴۰. حسین بهرامی (احیاء السلطنه) برادر فرج الله بهرامی (دبیراعظم) و هر دو پسران محمدعلی خان تفرشی بودند.
۴۱. همان مأخذ، ص ۶۸۵۶.
۴۲. در این زمان رضا خان سردار سپه ثروت فراوانی جمع کرده بود. عین السلطنه می نویسد: «یوم هند و رودهند محل بسیار معتبری است دوازده فرسنگی طهران، خاک دماوند. سردار سپه خریداری کرده و مشغول آبادی است. سردار سپه ایضاً در دماوند و مازندران املاک زیاد خریداری نموده است. دیشب شاهزاده نصیرالدوله [خواهر عین السلطنه و همسر میرزا احمد خان نصیرالدوله بدر] می گفت شخص موثقی امروز به آقا [احمد بدر] گفته بود نزد رئیس بانک بودم، شش کرور تومان برای سردار سپه برات لیره خریداری نمودند. دولت و وزارت جنگ ما در این سه سال از همه ایام مشروطه بیش تر غارت شده است. غارت های یک کروری، دو کروری، پنج کروری. این ها کجا رفته، به حساب چه آمده که احدی مسبوق نیست.» (عین السلطنه، همان مأخذ، صص ۶۹۲۶-۶۹۲۷).
۴۳. شفق سرخ، سال سوم، شماره ۲۲۸، سه شنبه ۱۹ حمل ۱۳۰۳ (۳ رمضان ۱۳۴۲، ۶ آوریل ۱۹۲۴)، صفحه اول.
۴۴. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من: تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، تهران: انتشارات زوار، چاپ چهارم،

- ۱۳۷۷، ج ۳، صص ۶۰۶-۶۰۷.
۴۵. متن کامل این دو تلگراف در مأخذ زیر مندرج است: حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، تهران: انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۴، ج ۲، صص ۵۵۱-۵۵۵.
۴۶. عین السلطنه، همان مأخذ، ص ۶۹۳۷.
۴۷. همان مأخذ.
۴۸. قرن بیستم، شنبه ۷ ثور ۱۳۰۳ (۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۴۲).
۴۹. عشقی در ۱۲ تیر ۱۳۰۳ به ضرب گلوله به قتل رسید. مردم تهران در مراسم تشییع جنازه عشقی تجلیل عظیمی از او کردند. جمعیتی، به تعبیر عین السلطنه، «فوق تصور»، در این مراسم حضور داشت. دسته‌های متعدد سینه‌زنی جنازه را همراهی می‌کردند و نوحه‌خوان چنین می‌خواند: «کشته راه وطن، زاده سبط رسول». (عشقی سید بود.) زنان بسیاری گریه‌کنان سردار سپه را نفرین می‌کردند و تعدادی از این زنان از فرط عزاداری بیهوش شدند. این در حالی است که عشقی در تهران تنها یک خواهر و یک برادر داشت. در آن شب فرخی یزدی، مدیر طوفان، چنین سرود:
- دیو مهیب خودسری چون ز غضب گرفته دم امنیت از محیط ما رخت بهشت و گشت گم
 حربه و وحشت و ترور کشت چو میرزاده را سال شهادتش بخوان "عشقی قرن بیستم"
- (عین السلطنه، همان مأخذ، ج ۹، ص ۷۱۵۲).
۵۰. سیاست، شماره ۱۸، ۳۱ حمل ۱۳۰۳.
- این مکتوب، که بر روی کاغذ رسمی سفارت بریتانیا نوشته شده، به نظر من، جعلی است. در آن سال‌ها، هاوارد، به دلیل ارتباطات و دیدارهایش با رجال سیاسی ایران و ارباب جراید، اعم از موافق یا مخالف، شهرتی فراوان در مطبوعات ایران یافته بود. ملک الشعراء بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران مکرز از هاوارد سخن گفته است. پس از شهریور ۱۳۲۰ آن لمبتون و آلن چارلز ترات، اعضای سفارت بریتانیا، در مطبوعات ایران شهرتی مشابه با شهرت هاوارد یافتند.
۵۱. سیاست، سال سوم، شماره ۴۰، پنجشنبه ۹ جوزا ۱۳۰۳ / شوال ۱۳۴۲.
- 52 - autobiography .
۵۳. آقا شیخ علی مجتهد دشتی «از علما و فقهایی دشتی بود که پس از اتمام تحصیلات و دریافت اجازه اجتهاد از نجف اشرف به بوشهر بازگشت و با تقوا و پرهیزکاری به ترویج احکام شرعیه پرداخت. شیخ علی دشتی تا سال ۱۳۰۹ ش. در حیات بود و به افاضه مردم می‌پرداخت. وفات او پس از سال ۱۳۰۹ در بوشهر روی داد. شیخ علی در شعر "معکوس" تخلص داشت و اشعار او بیش‌تر به لهجه محلی دشتی است.» (حمیدی، همان مأخذ، ص ۳۱۷)
۵۴. شیخ محمدحسین برازجانی مجتهد برازجان و از علمای مجاهد جنوب بر ضد قوای بریتانیا بود. در ۱۱ جمادی الاول ۱۳۳۳ ق. رئیس علی دلواری با ارسال نامه‌ای به شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی کسب تکلیف در امر جهاد کرد و شیخ در حمایت از فتاوی علمای عتبات حکم جهاد را صادر کرد. شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی در اواخر عمر به تهران مهاجرت کرد و در سال ۱۳۱۵ ش. در تهران درگذشت. (حمیدی، همان مأخذ، ص ۱۲۹)
۵۵. شفق سرخ، سال سوم، شماره ۲۳۹، یکشنبه ۱۲ جوزا ۱۳۰۳ (۲۳ شوال ۱۳۴۳)، صص ۱-۲.
- 56 - Sir Charles Townhend .
- 57 - Ross Davies, "The tragedy of Kut", The Guardian, November 20, 2002.
۵۸. رکن زاده آدمیت، همان مأخذ، ج ۴، ص ۹۵.
۵۹. همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۶۴.
۶۰. عین السلطنه، همان مأخذ، ج ۹، ص ۷۰۷۵.

زندگی و زمانه علی دشتی

۶۱. شیخ خزعل که در این زمان بازار تبلیغات علیه او داغ بود.
۶۲. شفق سرخ، سال سوم، شماره ۲۴۰، سه شنبه ۱۴ جوزا ۱۳۰۳.
۶۳. «ملک المورخین می گفت وکلا را به جبر و عنف به توسط کمیسیرها و آژان ها به مجلس بردند. عبدالله خان، حاکم نظامی، چندین مرتبه وارد مجلس شده و خارج شد. همین طور جمعی از صاحب منصبان دیگر، و آژان[ها] متصل در آمد و رفت بودند.» از صبح خانه مدرس محاصره بود، «با آژان او را به مجلس بردند و با آژان مراجعت دادند.» (عین السلطنه، همان مأخذ، ص ۷۳۷۸). در میان ۸۵ نماینده حاضر در جلسه تنها ۵ نفر با تصویب ماده واحده مخالفت کردند. مدرس پس از اخطار قانون اساسی به عنوان اعتراض جلسه را ترک کرد.
۶۴. همان مأخذ، ص ۷۳۹۴.
۶۵. برای آشنایی با زندگینامه مایل تویسرکانی بنگرید به: هوشنگ اتحاد، پژوهشگران معاصر ایران، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۱، ج ۴، صص ۵۲۸-۵۳۰.
۶۶. آراین پور، همان مأخذ، ص ۳۲۱.

67 - Barricade State .

۶۸. در یکی از اسناد بیوگرافیک دشتی در ساواک علت دستگیری او نطق وی در مجلس دهم ذکر شده «که بعدها معلوم شد این نطق علیه رضا شاه بوده است و به همین جهت پس از خاتمه وکالتش به زندان قصر رفته و یک سال در آنجا توقف کرد...» (پرونده علی دشتی)

۱۰۷

غلامحسین مصاحب می نویسد: «دشتی که یکی از پارازیت های دستگاه رضا خانی بود، به علتی که بر ما معلوم نیست، مورد خشم دیکتاتور واقع شد و از درگاه او طرد گردید و چندی هم به حبس افتاد.» مصاحب علت دستگیری دشتی را قصور او در خبرچینی عنوان می کند: «توضیح آن که بسیاری از اطرافیان رضا خان جاسوسان شهربانی مختاری بودند و در مورد دشتی نیز همین شهرت در افواه شایع بود به خصوص که او از دوستان بسیار صمیمی مختاری بود. ما به علت نداشتن مدارک قاطع نمی توانیم در باب این شهرت ها اظهار نظر کنیم و برای کشف حقیقت باید منتظر روزی شویم که در ایران حکومت ملی مستقر گردد و پرده از دستگاه جنایتکار رضا خانی برداشته شود و اسرار این دستگاه فاش گردد.» (مصاحب، همان مأخذ، صص ۳۰-۳۱)

اخیراً، به همت دست اندرکاران مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، مجموعه ای ارزشمند از اسناد محرمانه نظامی و امنیتی دوره رضا شاه، مرکب از حدود ۲۰۰ هزار برگ سند، به دست آمده است. امید می رود که این اسناد روشنگر برخی از حوادث ناشناخته دوران پهلوی اول، از جمله علت دستگیری دشتی و دوستانش، باشد.

۶۹. مصاحب، همان مأخذ، ص ۳۰.

۷۰. «رهنما، تجدد برادرش، بهرامی رئیس اسبق دفتر مخصوص و دشتی، به عللی که نمی دانم، توقیف بودند. با رهنما خصوصیتی داشتم. چند ماه هم معاون من بود. روزی به خیال من رسید توسطی بکنم. در شرفیابی عرض کردم: روی سیاه و موی سفید تکلیفی می آورد و اشخاص بی انتظاری نیستند. رهنما و دشتی و بهرامی اگر تقصیرشان قابل عفو است، استدعای عفو دارند. به عادت که شاه دارد و راه می آورد، در خیابانی که بود رفتند و برگشتند و دو سه مرتبه این رفت و آمد واقع شد. آخر فرمودند: آن ها را بخشیدم، بروند به ولایت خودشان. و منظور رهنما و تجدد بود که توطناً عراقی اند. بهرامی و دشتی هم بنا شد از تهران بروند. عرض کردم: اجازه هست امر ملوکانه را به نظمیه ابلاغ کنم؟ فرمودند: بلی. ابلاغ کردم و امر رسمی هم صادر شد. رهنما و تجدد به عراق رفتند، بهرامی و دشتی به بروجرد و بهبهان. در مورد بهرامی فرمودند: نمی کشمش.» (حاج مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، تهران: کتابفروشی زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ص ۴۱۲)

۷۱. علی دشتی، ایام محبس، چاپ پنجم، آبان ۱۳۳۹، تهران: چاپ شرق، ص ۱۸۹.
۷۲. همان مأخذ، صص ۱۹۰-۱۹۱.
۷۳. مذاکرات مجلس، دوره سیزدهم، جلسه ۱۰۸، پنجشنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۲۱، ص ۹.
۷۴. مذاکرات مجلس، دوره دوازدهم، جلسه ۱۱۵، سه شنبه ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، صص ۱-۲.
۷۵. همان مأخذ، صص ۲-۳.
۷۶. درباره غارت آثار باستانی ایران توسط محمدعلی فروغی و آرتور پوپ بنگرید به: گفتگوی عبدالله شهبازی با محمدقلی مجد، تاریخ معاصر ایران، سال ششم، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۲، ص ۱۹۸.
- Mohammad Gholi Majd, The Great American Plunder of Iran's Antiquities 1925-1941, New York: University Press of America, 2003.
۷۷. مذاکرات مجلس، دوره دوازدهم، جلسه ۱۱۸، سه شنبه اول مهرماه ۱۳۲۰، ص ۱۱.
۷۸. همان مأخذ، جلسه ۱۲۸، پنجشنبه اول آبان ۱۳۲۰، ص ۳.
۷۹. همان مأخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۲۱، پنجشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۲۰، ص ۵.
۸۰. همان مأخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۲۲، یکشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۲۰، ص ۱۹.
۸۱. همان مأخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۱۰۸، پنجشنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۲۱، ص ۹.
۸۲. پسر حاج میرزا یحیی امام جمعه خوئی از علمای طراز اول تهران.
۸۳. در سند بیوگرافیک ساواک از دشتی به عنوان «مؤسس حزب عدالت» یاد شده و در ادامه آمده است: «پس از رفتن شاهنشاه فقید، در مجلس طی نطقی علیه معظم له صحبت کرد و سپس به فکر تأسیس حزب عدالت با دست جمال امامی و خواجه نوری برآمد.» «مؤسس حزب عدالت بود و حزب مزبور را با جمال امامی، عبدالرحمن فرامرزی، ابراهیم خواجه نوری و دکتر پرویز کاظمی تشکیل داد.» (پرونده علی دشتی، «بیوگرافی شیخ علی دشتی»، ۲-۳-۷۸/ب، مورخ ۱۳۵۷/۴/۲۲).
۸۴. ایرج افشار، نادره کاروان: سوکنامه ناموران فرهنگی و ادبی ۱۳۰۴-۱۳۸۱ ش.، به کوشش محمود نیکویه، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳، ص ۷۲۵.
۸۵. بهروز طبرانی، اسناد احزاب سیاسی ایران: ۱۳۲۰-۱۳۳۰، تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۶، ج ۲، صص ۹۵-۹۷.
۸۶. حزب زحمتکشان ملت ایران در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ تأسیس شد.
۸۷. حزب اراده ملی در بهمن ۱۳۲۳ تأسیس شد.
۸۸. اسفندیار بزرگمهر، کاروان عمر: سرگذشت خودنوشت، تهران: انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۱۷۰.
- کتاب فوق قبلاً در خارج از کشور منتشر شده بود: لندن، انتشارات ساتراپ، فروردین ۱۳۷۲.
۸۹. در روز ۱۶ مهر ۱۳۰۲ سرهنگ محمد درگاهی، رئیس قلعه بیگی مرکز، با چند نظامی به در خانه قوام السلطنه (موزه آگینه کنونی) مراجعه کرد و از او خواست که به همراه آنان برای ادای پاره‌ای توضیحات به وزارت جنگ برود. قوام گفت که شما تشریف ببرد من با اتومبیل خود خواهم آمد. نپذیرفتند و گفتند از این لحظه حق تماس با کسی را ندارید. قوام خواست تلفنی با احمد شاه صحبت کند ولی درگاهی مانع شد. سرانجام قوام السلطنه را با خود به وزارت جنگ بردند و او را در یکی از اتاق‌ها زندانی کردند. از همان دقایق اولیه بازجویی آغاز شد. قوام السلطنه متهم به مشارکت در توطئه قتل سردار سپه بود. طبعاً توقیف رجلی چون قوام السلطنه انعکاس گسترده می‌یافت. خانواده قوام السلطنه ماجرا را پیگیری کردند و مشیرالدوله، رئیس الوزرای وقت، مراتب را به شاه اطلاع داد. رضا خان سردار سپه، وزیر جنگ، در توضیحات

زندگی و زمانه علی دشتی

خود مسئله را بسیار واقعی و جدی نشان داد. سرانجام پس از کشاکش زیاد سردار سپه موافقت کرد که به آزادی قوام السلطنه اقدام کند مشروط بر این که از کشور اخراج شود. چنین شد و نظامیان قوام السلطنه را از مرز خانقین اخراج کردند. اتهام قوام السلطنه مبتنی بر ادعای کشف یک شبکه تروریستی بود. در این رابطه سردار انتصار ظاهراً دستگیر شد و اعترافاتی کرد دال بر این که در رأس این شبکه تروریستی، که گویا قصد جان وزیر جنگ را داشته، قوام السلطنه بوده است. سردار انتصار (مظفر اعلم) از عمال رضا خان بود و در دوره سلطنت او به مناصب عالی استانداری رسید و یک دوره وزیر امور خارجه شد. او عموی جمشید و مجید اعلم، دوستان صمیمی محمدرضا پهلوی، است. مجید اعلم از پیمانکاران بزرگ دوران پهلوی دوم بود.

رضا شاه در سال ۱۳۰۹ به قوام السلطنه اجازه بازگشت به ایران را داد مشروط بر این که در لاهیجان به کشاورزی بپردازد. قوام به ایران بازگشت و تا سقوط رضا شاه در املاک خود در لاهیجان به کشت چای و برنج مشغول بود. او در این دوره چنان با متانت و آرامش و تدبیر سلوک کرد که سوءظن یا حسادت دیکتاتور علیه او برانگیخته نشد.

۹۰. فخرالدین عظیمی، بحران دمکراسی در ایران: ۱۳۲۰-۱۳۳۲، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران: نشر البرز، چاپ اول، ۱۳۷۲، صص ۸۶-۹۰.

۹۱. ویکتور هوگو در اوج اقتدار لویی بناپارت (ناپلئون سوم) به تحقیر او را "ناپلئون صغیر" (Napoleon le Petit) خواند و کتابی به همین نام علیه "امپراتور" نوشت. کارل مارکس نیز لویی بناپارت را کاریکاتوری از ناپلئون بناپارت خواند و در سرآغاز کتاب هیجدهم برومر لویی بناپارت چنین مقایسه ای میان ناپلئون اول و سوم به دست داد: «تاریخ دوبار تکرار می شود؛ بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمدی مسخره.»

۹۲. مذاکرات مجلس، دوره سیزدهم، جلسه ۹۰، پنجشنبه دوم مهرماه ۱۳۲۱، صص ۱۶-۱۷.

۹۳. نصرالله سیف پور فاطمی، گزند روزگار، تهران: شیرازه، چاپ اول ۱۳۷۹، صص ۲۰۴.

۹۴. مذاکرات مجلس، دوره سیزدهم، جلسه ۹۱، یکشنبه ۵ مهر ۱۳۲۱، صص ۲.

۹۵. سید مهدی فرخ (معتصم السلطنه)، خاطرات سیاسی فرخ، [نگارش پرویز لوشانی]، تهران: جاویدان- علمی، بی تا، صص ۶۱۶.

۹۶. باقر عاقلی، میرزا احمد خان قوام السلطنه در دوران قاجار و پهلوی، تهران: انتشارات جاویدان، چاپ اول، ۱۳۷۶، صص ۲۹۱-۲۹۵.

۹۷. خاطرات صدراالاشراف، تهران: انتشارات وحید، ۱۳۶۴، صص ۳۰۶-۳۰۸.

۹۸. خاطرات سر ریدر بولارد سفیر کبیر انگلستان در ایران، ترجمه غلامحسین میرزاصالح، تهران: طرح نو، چاپ دوم، ۱۳۷۸، صص ۲۰۱-۲۰۲.

۹۹. همان مأخذ، صص ۲۱۱-۲۱۲.

۱۰۰. همان مأخذ، صص ۲۳۱-۲۳۲.

101 - Louis Goethe Dreyfus, Jr. (1889-1973) .

دریغوس اهل سانتا باربارا (ایالت کالیفرنیا) بود. در سال های ۱۹۳۹-۱۹۴۴ وزیر مختار ایالات متحده آمریکا در ایران بود و در سال های ۱۹۴۰-۱۹۴۲ همزمان همین سمت را در افغانستان داشت. در سال های بعد وزیر مختار آمریکا در ایسلند و سوئد بود و در سال های ۱۹۴۹-۱۹۵۱ سفیر کبیر ایالات متحده در افغانستان.

102 - James S. Moose Jr. .

103 - Albert Casimir Corneille Embrechts .

104 - International Telephone and Telegraph Corporation of New York (IT&T) .

- 105 - Frank C. Page .
- 106 - Cordell Hull .
- 107 - Mohammad Gholi Majd, Great Britain and Reza Shah: The Plunder of Iran, 1921- 1941, Gainesville: University Press of Florida, 2001. pp. 367-369.
- 108 - Anglo-Persian Oil Company .
- 109 - American Export-Import Bank .
- ۱۱۰ . گفتگوی عبدالله شهبازی با محمدقلی مجد، تاریخ معاصر ایران، سال ششم، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۹۳-۱۹۵.
- ۱۱۱ . عظیمی، همان مأخذ، ص ۹۷.
- ۱۱۲ . بولارد، همان مأخذ، ص ۲۰۱.
- 113 - J. K. Sheridan .
- ۱۱۴ . همان مأخذ، ص ۲۱۶.
- ۱۱۵ . همان مأخذ، صص ۲۱۷-۲۱۸.
- ۱۱۶ . بزرگمهر، همان مأخذ، صص ۴۴-۴۵.
- ۱۱۷ . بولارد، همان مأخذ، ص ۲۲۴.
- ۱۱۸ . همان مأخذ، ص ۲۲۷.
- ۱۱۹ . عظیمی، همان مأخذ، ص ۹۹.
- ۱۲۰ . همان مأخذ، ص ۹۸.
- ۱۲۱ . یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی، تهران: انتشارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۷۷، ج ۴، ص ۱۸۱.
- دکتر قاسم غنی در یادداشت ۱۳ خرداد ۱۳۲۹/۳ ژوئن ۱۹۵۰ "انگلو فیل" های ایرانی را به ۵ دسته تقسیم می‌کند: اول، گروهی که پادو و حقوق بگیر و پادو و جاسوس و خبرچین اند؛ دوم، گروهی که «عملاً وارد کار انگلیس‌ها و دوائر و ادارات مربوط به آن‌ها هستند مثل اعضای ایرانی نفت جنوب و بانک شاهنشاهی از قبیل مصطفی فاتح... نفس شغل آن‌ها را بسته... بد و نیک حکومت انگلیس را بد و خوب خود می‌دانند.» سوم، اشخاصی که خود یا پدران و پشت اندر پشت تحت الحمايه انگلیس بوده و به کمک آن‌ها زندگی کرده‌اند مانند قوام شیرازی و ناصرالملک قراقرزلو، منصور، سید ضیاءالدین طباطبایی، مشرف نفیسی، ساعد، علی اصغر حکمت، سردار فاخر حکمت و سید محمدتدین. چهارم، اشخاصی که تازه کارند و می‌خواهند وارد طبقات سه‌گانه فوق شوند. مثل عبدالحسین هژیر و دکتر اقبال. «این‌ها فعالیت زیاد دارند و غالباً خطرناک‌تر از سایرین هستند.» غنی می‌افزاید: «یک دسته دیگر هم هستند غیر از همه این طبقات و آن‌ها جماعتی هستند که ایران را دوست دارند، جاسوس هم نیستند، خریص کار هم نیستند، ولی عقیده سیاسی آن‌ها این است که ما قائم‌الذات نیستیم و خودمان به تنهایی نه قابل اداره خود هستیم و نه توانا به اداره خود. با روسیه که غیرممکن است کنار بیاییم. آمریکا منافعی ندارد و حکومت دورافتاده غیرمتمدنی است که... سیاست خارجش متزلزل است... پس بهتر است و لازم است با انگلستان کنار بیاییم و در پناه صولت آن‌ها باشیم. این‌ها به حسن سیاست انگلیس ایمان زیاد هم دارند و غالب این‌ها چون وجاهت ملی دارند از بهترین مروج‌های سیاست انگلیس و حیثیت معنوی آن دولت بشمارند: تقی زاده، حکیم‌الملک، مرحوم فروغی.» غنی نتیجه می‌گیرد: «امروز در صحنه سیاست این‌ها مدیر و مدبرند و همه هر یک به نوعی خدام انگلیس هستند و هر پنج طبقه مذکور بر ضد آن‌هایی هستند که می‌خواهند ایران به آمریکا نزدیک شود. این‌ها با مصدق و طرفداران او بد هستند چون مصدق می‌خواهد آمریکا را به عنوان قوه سوم وارد ایران کند.» (همان مأخذ، صص ۱۷۸-

۱۲۲. بنگرید به تصویر نامه قوام السلطنه در: حسین آبادیان، زندگینامه سیاسی دکتر بقایی، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۷، صص ۳۶۲-۳۷۰.

۱۲۳. غلامحسین مصاحب، دسیسه‌های علی دشتی، ۴۶ صفحه، رقعی. رساله فوق‌فایده مشخصات کتابشناختی است. از سیاق متن می‌توان دریافت که در اواخر سال ۱۳۲۴ منتشر شده است. در صفحه پایانی (ص ۴۶) به نطق «آقای هژیر وزیر دارایی کابینه فعلی» در جلسه ۲۱ آذر ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی استناد شده است.

در تعلق رساله فوق به دکتر غلامحسین مصاحب تردید نیست. ایرج افشار می‌نویسد: «مصاحب پس از شهریور ۱۳۲۰... به مسائل اجتماعی و سیاسی هم‌گوشه چشمی انداخت و به‌طور مثال یکی دو رساله در انتقاد سیاسی و اجتماعی منتشر کرد (۱۳۲۴). اما زود از پرداختن به مسائل اجتماعی منصرف و یکسره به کارهای علمی مشغول شد. هر چه روزگار بر او دراز می‌شد چهره‌ای فرهنگی‌تر می‌یافت.» (ایرج افشار، نادره کاروان، ص ۴۰۴) ایرج افشار در شرح حال دشتی می‌افزاید: «در شرح زندگی او دو رساله مستقل می‌شناسیم: یکی نوشته ابراهیم خواجه نوری (از سلسله بازیگران عصر طلایی) که دو سه بار طبع شده است، و دیگر رساله‌ای است انتقادی به قلم استاد مرحوم دکتر غلامحسین مصاحب که در بچوبه فعالیت‌های سیاسی دشتی در سال ۱۳۲۴ به نام «شیخ علی دشتی» منتشر شد و سال‌هاست که کمیاب است.» (همان مأخذ، ص ۵۰۰) مصاحب رساله دسیسه‌های علی دشتی را چنین آغاز کرده است: «صفحات ناقابل این رسائل را که قدمی است در راه مبارزه با نادرستی‌هایی که ایران را به وضع فعلی کشانیده است به روح پاک پدر بزرگوارم که بالاترین سرمشق فضیلت و تقوی بوده و در حیات خود عملاً راستی و درستی را به این حقیر آموخت تقدیم می‌دارد. غلامحسین مصاحب.» مصاحب، سه سال پس از نگارش رساله فوق، در سال ۱۳۲۷ درجه دکتری در ریاضیات از دانشگاه کمبریج اخذ کرد. دکتر غلامحسین مصاحب بعدها علاوه بر نگارش کتب و مقالات متعدد در زمینه ریاضیات سرپرستی دائره المعارف فارسی را نیز به عهده داشت.

رساله فوق توسط دکتر محمد مهدی جعفری در دو شماره فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر تجدید چاپ شده است: «علی دشتی»، تاریخ و فرهنگ معاصر، شماره ۸، زمستان ۱۳۷۲، صص ۱۷۱-۱۹۰؛ «دسیسه‌های علی دشتی»، تاریخ و فرهنگ معاصر، شماره ۹-۱۰، بهار و تابستان ۱۳۷۳، صص ۳۱۲-۳۳۶.

۱۲۴. مصاحب، همان مأخذ، ص ۲.

۱۲۵. همان مأخذ، ص ۴.

۱۲۶. همان مأخذ، ص ۵.

۱۲۷. زندگینامه علی دشتی یکی از ۹ جزوه‌ای بود که ابراهیم خواجه نوری، دوست صمیمی دشتی، در سال ۱۳۲۲ با عنوان بازیگران عصر طلایی منتشر کرد. این جزوه‌ها هفتگی منتشر می‌شد و ناشر آن علی اصغر امیرانی بود. مشخصات کتابشناختی چاپ اول جزوه مربوط به دشتی چنین است: «خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی، دوره دوم (دشتی)، دبیراعظم، امیر خسروی»، [تهران: چاپخانه باقرزاده، ۱۳۲۲، رقعی، ۵۵ صفحه. بازیگران عصر طلایی بعدها توسط انتشارات جیبی تجدید چاپ شد (چاپ اول، ۱۳۴۰؛ چاپ دوم، ۱۳۵۷، رقعی، ۲۰۴ صفحه).

۱۲۸. خواجه نوری، همان مأخذ، چاپ اول، ص ۲۳.

۱۲۹. مصاحب، همان مأخذ، ص ۲۹.

۱۳۰. همان مأخذ، صص ۲۹-۳۰.

۱۳۱. همان مأخذ، ص ۴۵.

۱۳۲. پرونده علی دشتی، دستنوشته دشتی.

۱۳۳. پرونده علی دشتی، دستنوشته دشتی، صص ۵-۱۰. زمان نگارش این نوشته مندرج نیست. با توجه به مضمون آن باید متعلق به سال‌های اوج گیری تعارض تبلیغاتی حکومت پهلوی و حکومت جمال عبدالناصر یعنی اواخر دهه ۱۳۳۰ باشد.
۱۳۴. خانه شهری دشتی در خیابان سعدی، زیر شرکت بیمه ایران، واقع بود.
۱۳۵. مفید از ثروتمندان بزرگ ایران بود که بیمارستان مفید را در خیابان شریعتی کنونی در تهران و مدارس متعددی به همین نام در شمال احداث کرد. خانه او اکنون محل مجتمع قضایی شمیران است.
۱۳۶. علی دشتی فرزندان خدمتکاران خود را به فرزندخواندگی پذیرفت و در وصیت نامه اش یک سوم اموال خود را به ایشان بخشید.
۱۳۷. پرونده علی دشتی، گزارش اطلاعات داخلی، شماره ۲-۳-۳۳۱/۵۶، مورخ ۴۰/۱/۱۲.
۱۳۸. پرونده علی دشتی. بنگرید به تصویر سند فوق (علی دشتی و ناصریم).
۱۳۹. پرونده علی دشتی. بنگرید به تصویر سند فوق (علی دشتی و مسئله شیعیان عراق).
۱۴۰. امام موسی صدر در اواخر سال ۱۹۵۹ م. / ۱۳۳۸ ش. در پی فوت آیت الله سید عبدالحسین شرف الدین، رهبر شیعیان لبنان، بنا به وصیت او به این کشور دعوت شد. این دعوت مورد تأیید آیت الله العظمی بروجردی قرار گرفت. به این ترتیب، امام موسی صدر به لبنان مهاجرت کرد و در شهر صور سکونت گزید.
۱۴۱. پرونده علی دشتی، نامه محرمانه سفارت ایران در بیروت، مورخ ۷ فروردین ۱۳۴۱، به دفتر مخصوص شاهنشاهی.
۱۴۲. پرونده علی دشتی. بنگرید به تصویر سند فوق (نامه ۳ خرداد ۱۳۴۲ علی دشتی به عباس آرام- انتقاد از سیاست های دولت علم در قبال روحانیت).
۱۴۳. پرونده علی دشتی. بنگرید به تصویر سند فوق (تلگراف شیخ محمد علا، مفتی اهل تسنن لبنان، در اعتراض به سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲).
۱۴۴. پرونده علی دشتی.
۱۴۵. دشتی واژه "حکومت" را معادل کابینه و دولت به کار می برد و منظور او دولت امیر اسدالله علم است.
۱۴۶. پرونده علی دشتی، نامه علی دشتی به آرام وزیر خارجه، محرمانه، مورخ ۴۲/۳/۲۱، شماره ۲۸۰.
۱۴۷. علی دشتی، عوامل سقوط (یادداشت های منتشر نشده از شادروان علی دشتی)، گردآوری از مهدی ماحوزی، تهران: مرکز نشر و تحقیقات قلم آشنا، ۱۳۸۱، صص ۱۸۰-۱۹۰.
۱۴۸. جهانگیر تفضلی وزیر مشاور و سرپرست انتشارات و تبلیغات در دولت امیر اسدالله علم.
- 149 - La divina commedia اثر دانته کمدی الهی اثر دانته
۱۵۰. پرونده علی دشتی، بنگرید به تصویر سند فوق (نامه علی دشتی به محمدرضا پهلوی در اعتراض به جشن ۲۵ سالگی نویسنده شجاع الدین شفا).
۱۵۱. الصلاح الدین المنجد، "السفير الاديب"، الحیة، ۱۷، نوامبر ۱۹۶۳، صفحه ۶.
۱۵۲. پرونده علی دشتی، گزارش اطلاعات داخلی، خیلی محرمانه، شماره ۲۲/۸۲۶، مورخ ۴۴/۶/۹.
- امام خمینی از ۱۳ آبان ۱۳۴۳ تا ۱۳ مهر ۱۳۴۴ در ترکیه تبعید بود و بنابراین در زندان نبود که دشتی آزادی وی را تقاضا کند. دشتی پایان دادن به تبعید امام خمینی را درخواست کرده بود.
۱۵۳. دشتی، همان مأخذ، صص ۱۲۷-۱۲۸.
۱۵۴. همان مأخذ، صص ۱۳۰-۱۳۱.
۱۵۵. پرونده علی دشتی، گزارش اطلاعات داخلی، محرمانه، شماره ۲۲/۱۰۱۸، مورخ ۴۲/۱۲/۳.

زندگی و زمانه علی دشتی

۱۵۷. پرونده علی دشتی، گزارش اطلاعات داخلی، سری، شماره ۳۰۳/۲۰۰، مورخ ۴۴/۲/۲۳. بخشی از گزارش فوق، که مربوط به سابقه دوستی علی دشتی با آرمین مه‌یر است، احتمالاً صحت ندارد زیرا مه‌یر در سال ۱۳۴۰ در بیروت بود، در همین سال مأموریتش در لبنان خاتمه یافت و احتمالاً از این کشور خارج شد. دشتی در آذر ۱۳۴۱ سفیر ایران در لبنان شد.

۱۵۸. پرونده علی دشتی، گزارش خبر از ۲۰ هـ ۳۲۲، خیلی محرمانه، شماره ۲۰/۴۵۵۱ هـ ۵، مورخ ۴۷/۲/۷. ۱۵۹. پرونده علی دشتی، گزارش اطلاعات داخلی، شماره ۳-۲-۳۷۴۲، مورخ ۳۶/۹/۳۰ [۱۳۵۶]. ۱۶۰. پرونده علی دشتی. گزارش اطلاعات داخلی، شماره ۳-۲-۳۹۰، مورخ ۳۷/۲/۱۳ [۱۳۵۷].

161 - polemic .

162- Gustave Le Bon (1841-1931) .

اندیشمند سیاسی و روان‌شناس فرانسوی. از اولین کسانی است که به تبیین جنگ‌ها و شورش‌ها و انقلاب‌های اجتماعی بر بنیاد اصول روان‌شناسی پرداخت و از این منظر کتاب‌های زیر را تألیف کرد: روان‌شناسی سوسیالیسم (۱۸۹۸)، توده: مطالعه ذهن مردمی (۱۸۹۵)، روان‌شناسی توده‌ها (۱۸۹۸، ۱۹۲۴)، روان‌شناسی انقلاب (۱۹۱۲)، روان‌شناسی جنگ بزرگ (۱۹۱۶)، جهان در تلاطم: مطالعه روان‌شناسانه زمانه ما (۱۹۲۰) و جهان نامتوازن (۱۹۲۴). او ذهن توده‌ها را احساسی می‌دانست و اندیشه برابری اجتماعی را، که مکتب سوسیالیسم بر بنیاد آن شکل گرفت، توهمی بزرگ می‌انگاشت. گوستاو لوبون به دلیل نگاه مثبت‌اش به تاریخ اسلام در کتاب تمدن عرب (۱۸۸۴) در دنیای عرب شهرت فراوان یافت و از این طریق در ایران نیز معرفی شد؛ ولی سایر آفارش در ایران چندان شناخته نشد. کتاب اخیر با عنوان تاریخ تمدن اسلام و عرب به فارسی ترجمه شد و در زمان خود از کتب پرفروش و تأثیرگذار بود. (گوستاو لوبون، تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، چاپ جدید، تهران: انتشارات افراسیاب، ۱۳۸۰، ۸۰۰ صفحه). ۱۶۳. احمد فتحی زغلول پاشا (۱۸۶۳-۱۹۱۴) برادر کوچک سعد زغلول پاشا (۱۸۶۰-۱۹۲۷) است. سعد زغلول پاشا رهبر حزب وفد و از سیاستمداران و مصلحین بزرگ مصر در اواخر سده بیستم و دوست شیخ محمد عبده و مانند او از شاگردان سید جمال‌الدین اسدآبادی بود. فتحی زغلول در جوانی در قیام‌های پاشا (۱۸۸۲) شرکت داشت. او در دوره حکومت بریتانیا بر مصر در مشاغل عالی قضایی جای گرفت. فتحی زغلول از پیشگامان موج فرهنگی موسوم به "نهضت ترجمه" در مصر بود که پس از شکست قیام‌های پاشا و اشغال مصر آغاز شد و از طریق ترجمه کتاب مصری به فارسی اندیشه سیاسی جدید در ایران نیز تأثیرات عمیق‌گذار. از مهم‌ترین ترجمه‌های او باید به سر‌تقدم الإنجلیز السکسون ادمون دمون، سر‌تطور الأمم گوستاو لوبون، روح الاجتماع گوستاو لوبون و اصول الشرائع چرمی بن‌تام اشاره کرد. در ۲۹ ربیع الاول ۱۳۳۲/۲۷ مارس ۱۹۱۵ در ۵۱ سالگی درگذشت. در سال ۱۹۸۷ سر‌تطور الأمم به کوشش عدنان حسین و اسعد الحسمرانی تجدید چاپ شد. (دارالفنایس للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۶۰ صفحه).

164 - Samuel Smiles (1812-1904) .

۱۶۵. عبدالحسین آذرنگ، "علی دشتی؛ روزنامه‌نگار، سیاستمدار، نویسنده و منتقد ادبی"، بخارا، شماره ۲۹-۳۰، تیر-مرداد ۱۳۸۲.

۱۶۶. آراین پور، همان مأخذ، ص ۳۲۶.

۱۶۷. همان مأخذ، ص ۳۲۷.

۱۶۸. همان مأخذ، ص ۳۲۸.

۱۶۹. آذرنگ، همان مأخذ.

۱۷۰. پرونده علی دشتی. سند بیوگرافیک، شماره ۹۲۲، مورخ ۱۲ بهمن ۱۳۴۷.

۱۷۱. حسن میرعابدینی، صد سال داستان نویسی در ایران، تهران: نشر چشمه، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ج ۱، صص ۱۵۵-۱۵۷.
۱۷۲. مصاحب، همان مأخذ، صص ۴۲-۴۳.
۱۷۳. آذرنگ، همان مأخذ.
۱۷۴. پرونده علی دشتی، پاسخ دشتی به نامه رضا قطبی، مدیر عامل سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، مورخ ۸ اسفند ۱۳۵۵.
۱۷۵. علی دشتی، پنجاه و پنج، تهران: امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۴.
- یادداشت کوتاه دشتی بر آغاز کتاب تاریخ ۳ اسفند ۱۳۵۴ را بر خود دارد. بنابراین، کتاب فوق در اوائل سال ۱۳۵۵ به بازار عرضه شد. تدوین و انتشار این کتاب به مناسبت پنجاهمین سال سلطنت پهلوی بود. در سال ۲۰۰۳ میلادی چاپ دوم پنجاه و پنج در آلمان (انتشارات مهر و نشر البرز) منتشر شد.
۱۷۶. دشتی، عوامل سقوط، ص ۱۳.
۱۷۷. دشتی، پنجاه و پنج، صص ۲۳۵-۲۳۹.
۱۷۸. صبح امید، [نشریه حزب توده ایران در خارج از کشور]، ۲۵ فروردین ۱۳۳۸.
۱۷۹. پرونده علی دشتی، نامه اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی به سناتور علی دشتی، شماره ۳۹-۱-۲۰۰، مورخ ۲۵۳۵/۶/۲۴.
۱۸۰. رنگین کمان نو، شماره ۳۴، ۱۹ فروردین ۱۳۵۵ [۱۳۵۵].
۱۸۱. "ط" [احسان طبری]، "پنجاه و پنج در هشتاد و یک"، دنیا، نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران، شماره ۳، خرداد ۱۳۵۵، صص ۲۶-۲۹.
- منظور از عنوان مقاله احسان طبری، نگارش کتاب "پنجاه و پنج" در "هشتاد و یکمین" سال زندگی دشتی است. دشتی متولد ۱۲۷۳ ش. است و در سال ۱۳۵۴ هشتاد و یک ساله.
۱۸۲. سید محمدباقر درچه‌ای (۱۲۶۴-۱۳۴۲ ق.)، فرزند سید مرتضی لنجانی از تبار میرلوحی اصفهانی، از معارف علمای سده یازدهم هجری، است. درچه‌ای از مدرسین برجسته اصفهان در اصول فقه بود. ابتدا در اصفهان در محضر میرزا ابوالعالی کلباسی و میرزا محمد حسن نجفی تلمذ کرد و سپس از محضر میرزای رشتی و آقا سید محمد حسین ترک در نجف بهره برد و از این دو اجازه گرفت. در ۱۳۰۳ ق. به اصفهان بازگشت و ۳۸ سال به تدریس پرداخت. در مدرسه نم آورد تدریس می‌کرد و طلاب از تهران و سایر نقاط به محضوش می‌رفتند. به زهد معروف بود و می‌گویند غذای او در طول هفته چند دانه نان بود که از درچه‌ای می‌آورد. در شب جمعه ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۴۲ ق. ۱۳۰۲ ش. در خزانه آب غرق شد و فوت کرد. بیش از یک هفته مردم اصفهان و حومه به سوگواری اش نشستند. در تخت پولاد دفن شد. چهار پسر داشت: میرزا ابوالعالی (متوفی ۱۳۳۳ ش.)، سید ابوالعالی (متوفی ۱۳۳۹ ش. در مشهد)، سید ابوالحسن، حاج سید احمد مرتضوی درچه‌ای. نوشته‌های پدر در نزد دو پسر کوچک تر در ۸ مجلد موجود بود. (میرزا محمدعلی معلم حبیب‌آبادی، مکرم الآثار، اصفهان: اداره کل فرهنگ و هنر اصفهان، بی تا، ج ۵، صص ۱۷۷۹-۱۷۸۱). حاج آقا حسین بروجردی در سال‌های ۱۳۱۰-۱۳۱۴ ق. در نزد ایشان در اصفهان تلمذ کرد. (منظورالاجداد، مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست: اسناد و گزارش‌هایی از آیات عظام نائینی، اصفهانی، قمی، حائری و بروجردی، ۱۲۹۲-۱۳۳۹ شمسی، تهران: شیرازه، ۱۳۷۹، صص ۴۰۳-۴۰۴). جلال‌الدین همایی نیز مدتی در نزد درچه‌ای تلمذ کرد. (تخت پولاد، ص ۰۸)
۱۸۳. تخت فولاد، یا تخت پولاد، تا سال ۱۳۶۳، که گورستان جدیدی به نام "باغ رضوان" ایجاد شد، گورستان اصلی شهر اصفهان بود و یکی از محترم‌ترین گورستان‌های جهان تشیع به شمار می‌رفت. این گورستان در جنوب زاینده‌رود و در

زندگی و زمانه علی دشتی

حاشیه شرقی شهر واقع است. تخت فولاد از اوائل سده هشتم هجری قمری / سده چهاردهم میلادی، از زمان اولجایتو خان (سلطان محمد خدابنده)، ایلیخان شیعی ایران، مورد استفاده بود و به نام‌هایی چون "لسان الارض" و "مزار بابا رکن الدین" نیز شهرت داشت. درباره تسمیه آن به "تخت فولاد" روایات گوناگونی رواج دارد. طبق روایت معروف تر، این نام از سنگی گرفته شده که پولاد، حاکم اصفهان در زمان آل بویه، در این مکان ساخت و تا دوران ناصری کشتی گیران اصفهانی بر روی این سنگ کشتی می گرفتند. این سنگ را ظل السلطان، حاکم اصفهان، از میان برد. محل تخت سنگی فوق در محل بازار کنونی میوه بود. در زمان آل بویه از این مکان به عنوان گورستان استفاده نمی شد. در سده های پنجم تا هشتم هجری این مکان محل سکونت زهاد و عرفا بود که نامدارترین آنان رکن الدین مسعود بن عبدالله بیضاوی، معروف به بابا رکن الدین (متوفی ۷۶۹ ق.)، است. مزار بابا رکن الدین در همین مکان واقع است و بقعه آن، به علامت شیعه دوازده امامی بودن او، دارای گنبدی با ۱۲ ترک است. در تقسیمات سنتی، تخت فولاد جزو بلوک جی بوده است.

۱۸۴. همان مأخذ، صص ۴۰-۴۱.

۱۸۵. علیبنقی منزوی به تأثیر از برادر بزرگش به فعالیت های سیاسی جلب شد. ستوان یکم محمدرضا منزوی (متولد ۱۳۰۸)، پسر بزرگ شیخ آقا بزرگ تهرانی، عضو حزب توده بود. او پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر شد و ۱۱ ماه در زندان بود ولی به دلیل عدم کشف سازمان نظامی حزب توده تبرئه و آزاد شد و به بیروت رفت. پس از کشف سازمان فوق، به درخواست حکومت پهلوی و موافقت کامل شمعون، رئیس جمهور لبنان، دستگیر و به ایران مسترد شد. در بهمن ۱۳۳۳ در زندان قزل قلعه در زیر شکنجه به قتل رسید. (رحیم نامور، هوشنگ حساری، ژاله نوتاش، شهیدان توده ای، تهران: حزب توده ایران، ۱۳۶۱، ص ۶۸؛ سپهبد تیمور بختیار به روایت اسناد ساواک، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸، ج ۲، صص ۲۰۳-۲۱۱).

علیبنقی منزوی دکترای فلسفه را از دانشگاه ژوزف بیروت دریافت کرد و در اواخر عمر حکومت پهلوی، به کمک علی دشتی و دکتر پرویز نائل خانلری، اجازه یافت که به ایران بازگردد. او مترجم کتاب دو جلدی گلنزیهر است که جلد اول آن با نام درس های درباره اسلام منتشر شد ولی انتشار جلد دوم آن، به دلیل پیروزی انقلاب اسلامی، متوقف ماند. منزوی در اوائل سال های ۱۳۶۰ به اتهام همکاری با دشتی در نگارش و نشر بیست و سه سال مدتی زندانی بود.

۱۸۶. اخیراً دو چاپ از بیست و سه سال با ذکر نام علی دشتی به عنوان نویسنده در خارج از کشور منتشر شده است: علی دشتی، بیست و سه سال، به کوشش علیرضا ثیری، اسن آلمان: نشر نیما، ژانویه ۲۰۰۳. چاپ دیگر، که مشخصات کتابشناسی آن را در دست ندارم، به کوشش بهرام چوبینه است. مقدمه بهرام چوبینه در خرداد ۱۳۸۱ به پایان رسیده. این متن به صورت فایل PDF در اینترنت موجود است. متن مورد استفاده من همین نسخه است.

۱۸۷. آذرنگ، همان مأخذ.

۱۸۸. بنگرید به خاطرات جواد وهاب زاده در مجله ره آورد (شماره ۵۳، بهار ۱۳۷۹). مطلب فوق به صورت پیوست چاپ جدید بیست و سه سال (ویرایش بهرام چوبینه، صص ۱۸۰-۱۸۲) انتشار یافته است.

189 - Thomas Carlyle (1795-1881).

نویسنده و مورخ نامدار اسکاتلندی. ستایشگر مردان بزرگ بود. به این دلیل در سال های ۱۸۵۶-۱۸۶۵ زندگانی فردریک کبیر، پادشاه نظامی گرای پروس، را در ده جلد تدوین کرد. به زعم کارلایل قهرمانان سازندگان تاریخ اند. او پیامبر اسلام را یکی از این قهرمانان می داند و لذا دومین گفتار از کتاب خود، درباره قهرمانان، پرستش قهرمانان و قهرمانی در تاریخ، را به حضرت محمد (ص) اختصاص می دهد. کارلایل اولین مرحله قهرمان پرستی در تاریخ را در میان کفار می داند که قهرمان را "خدا" می دانستند. دومین مرحله در میان اعراب است: «اکنون پیروان قهرمان او را خدا نمی دانند بلکه ملهم از خدا، پیامبرش، می خوانند. این دومین مرحله در پرستش قهرمان است. اولین و کهن ترین مرحله از میان رفت و هیچگاه

فصلنامه مطالعات اَرَبی

بازنگشت، و دیگر در تاریخ جهان هیچ مردی، هر قدر بزرگ، از سوی پیروانش خدا شناخته نشد.» کارلایل، برای ارایه نظریه تاریخی خود، در میان پیامبران، شخصیت محمد (ص) را برمی‌گزیند زیرا به زعم او پیامبر اسلام «برجسته‌ترین پیامبران» و «پیامبری راستین» بود.

Thomas Carlyle, On Heroes, Hero-Worship and The Heroic in History, Elecbook Classics, Transcribed from the Everyman edition published by J. M. Dent & Sons, London 1908, pp. 51-53.

۱۹۰. دشتی، بیست و سه سال، به کوشش بهرام چوبینه، ص ۵۳.

۱۹۱. همان مأخذ، ص ۵۳.

۱۹۲. همان مأخذ، ص ۶۳.

۱۹۳. همان مأخذ، ص ۵۰.

۱۹۴. همان مأخذ، صفحه ۵۱.

۱۹۵. همان مأخذ، ص ۵۶.

196 - anthropomorphic .

۱۹۷. همان مأخذ، ص ۵۲.

۱۹۸. همان مأخذ، ص ۶۰.

۱۹۹. همان مأخذ، ص ۶۲.

۲۰۰. همان مأخذ.

۲۰۱. همان مأخذ.

۲۰۲. همان مأخذ، ص ۶۸.

۲۰۳. همان مأخذ، ص ۱۱۴.

۲۰۴. این مطلب را اسفندیار بزرگمهر نیز از ساعد نقل کرده است. (کاروان عمر، صص ۳۶۶-۳۶۷).

۲۰۵. دشتی، عوامل سقوط، ص ۱۷.

۲۰۶. آذرنگ، همان مأخذ.



بیوگرافی
شرح طی - دشتی

۳-۲-۷۸
۲۳/۴/۳۷

۱ - شرح طی - ۲ - دانشی ۲ - ۴ - ۵ - درآمد و صنعت پنج سال دارد و در تهران متولد شد ۶ -
 ۷ - میرد دراز - بیش بلند - منوی سرخاید - پیشانی آفرق - سر - ۵ - ریش بهوت ۸ - مختار
 انتخابی تهران ۹ - بخش ۲ خیابان سعدی زیر حرکت - بهای بیبه ایران تلف - ۴۸۰۵ - قبهک تیفستان
 گروه سید ظفر ۸۱۱۱۹ - ۱۰ - شخصی ۱۱ - سلمان ۱۲ - ماهر نیست وین اختار کتبه ۱۳ - زن
 ندارد ۱۴ - ندارد ۱۵ - ندارد ۱۶ - یک بار در پگرد ارد که در تهران در بیوانگی است و در سال
 خرماد و سید پناه دارد ۱۷ - ندارد ۱۸ - جمال امامی - عبد الرحمن فرامرزی - سعیدی وین سابق راه
 دارد بیوتا - حسین خواجهن روی بیس بانک گشایی ۱۹ - ناراحتی کند - و شست رژیم نذاتی ۲۰ - خلیس
 کم گاهی مشروب استعمال میکند وین مشروب خارجی ۲۱ - طول ندارد ۲۲ - طاق ندارد ۲۳ - تحصیلات
 قدیمی درین المیزین ۲۴ - عربی و فرانسه بسیار خوب میداند ۲۵ - کتاب گفته بودند بن کتاب دیگسر
 غالباً مانده ۲۶ - نویسنده وید بیرون زاده شغل سرخ ۲۷ - ۱ - مطالعه شیب بیرون صورت فرصت کند مطالعه
 میکند بیشتر و شعر علاقه و اغلب کتاب اسی را مطالعه میکند ۲۸ - گاه مطالعه وید بیوانی درستان و گاه می شرکت
 در جلسات هفت و شوش ۲۹ - زن ۳۰ - سرخ حرفه میزند - کند فرصت - با جوسله است - شیک پیوش
 ۳۱ - ناراحت و فتنه انگیز - مصیبتی ۳۲ - چند آن خوب نیست ۳۳ - در سابق وید شنگهای دولتی دارد
 ۳۴ - وثوق الدوله وی رایه نویسنده کسی تشویق کرد بیرون زاده شغل سرخ را منتشر نمود - بیرون زاده نگار و شنگ
 در سال ۱۳۲۰ تا پند مجلس شورای ملی در کاخ پناه خلا نویسنده بیرون زاده - از سال ۱۳۱۴ وکیل مجلس شد و تا
 سال ۱۳۲۷ وکیل مجلس بود و در کاخ پناه بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده
 بنام دارد و در ۱۳۲۷ است بانک پارلمون وکیل مجلس بنام شده است ۳۵ - تا مجلس - نشانهای طی ۳۶ -
 قوام السلطنه او را در سال ۲۵ زندانی کرد - دشتی سعید عماد الدین علی امامی خرمه زندانی
 بود در محل زندان آنها شهربانی بود ولی محکومیت کلمه ندارد ۳۷ - آری کا واریا برای گردش ۳۸ - در
 زمان وثوق الدوله ۱۹۱۹ دشتی نشان لاتی با مفا (ج - دشتی) بر طبق حرکت سابق نفت مینوشت که زندانی
 شد بد آن - (بیرون زاده و بیانات یاد دانشمندی که بنام (در محسن) تهیه و منتشر میگردد و وثوق الدوله
 او را از ایران تبعید کرد و وی بیرون زاده که بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده
 وی ۱۰۰ روزی در باغ سرد از اقامت زندانی شد - در زمان سرداوسیه تعالیه داشت که در اثر ملاقات با او -
 طرفدارش شد و بدت ۲ سال گوشه نفس و خاموش بود بعد رئیس اداره نگارشات شد بیرون زاده شاهنشاه
 ظاهر در مجلس طی تعلقش طبع معظم که محبت کرد - بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده
 نوری برآید او افراد در جبهه طرفدار بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده
 بود و حزب منزه را با جمال امامی - عبد الرحمن فرامرزی - براهم خواجه نوری در اکثر رویداد طی تشکیل داد -
 ۴۱ - مردی است بسیار هوش و تعالی نیست وین دیوانه مشهور منزل او همیشه مرکز ماستی است و یک جمال امامی و -
 سعیدی و بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده
 بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده بیرون زاده

۱۱۷

نمونه ای از اسناد بیوگرافیک ساواک در پرونده علی دشتی

اطلاعات درباره * علی دشتی

۱- مشخصات

نام شیخ علی نام خانوادگی دشتی نام پدر مرحوم شیخ حاج محمد وکیل تولد ۱۲۷۰ کربلا
 شماره شناسنامه و معدل صدور - طب اسلام - شماره است شماره اولاد
 محل سکونت: تیسر طبران - نمایان سعدی نهر شرکت بهاران - پلاک ۱۰ - تلفن ۲۸۰۸۰
 منزل و نشانی منزل کار : ۲ - نمایان شهک تیلستان کوچه مسجد تلفن ۸۱۱۱۱ پلاک ۱۰

۲- تحصیلات :

۲- این طراز تحصیلاتی : تحصیلات ابتدائی را در کتب های قدیم آلمان بعد به تحصیل معانی است
 و کتابه و اسبیل در بین الشریعین پرداخت (در راه بهای شخصیت برجسته ای
 میزان آشنائی بزبانهای خارجی : بزبان های عربی و فرانسه بطور کامل آشنائی دارد *

۳- سوابق ادبی (با اکثر تاریخ استخدام و مشاغل مبسوط بر میسر داشته و دارد)
 های
 ابتداء به شغل تدریس مشغول و روزنامه شفق سرخ را منتشر نمود . رئیس اداره نگارشات * نماینده مجلس در دوره
 ششم و هفتم و نهم آن و شش روزه دوره هم به نمایندگی مردم نماینده - سایر کتب ایران در قاهره - وزیر مشاور
 کابینه مرحوم ملا - دو دوره به نمایندگی مجلس شورای ایش از شهران - پس از افتتاح مجلس - تا دوره شانزدهم
 بوده - سایر ایران در کشورهای خارج - شماره انتخاباتی از شهران *
 (شماره) شماره ۱۵۱۹ پرونده ۲۷۱۰۶۲ و ۲۷۱۱۴ سوم

۴- آرا و نظریات : مشا و آله از نویسندگان مشهور ایران است که چندین جلد کتاب مختلف تألیف نموده است
 در مجال ۲۰ بدستور نخست و نه رفته (قوام المملکت) در معیت سید شهاب الدین طباطبائی و جمال امامی مدنی
 در شهرهای پایتخت و سایر ولایات حکومت کبری ندارد . روزهای جمعه هر هفته به ای از روستای وی در منزلش
 حضور است با اجتماع کرده و کثیرا نظرات و افکار روز و سیاست کشور و دنیا مباحثه میکنند -
 وسیع - نامور است - پیچیده است *

۵- فعالیت تدریسی و تشویقات اخلاقی : معرفه دارد ولی چندین جشن شهرت ندارد *

۶- دوستان و معارفین : اهل از رجال و نویسندگان
 ۷- اسن اشک پویش - خنده رو - باحوصله - باهوش - صبح حرف میزند و معاشرتی و مردم دار است *

۸- سایر : صبی مزاج - مایل
 اختیارات خاصه :



نمونه ای از اسناد بیوگرافیک ساواک در پرونده علی دشتی

علی (عین علی) فرزند شهرت دشتی متولد ۲۲۵ گریلا در ای شنا شماره صادره مذهب اسلام
مجموعه تصنیفات ابتدا فی راه رکتیهای هم بهی انان بعد به تحصیل معانی و کتبه و اصول و مین النهرین بود اخته در راه بیست شخصیت بر معنی است (بنا نهایی مین و فرانسه بطور کامل آشنائی دارد) ساکن تهران خیابان سعدی زیر سرکت بیمه ایران تلفن ۳۸۰۸۰ لقبه کهنستان کوچه میدان تلفن ۸۱۱۱۹ -

۱ - مشخصات و تحصیلات :
مشاغل خدمت و فعالیتها از - ابتدا به شغل تحصیل نمودن مشغول و روزنامه خلق شرح و انتشار نمود - رئیس اداره نگارشات - نماینده مجلس شورای ملی - مورد توجه های ششم - هفتم - نهم و دهم بود و به هم نامیدگی کرد و نامید - سقیر کبریا ایران در راه - و نیز مشاوره بیست مرحوم علامه صدر و به نامیدگی مجلس شورای ملی از تهران - پس از افتتاح مجلس صدر و به نامیدگی - سقیر ایران در کشور های خارج - سقیر استغابی از تهران -

۲ - سوابق خدمتی :
۱ - مقام پرستار و اختیارات :
۲ - نکات ضعف :
۳ - خدمت عمل و درستی :
۴ - حسن شهرت و مورد تکریم :
۵ - مدیریت و شایستگی :
۶ - وضع مالی :
۱ - شایستگی قابل توجهی ندارد -
۲ - در سال ۲۰۰۰ بد ستور نخست وزیر وقت (آقام الملک) در جمعیت سید ضیاء الدین طباطبائی و جمال امامی در رکتیهای تهران و بی حکومت گیری - در منزل وی همیشه مرکز مانی است و جناب امامی و سعیدی در این جریان با او همکاری نمودند و در راه و برخی اوقات بیرون می آید و رجمعات آنها حرکت در افق روزهای جمعه هر هفته در ای اور و ستان وی در مجلس اجتماع کرده و در راه آنها و سایر چیز و سیاست کشور و میاسا که میکند -

تذکره کبریا مهر سال ۱۳۴۴

۱۱۹

نمونه ای از اسناد بیوگرافیک ساواک در پرونده علی دشتی

ضمائم مطالعات ارزش

۱- نام علمی (شعب علمی) _____

۲- شهرت - لقب دولتی _____

۳- نام و شهرت پدر _____

۴- نام مادر _____

۵- تاریخ تولد و آستان یا ذکر محل تولد ۱۲۷۵ هجری قمری _____

۶- شماره شناسنامه و محل صدور _____

۷- تاریخ منتهی به صورت دراز - بهی - پشتند - روی سر سفید _____

۸- مشاغل و رتبه - حائزین _____

۹- محل سکونت - پلاک شماره تلفن - خیابان - تعداد زیر شرکت سهامی بیکه ایران تلفن ۰۲۸۰۰۸ - قلهک - شهرستان کوه - چولستان ۸۱۱۱۱ - _____

۱۰- خانم مسکونی شخصی اسمها اشاره ای (در صورت عدم میزان یادآوری) _____

۱۱- مذهب مسلط _____

۱۲- متاهل است یا غیر متأهل - نسبت و جهت اختیار نکود م _____

۱۳- تمام اوراق کدام شماره نامه (در پنجاهه خارج از مشخصات کنترل) شماره _____

۱۴- تعداد اولاد (ذکور - انثا) با ذکر اسمها - شماره _____

۱۵- فعل هر یک از اولاد ندارد _____

۱۶- تمام رتبه ۶ نسی و سپس برادری دارد که در تهران بهیر انگلیس است و قدری احوال بیرونی و سفیرانه دارد _____

۱۷ - با کادربان از خانان معاری مشهور قراب دارد هجرت _____

۱۸ - دوستان زمانه زودیکه ای سلیمان آقا - عبد الرحمن قرامری - محمد باقر آقا - میرزا محمد آقا - میرزا حسین خواجهد تبریز و شیراز و کتایونی _____

۱۹- وضع مزاج، طراحتی کبد داشته و تحت رن پنداش می باشد _____

۲۰- ابتیارات گاه گاهی مشروب مخمرین می خورد _____

۱۶۳۶

۱۲۰

نمونه ای از اسناد بیوگرافیک ساواک در پرونده علی دشتی



۱۲۱

نمونه ای از اسناد بیوگرافیک ساواک در پرونده علی دشتی

ضمائم مطالعات ارباب

۳۶ - معکوبه های کبری - خلاص - جنبه - جنایت با ذکر طشه دستنویح معکوبه در سال ۴۵ بدستبرد نخستین وقت (قوام المشائنه) در معیت سید ضیاء الدین شاهانپای و جمال اعلی در شهرهای زندانی شد ولی معکوبیت کبری ندارد .

۳۷ - مسافرت های خارج از کشور با ذکر تاریخ - مدن - علمه و همراهان ظاهره (سفیر مطارت کبری ایران) امریکا و اروپا برای گردن .

۳۸ - موازین و نمایان میسر در سال ۱۳۱۱ به علت انتشار ملاقاتی علیه شرکت سابق نفت باحداً (ج - د دشتی) بدستبرد و قول الله مدت در روز زندانی شد . و بعد بسبب تهیه و انتشار یادداشت ها شایع بنام (در معیت) از ایران تبعید ولی پس از رفتن بکرمانشاه کاپونه و چون الله وله سلفه شد . و تا بزده بهترین مراجعت نمود . در کودتای سوم آشفند نیز مدت سه روز در باغ سردار انقله زندانی شد . و تا زمان سردار سیمه فعالیت داشت که با لاجرم پس از ملاقات از طرف ارباب ایشان شده و مدت ۲۰ سال گوشه نشین شد . و خاموشی اختیار نمود . و پس از رفتن شاهنشاه عقید در مجلس شورای ملی تشریح ~~کلیه تفصیلات~~ بر طریقه معدوم نه ایراد نمود . است .

۳۹ - در حال مسافر بکدام میانه و در تهران در ~~سیاست انگلستان~~ .

۴۰ - پستی با حزب و جنبه با تعلق به امانی - عبد الرحمن ارامزی - ابراهیم خوده نوری و دکتر مرز کاشفی حزب سابق عدالت را تشکیل داده است .

۴۱ - سایر اطلاعات متفرقه : نامرد در اواخر جنگ بین المللی اول به سرور آمد . و چون خبر انعقاد قرار داد ۱۹۱۹ را شنید به تهران آمد و ~~تجدید نظر~~ نهادند . قرار داد بیوست و کوشید تا با انتشار شنبامه های تالیفات خود . و سایر مخالفین را نسبت به قبول الله وله انتشار دهد . و در اثر همین مبارزات زندانی و مجید شد . در دوره پنجم نمایندگی مجلس شد ولی اظهار نامه از بدین جهت نشد .

مرد عدالت بسیار مجتهد و به علت داشتن نماینده به رکن مقرر او همیشه مرکز میانی است و جمال اعلی و سعید : ویر سابق راه نیز در این قسمت با وی همکاری دارند . و برخی اوقات به جهت سایر نیز در جلسات آنها شرکت دارد . اکثراً بعد از جمع هر هفته جمعی از دوستان وی در منزل او اجتماع کرده و در این افراد اوقات حیرت و هیجانست کعبه و دنیا را محاسبه میکنند .

نمونه ای از اسناد بیوگرافیک ساواک در پرونده علی دشتی



نمونه ای از اسناد بیوگرافیک ساواک در پرونده علی دشتی

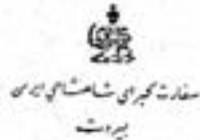
- ۲ -

- با انتشار کتاب گفته دشتی از زیراجتهای رایجترین آورد و در نزد شیفتهای که با سول خانوادگی احترام میشدند منفور گردید - اما در نزد جوانان دارای احترامی کثرت -
- ۲- دشتی زن تداوم و هنوز کتاب خوش همیشه بازنه ای که شوهران آنها از دستاورد خود او بودند مانند معاشقه میکردند -
- ۳- در زمان تمدنی سفارت خود در یکی از مجالس رسمی جمعیتی آنها را ملاقاتی یکی از خانمهای رجال سیاسی مصر کرده بود که با سولی آمدن آن زن مواجه گشته با انتشار رسیده ای آن در مطبوعات عربی ایرانی از آن برکنار کرده -
- ۴- دشتی کسی است که از هیچ کاری روزگرم آن نبود و او از اینکه هر روز بر یکی بیرون بیاید باقی نداشته است چنانکه پسر از سقوط رضا شاه تا آنکه همه پسران از شاه بود در پشت تریبون مجلس بدترین و نوحین سخن گفتن ها را بر زبانها داد و در نتیجه بیرون آمدن از مجلس استغاثات ستاد در دربار حاضر شده بود از طرف رجال ایران مدافعین و طرفداران رضا شاه گشت -
- ۵- دشتی از دستاورد خود در سبب پدیده های است که در زمان تمدنی کارها و فرهنگ خودی در خوزستان در زمان خزلی با نامبردن از شیاطین پدید آمده است -
- ۶- دشتی روزهای جمعه در روضه خودینت و مسیونین در آن که همه بر آدم آنها جمع میشوند از خود های عدد در کمینت تا در پایان عددی عددی است از جمله از جمله آثارش تا روزگار -
- سفرات انگلیس ولی باید دانست که این جلسه جز به تفریح چیزی دیگر نیست تعاد باید شتر - اعتماد دارند بود دشتی میتواند آنها اعتماد کند -
- ۷- دشتی بزرگترین مرد ریشتنا را جتهای است که از احادی فلسفه قاطع ترین تدبیرها میتواند پدیده -
- ۸- دشتی بچه های و از همه چیز نا آشنای است و مطالعات فرهنگی
- ۹- دشتی را همیشه از غرور زنجار پدید است -
- ۱۰- تروت دشتی به نسبت سایرین کمتر از همه آنها با فخر از جایگاه خود می توانست مدایر عیاشی های او را در ایران و اروپا و غرب تأمین سازد -
- ۱۱- دشتی افتخار و عملاً خود را تحت نظر خواجهمیری و سبیلی حقیر ایران در رفتن اجراء میکند -
- ۱۲- عدای معتقدند که دشتی به سبب اینکه دارای مذاهب اگر می توانست میبایست -
- بالاخره انتحار خواهد کرد -



۱۲۵

دیدگاه علی دشتی درباره برخورد دولت علم به قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲



شماره _____
تاریخ _____
پوست _____

۲

و منافع و سیاست‌نویسی را بازنهاده اخته‌اند. در صورتیکه بنظر بنده باکاست ممکن بود از تعیین آنها خبلی گاست. و نتیجه این شد که حتی‌المثل نجف که دیر از انزلی و تنگ نشیما ی تهران و تم و مشهد هستند نیز با روحانیون ایران هم عدا شده و حتی انوار این هفتگی و عهدری ی باین تواری نیز رسیده و هم برسیده نامه و بیخام و هم برسیده اشخاص میان روحانیون شهمه لبنان تاریخش بخش‌گرفته‌اند که بهی از انزلیان لنگرانی بود که جندی لیل شای ابتدا سفارت کرد و بانها جواب داده شد.

بنده خیال میکنم که از هر طرف باید استفاده کرد و در آرام کردن آنها اقدام مؤثری روی دهد. سودمند است و در این باب هم هر چه از انزلی حذری اراکله ضروری است و هم در شای گزشتی نظر خود را هر سر کرده ام و ابتدا اطلاع ندارم که تهران چه اندامهایی کرده است و این من شخصاً جنو و شاکله خود (نه و شیده سایر ایران بلکه و شیده یزد) بود سیاسی که با استقرار اوضاع و احوال اساس دولت و پیشرفت خطیر شاهنشاه مملکت است. این میدانم که از هر طرف استفاده کرد و در سایر تکریم راه بگو قسم و بنا بر این نظر بود که بسیار در یافت شکران دکتر امجدانی (آقا جوسی) آیه الله زاده که در طریقه سفیران بکشدند در فرودگاه بیروت توفیق خواهد کرد در فرودگاه پاریس ملاقات کرده و مذاکراتی با ایشان گفتم (و حتی برای اینکه فراموش نکنند آنها را یادداشت کردم) که خلاصه میباید در چهار نقطه نظر زیر:

۱- هر عصر مقتضایاتی دارد و اگر کشوری نخواهد آن مقتضیات را ببیند و بدان عمل کند دچار اختلالاتی خواهد شد که بیرون آمدن از آن دشوار است. پس اگر ملاقاته میکنید شاهنشاه ایران دست با صلاحتی زده‌اند برای هوی و هوس نیست بلکه با فکر دیراندیشی خواهند ایران را از سقوط در بحالیه شدیده دیگری حفظ کنند. انج

۲- بدیقای ایران سلطان و شهمه متولد بر وجود سلطنت و شهمه شاهنشاه است هرگونه خرافاتی به قدرت و اعتقاد این خواهد بود که بخواهیم هر چه را ما بخواهیم خود اقلایان است.

۳- انجمنان نباید سر خود را زیر انداخته و اقلایان نمائی که در تمام کشورهای اقلای روی میدهد بهخیر بمانند. در دنیا ی رجا جوش و غروشی هست. ملت اشرفی که در هفت کشوریم است مثل اعلان میباید. مع ذلک عطای سنی نخستین در نماینده نیز از زبان افراد اجمالی عبد القادر را باید حفظ کرده شستن میدانند و شمای کیمه در تن بیرون" بد اندامات شاهنشاه ایران که رئیس بگانه دولت شهمه دنیا است سامعه را خواهد زد. انج

۴- هرگونه ضعف و فتنی نظام سلطنت برسد استقلال و تمامیت ایران را بخاطر میسازد از


 سفارت کبرای شاعری ایران
 بیروت

شماره _____
 تاریخ _____
 پیوست _____

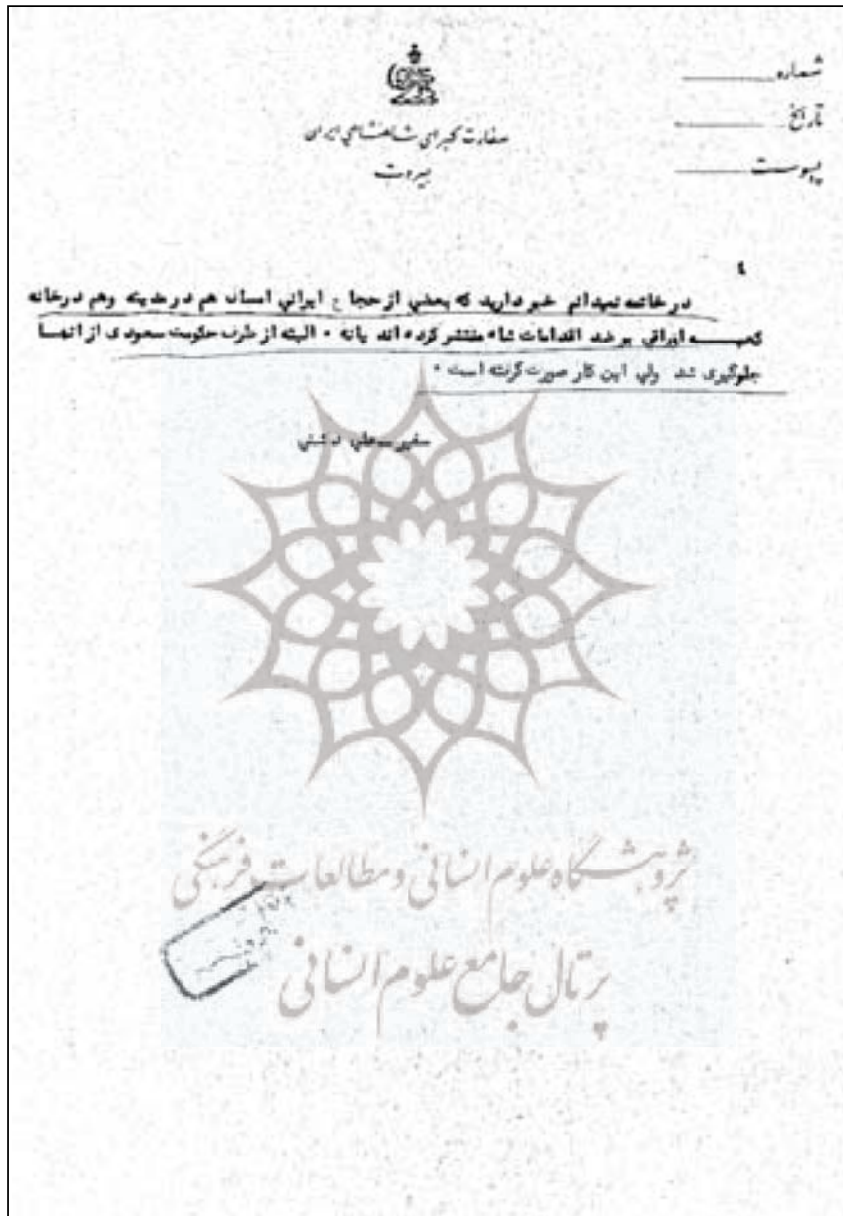
۲

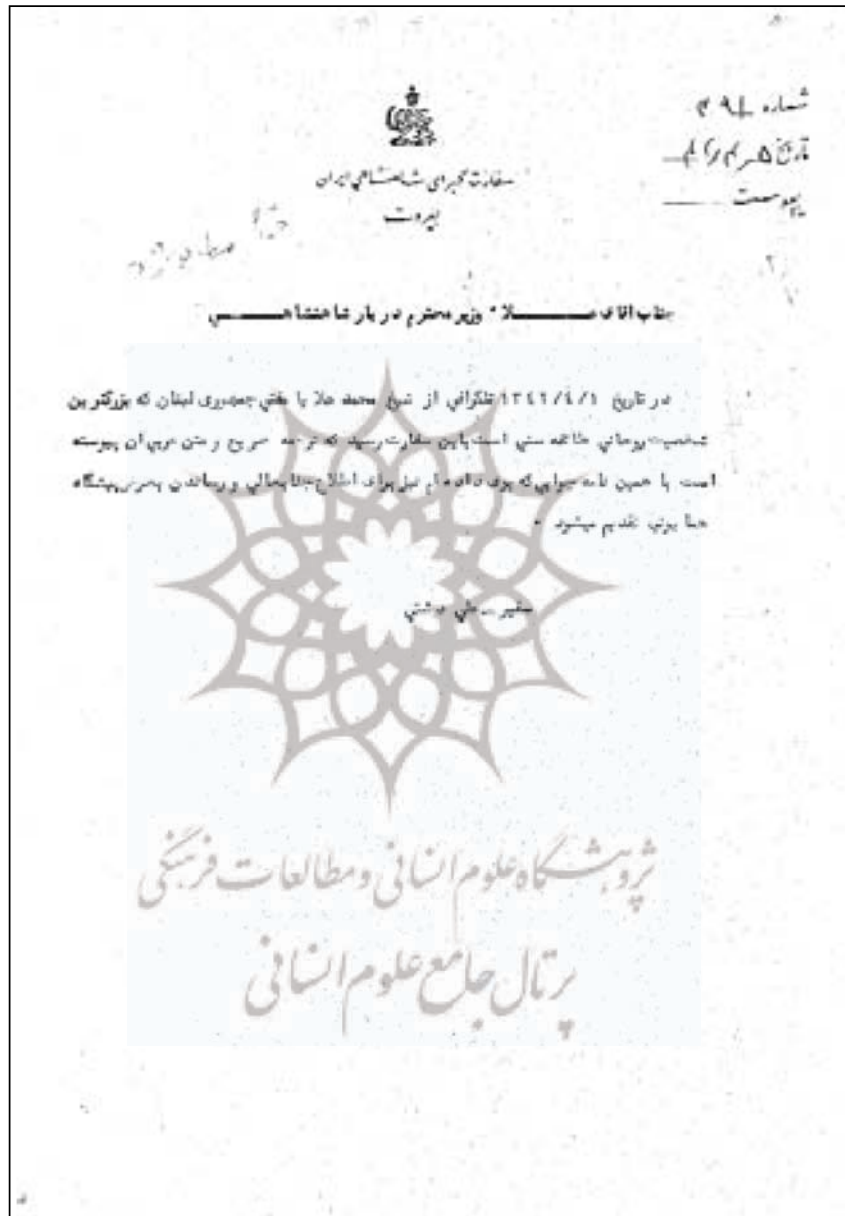
و بزرگترین نریانه شاست که میرا تلقین کنید و اگر حاکمی دارید میفرمایید شخصی را به تهران بفرستید
 با از طبق حضرت هابری فرستاده ای تا ما کنید که مخالف خود را با وی در میان گیرید و دلایلی
 که شاهنشاهی را با برای اصلاحات نشانیده است باز باید + علاوه بر این برای امور جزئی نباید مقاصد
 اسی و اجل را فراموش کرد +

۱ - ممکن است ما موافق این را شدیم پس بیارسته باشند ولی نباید کتبی را با موافق را
 را دلیل سوئیت قرار دهید

خلاصه مطالبی از این قبیل گفته شد که اکنون خلاصه ام یاد نمیکند عین آنها را بنویسم و دلایلی
 که این اقدام را باعث شد این بود که آقای مصطفی خان (از آقایان سواق) چند روز قبل نزد من آمده
 و در این باب مذاکراتی کرد و اخلاقی داشت و معتقد بود که آقایان الان از جوهر و جوهرت نخستین
 انظار و نباید حالت مستزاده ای در آنها باشد که از آنها استعجابی شود تا دست از یون مخالف امیر
 بردارند و از همین روی به آقایان بعضی خان هم که در آنم بغداد برده اند تنبیه بگویم که بیرون آقایان را
 ملاقات کند و از طرف خود نظیر این قبیل مطالب را باندازد گوشزد کند و شما باندازید باندازد که یون
 مخالف امیر از مسیر حمایت و پیشرفت اصلاحات جلوگیری نخواهد کرد و در عوض دنیا و تهران هم خیال
 خواهد کرد با آقایان خدا و نکرده از دیده بفرس هستند یا صحبتی نمیفرمایند ترار گرفته اند و در -
 هر صورت هرگونه تمارضی با شمس شاهی که شیعه واقعی و حامی مدحی جعفری هستند و رئیس گانه -
 کثیر و حکومت شیعه دنیا میباشند خلاف عقل و خلاف اصل و مخالف خود آقایان است زیرا تشیع شاهی -
 ایران مستلزم تلقین اهل تسنن است +

چیزی که لازم است خاطر شیعه بدان شیعه داشته باشد اینست که بهر دو آقایان توصیه شد که اینها
 را از طرف خود بگویند و اگر اسی از سفر است به همان اند از این قبیل بده است که اگر آقایان -
 بخواهند از حقیقت و اشاعه لایلا و کماهی مطلع باشند سخن است کسی را از تهران با خود مرا بخواهند
 که البته در این صورت با است از از این حضرت و دانشمندان و سفیرات مهمی بیرون اخذ بکنند بفرام کرد +
 در حواشی این اصل اقدامات گوناگونی برای صورت گرفته است که بیان آنها موجب تشویق است
 ولی این تشویق بیسته به خاطر آنست که اینها از قبیل آنکه در دسترس نبوده و چندان موقوف
 و مطلوب نباشد + بنا بر این خواهش میکنم چنانچه در صورتی مرا مطلع فرمائید +







معاونت کبریاي شمساني ايراني
بيروت

شماره _____
تاریخ _____
پهلوست _____

رونوشت متن تلگراف مطفي جمهوری لبنان بحري

تقدیر الانبیا علی قسوة حکومة ايران في ظلم طما الاسلام هنا ان هذا العمل يتم
سخط المسلمين ويشتاقي وما فتندبه الساملة الانسانية للمواظنين .
ترجو ابلاغ بشارتنا العتمة لفة التي المسئولين في بلغتم العوزير و لنا ان شتعيب الدولة
لمسوت الحق نشر في سوت طما ابدا من طما المسلمين الذين يولون بنا الله .

مطفي الجمهورية اللبنانية

ترجمه تلگراف

اخبار شتر و اصله مشعر يو سديگري حکومت ايران در ايراد ظلم نسبت بسبه
علمای اجلام - ران کشور است . اين عمل عشم مسلمانان را بوانگيزدته و آنچه در ايران
ميگذرد با اصول رفتار انساني نسبت پائين تر است که کشور طما لانت هوان .
عوا هشتده است احسانا حده و دناي مارا بظلمات مستول کشور لبنان ابلاغ تشهيد
و اميد وانهم دولت بصفه اي حظه باعين گويد و تا زمانه اذ اب حسود را از سر شماي سلطان
که ميگردد خداوند پيروز کار ما است بر گيرد .

مطفي جمهوری لبنان





شماره ۹۱۱
تاریخ ۲۸ شهریور ۱۳۴۸
پست

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
تهران

پوشگا مقدس پندگان اعلی حضرت عالیجن شاهنشاهی روحی فداه

بر جان تبار نگارشان همیشه سنگین و دشوار است زیرا اولاً موضوعی است کجنگ که ممکن است باعث بلال خاطر انور همایونی گردد و ثانیاً شایبه سخاوت یا لا اقل بدگویی در آن صورت که بر شاهان آزاد منش خلیفای کران است و لبی چون تفسیر شامی با دربار شاهنشاهی دامت و - ممکن بود اینگونه اندامات که بیشتر جنبه خود نمایی و دارد خراشی بدستگاه وارد سازد و بمشبهه چاکر هرگز نه وهن و استغفانی بدان دشمن مغایب و خبی است ناچار تصور میشود بحرس رساندن آن بر سکوت ارجح باشد باقی بسکه برای انور شک هتشاء است که اگر این پوشگا را قابل توجه و اهمیت ندانند ایند همیشه را گان لم یکن تعرض خواهند نمود .

به پیوست این همیشه نامه ای که آقای سعید تقیوی بمقارت لبنان در تهران نوشته و تصویب کرده است که شورای فرهنگی سلطنتی با همکاری جمعیت قلم ۲ و جمعیت روزنامه نگاران میخواهند جشن ۲۵ ساله نویسندگی آقای شجاع الدین شفا را بگیرند و خواهرش کرده است (یعنی گمانی - کرده است) که مراسلات هنگی لبنان هم در این باب شرکت کنند تقدیم میشود .

همچنین نامه ای که کاردار سفارت لبنان بمقارت خارجه لبنان فرستاده است که ترجمه آن ضمیمه است تقدیم میگردد و از ملا حظه آن بی اختیار این سئوالها بذهن میرسد :-

۱- آیا واقعا شورای فرهنگی سلطنتی میخواهد بجای نامه کار برای آقای شجاع الدین شفا جشن ۲۵ ساله گرفته و در این باب رساله ای منتشر کند ؟

۲- آیا جمعیت قلم (۲) با انجمن روزنامه نگاران از پیش خود و بصراحت طبع تمام نویسندگان و شعرا و بنویگان شعر و ادب و علم و فلسفه ایران را فراخوان کرده و تئیل از همکاری میخواهند برای خدمات ادبی آقای شفا جشن بگیرند ؟

۳- آیا اینکه آقای شجاع الدین شفا (مانند آقای محلی که هنگام تصدی اداره تبلیغات - معاهده میکرد) برای خود و خانواده اش شوقی قالی میدهد (میخواهد از این سستی که در دربار - شاهنشاهی دارد استفاده کند و بعد آن جشن وان رساله ای را که از کشورهای مختلفه گمانی کرده ماند

اعتراض علی دشتی به جشن ۲۵ سال نویسندگی شجاع الدین شفا



شماره

تاریخ

پیوست



سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری
تهران

۳

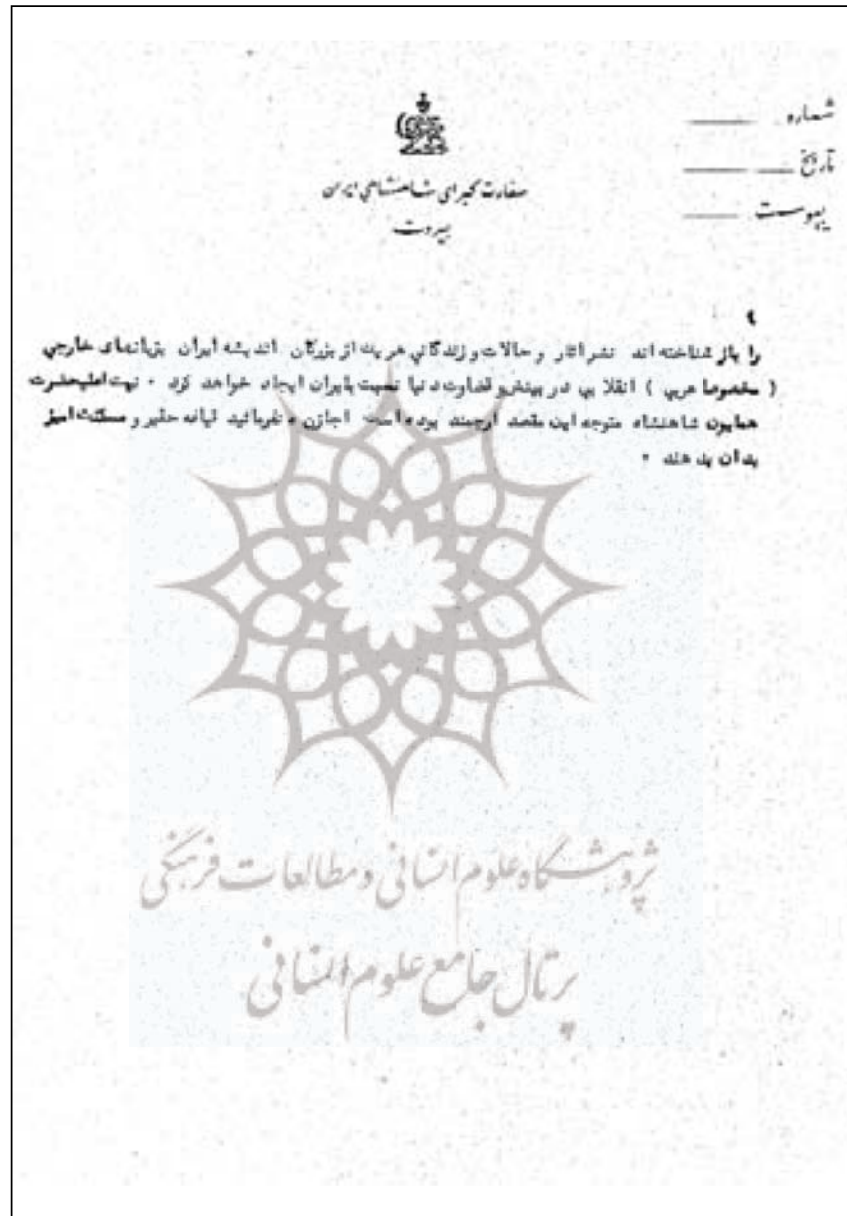
که مضمین آن این معنی را بپذیرد نشان بدهد .

۲ - شورای فرهنگی سلطنتی که تحت حمایت شاهنشاه پدید آمده است برای این منظور بلند با بهره وجود گذاشته است که فرهنگ درخشان ایران را بجهان معرفی کند . این مدعی است ارجحتی که اگر بدان عمل شود ایران را بلند آوازه کرده و سهم این ملت را در تاریخ نشان بدهد . و بدرجه ای ذخائر علمی و ادبی در این کشور هست که اگر شورای فرهنگی سلطنتی تحت حمایت و نظر آفتاب صراطی هم نمیتواند ارزش حقیقی فرهنگ ایران را نشان بدهد . اما با این مقدمه سزاوار است که نخستین اقدام شورای فرهنگی سلطنتی تجلیل از بزرگمردان مکتب باشد .

۳ - شورای فرهنگی سلطنتی قطع نظر از کیفیت ترکیب آن که محل تأمل و نظر است باید دیرری داشته باشد که در محافل ادبی صاحببازین و اعتبار باشد . اگر کسی چون دکتر عالیاری بواسطه اشتغال بوزارت نامزد این مقام نباشد لااقل اشخاصی از قبیل آقای نصرالله فلسفی یا دکتر پارسا طر یا دکتر زین الله صفا یا دکتر رضازاده شفق باید این مقام را اشغال کند که بسا روش علمی و تحقیقی چراغ این امر خطیر و مهم را (یعنی معرفی فرهنگ ایران بجهان خارج) بگذراند .

این «بیبو تا» سبب انگیز است که هر طایفه ارجحتی در مقام مدعیان ایران داشته و التوجه باقران شود و نسبت عالی شاهنشاه اینگونه دستخوش و آمیخته و مختار تمامی نسبی اشخاص گردد . در مقام سبب جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران جشن ۲۵ ساله شجاع الدین شفا گرفته شود . شورای فرهنگی سلطنتی باید آستان این سبب و نظایر و ایرادها، بیرونی و محلی را از روی وحدت الاسلام غزالی و اخوند ملا صدرا و دهها دانشمند و فیلسوف یا شاعران عالیقدری چون فردوسی نظامی - سعدی خاندان جلال الدین رومی خیابان ناصر خسرو و غیر هم را بپنداید . خارج بشناساند و تماشای دهها انسانهای کامل چون شیخ ابوسعید اصفهانی و قطب و سنائی را ترسیم کند و خدماتی را که فرهنگ ایران بجهان انسانی کرده است را بگوید .

اعلیحضرت همانطوریکه ناپهتوسمان هدایت هزارساله ایران در عالم خارج اترسیم کرده و مشرکان را بیاد ایران انداخته و حتی تقلید آنها را در باب اثر هنر بیرون تصویر داده و سهم بزرگ



علی دشتی

۱۳۴

درست دانسته است و گرامر جناب علی فیه فی حق
چند روز قیاس از این نام که در زمان مکرر قیاس است بعد از (جهان وقت انسان پیدا کرد)
جناب علی فیه
کرده که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
مهر بر این جنین از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
کرده که ساختن این
قطع نظر از حالت قرار و این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
در اینجا که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
از هر آنچه که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
من تمام بر این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
برای این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
و ظاهراً در این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
باید از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
گیراننده بر این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
بنابر است که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است
مجموعاً خود را از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است و این که از این است

۱۳۶

علی دشتی

۱۳۳۳

دست زد و هم شرح شش برودت که تمام عمرش در آن گذراند و سی سال از عمرش
در آن گذراند و حق بر آن گذشت از آن کتاب به اشباع شده بود. سبک نقیصه موسی اول که در دست
پسران در میان که مینویسند که به بنام او تعلیم در دست زنده - آنها بر میماند که آن اثر است که در آن
کتابها و غیره در دست ناظران بود و در آن شنیده بود و در آن اثرش بر آن اثر مطالعه از همه اینها و نقیصه
کار در این است که از یک زاویه خاص بر دور شکره : تفسیر او از زاویه خاص است که هر یک
و اصول از زاویه مشاهده است که در آن... هر یک از اینها در دست مشاهده است که در آن
که در دور از مشاهده آن نیز مشاهده است...
با این همه که در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده
واقع فرایند در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده
در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده
بماند و در دور مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده
در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده
قیصه خیمه هم که در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده در آن مشاهده

رتال جامع علوم انسانی